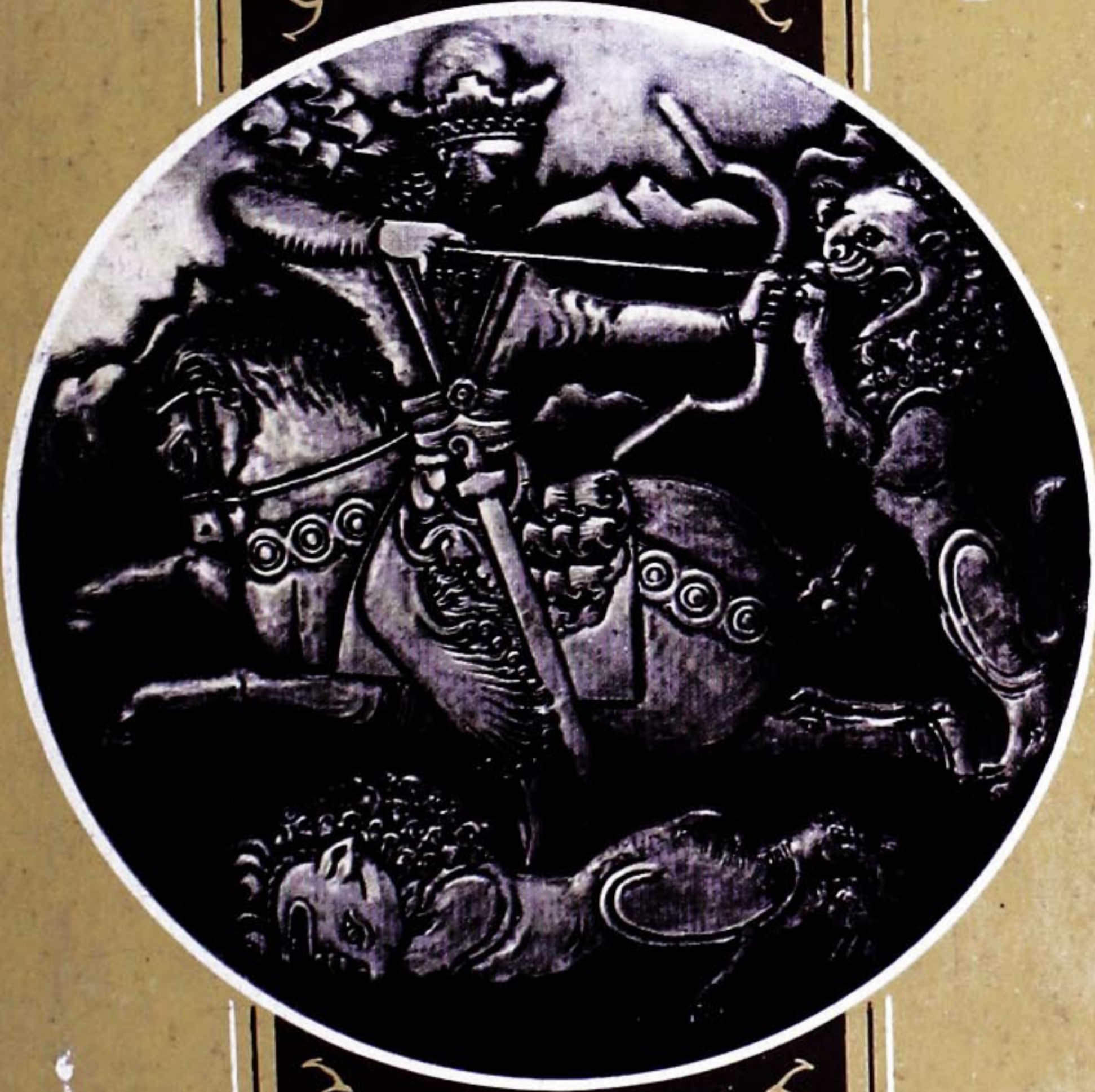


فارس نامہ

تألیف: ابن البلخی



بسی و اہتمام و تصحیح:

گای لیسترانج

و

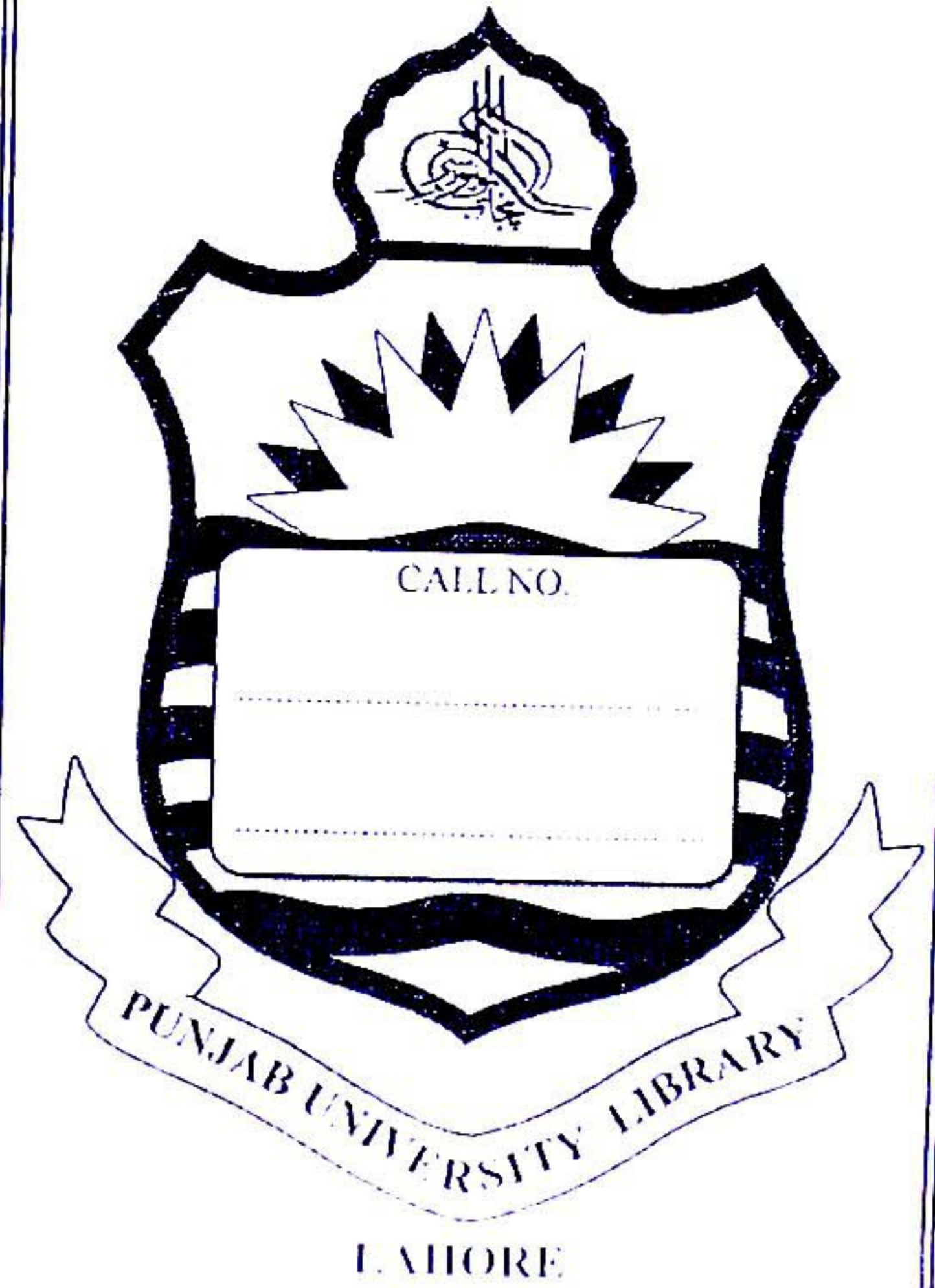
رینولد آلن نیکلسون

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



ذخیرہ پروفیسر محمد اقبال مجددی
جو 2014ء میں پنجاب یونیورسٹی لائبریری کو
ہدیہ کیا گیا۔



A.L. HUDA BOOKS 240-8381
76 CHARRING CROSS RD WC2

£2.50

۴۰۷۵ ✓

فارس نامه

تألیف

ابن البلخی

بسعی و اهتمام و تصحیح

گای لیسترنج و رینولد آلن نیگلسون



دنیای کتاب

132762

نام کتاب : فارس نامه
تألیف : ابن بلخی
بہتمام : گای لستر آنچ و آلن نیکلسون
ناشر : دنیای کتاب
نوبت : چاپ دوم
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
چاپ : چاپخانہ دوہزار
تاریخ نشر : ۱۳۶۳
صفحات : پیک
ایران - تہران خیابان جمہوری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ^(۱) وَبِهِ نَسْتَعِیْنُ ^(۲)،

سپاس و آفرین مر خدای را که بدایع صنع او را غایت نیست و هستی او را
 بدایت و نهایت نیست آفریننده زمین و زمان و صانع کون و مکان و بر
 گزیننده آدمیان بر انواع حیوان بدانچ ایشانرا ارزانی داشت از فضیلت
 نطق و بیان تا بمشتم خرد در آفریدها نگرد و بر هستی آفریدگار گواهی
 دهد، رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ^(۳) و
 درود خدای باد بر محمد عربی و رسول قرشی که خانم انبیا و بهترین
 اصفیا و راهنما، خلق بطریق هدی و شفاعت خواه امت بروز جزا است
 و بر گزیدگان آل و اصحاب او، ذکر ستایش خداوند عالم سلطان معظم
 غیاث الدنیا و الدین اعزّ الله انصاره، و چون ایزد ^(۴) شخصی شریفرا از
 جمله بندگان خویش اختیار کند و زمام ملک و پادشاهی در قبضه او
 نهد و جهاننداری و جهانبانی او را دهد بزرگترین عنایتی کی در حق آن
 پادشاه بر خصوص و در باره عالمیان بر عموم فرماید آن باشد کی همت
 آن پادشاه ^(۵) روزگار را بعلم و عدل مایل دارد از آنج همه هنرها در
 ضمن این هر دو فضیلت است و چون هنرهای پادشاه بدین هر دو فضیلت
 آراسته باشد آن جزئی بود از اجزاء نبوت که حق تعالی او را بکرامت
 آن مخصوص گردانید و عالمیان در کف عدل و رأفت و بناه احسان و
 عاطفت آسوده گشتند و او سعادت دو جهانی بیابد و این مزیت و کرامت
 ایزد تعالی خداوند عالم سلطان معظم شاهنشاه اعظم مولی الامم مالک ^(۶)
 رقاب العرب والعجم جلال دین الله سلطان ارض الله ظهیر عباد الله معین ^(۷)

(۱) — (۱) P om. (۲) *Qur'an*, iii. 188. (۳) P adds عزّوجلّ.
 (۴) The remainder of f. 16 is, for the most part, wanting in B and has
 been supplied from P.

خليفة الله غياث الدنيا و الدين ناصر الاسلام و المسلمين محيي الدولة
 القاهرة الباهرة ابو^(۱) شجاع محمد بن ملكشاه قسيم امير المؤمنين را ادام الله
 ايامه و نشر في الخافقين اعلامه و أنفذ شرقاً و غرباً و بعداً و قرباً و امره
 و احكامه ارزاني داشتست كي با^(۲) ملك روى زمين كي بارث و استخفاق
 يافتست و رايه عدل و سياست كي در عالم افراشتست و آفتاب جود و
 احسان او كي او بر خاص و عام نافتست اهتزازي دارد در اكتساب علوم
 و معرفت احوال و اشكال و نهاد عالم كي باعث آن جز شرف نفس و كمال
 عقل نيست و اين فضيلتي است كي تا بنياد جهانست جزوي معدود را از
 پادشاهان قاهر كي ذو القرنين شدند و از ملك فرس و اكاسره كي نام بردار
 بودند همچ پادشاه ديگرا مانند آن نبوده است در جهان، مآثر خداوند
 عالم خلد الله ملكه بر آن^(۳) ايشان روشن و پيدا است از آنج آن پادشاهان
 يا آفتاب پرست بوده اند يا ملتي ضعيف داشته و خداوند عالم اعز الله
 انصاره هنرهای ملوكانه و مناقب پادشاهانه را بدبين متين و اعتقاد پاكيه
 بياراسته است و رونق قوت گرفته و اصل همه هنرها و مایه جمله منقبتها
 دين است انشاء الله تعالى عمر و ملك و دولت خداوند عالم^(۴) همچون عمر
 نوح و ملك سليمان و دولت افریدون كناد و جهانرا سر بسر مستخر فرمان عالی
 او گرداناد و چشم بد و دست نوایب زمانه ازین دولت قاهره روزگار
 همایون مصروف و دور دارد بمنه وسعة رحيمته لمحمد و الطاهرين^(۵) من آله
 و عترته، سبب تأليف اين كتاب بفرخندگی، چون مقتضى رأى اعلى سلطان
 شاهنشاهی لا زال من العلو بهزید چنان بود كه پارس^(۶) كي^(۷) طرفی

(۱) Illegible in B. P has میر. (۲) P om. (۳) P راي.
 (۴) P دولت خداوند را خداوند عالم همچون الخ. In B the remainder
 of this folio is considerably damaged. (۵) The words لمحمد
 و الطاهرين are illegible in B. P reads عترته الطاهرين and
 omits the words which follow و الطاهرين in the text. (۶) P فارس.
 (۷) P om.

بزرگ است از ممالک محروسه حماها الله و همواره دار الملك و سریر گاه ملوک فرس بوده است روشن^(۱) گردانیده آید و نهاد و شکل آن و سیر^(۲) ملوک پیشینگان و عادات حشم^(۳) و رعیت آن و چگونگی آب و هوا و ثمار هر بقعتی از آن معلوم کند و عبرت^(۴) آن معاملات بر قانون قدیم و قانونی کی اکنون معتبر است معین شود تا علم اشرف سلطانی زید شرفاً بدان احاطت^(۵) یابد فرمان اَعْلَاهُ^(۶) الله مطاع و ممتثل گشت بحکم^(۷) آنک P 3۰ بنده را تربیه پارس بودست اگرچه بلخی نژادست و تقدیر معاملات و قانون آن بابتداء این دولت قاهره ثبتها الله چون رکن الدوله خمارنگین را پارس فرستاد جد بنده بسته است و استیفاء آن ولایت و سپاهی و رعیت بر بنده پوشیده نماندست و این مجموعه را بحسب حال تالیف کرد بر طریق اختصار^{۱۰} و ایجاز، و با آنک بنده آن احوال شناخته است و نیز انساب و تواریخ ملوک و پادشاهان از عهد گیومرث تا آخر وقت بتحقیق دانسته و اخبار ایشان چنانک بر آن اعتماد باشد خوانده و درین مجموعه فصلی مختصر افزود اما یَعْلَمُ الله کی گشایش طبع و فریحه بنده اندرین تالیف و نگاه داشت ترتیب آن از آن درخواست لطیف و املاء شافی بود کی خداوند عالم خلد^{۱۰} الله ملکه در آن فرمان عالی بخط شریف زاده الله شرفاً فرموده بود چه صورت نه بندد که هیچ حکیمی چندان نکت پر معنی در پرسیدن حال ولایتی ایراد تواند کردن یا مانند آن دقایق چنان مختصر و خوب نگاه داند داشتن و دانایان گفته اند همچنانکی در نظم طبع شاعر از معانی مهذوح گشاید اما این طبع کاتب از^(۸) املا و درخواست مخدوم گشاید اما این^{۲۰} تأیید آسمانی و فر بزدانی و عنایت ربانی است کی مدهاه نور آن بنفس^{۳۰} شریف و خرد روشن^(۹) و خاطر^(۱۰) اعلی سلطانی شاهنشاهی ضاعف الله انواره

غیرت BP (۱) . جسم B (۲) . سر BP (۲) . که روشن P (۱) .
 و بحکم BP (۷) . اعلی P (۶) . احاطت B (۵) .
 کاتبان P in B. (۹) P om.

می پیوندند تا هرچه بر اندیشه میهن گذارد و بر لفظ و قلم عالی رود
 P 36 بتوفیق و سناد مقرون باشد و بصدق و صواب موصول، برو^(۱) ایزد عز
 اسم این کرامت پاینده دارد و زیادت گرداناد و تا جهان باشد جهان
 و جهانیانرا از سابه و وزج این دولت قاهره خالی مگرداناد و چشم بندگان
 و نیک خواهان بدین روزگار فرخنده روشن دارد بینه، فصلی در صفت
 پارس^(۲) و بعضی از احوال آن و مردم آن، ولایت پارس منسوبست به پارس^(۳)
 و این پارس منسوبست بپهلوی^(۴) و پهلوی^(۵) بدین پهلوی^(۶) و پارس ولایتی است
 سخت نیکو چنانک هم سهل است و هم جبل و هم بر و هم بحر و باز
 هرچه در سردسیرها و گرمسیرها باشد جمله در پارس یابند چنانک بعهد
 ۱۰ حجاج بن یوسف یکی را از حکماء عرب آنجا فرستاد تا احوال آن ولایت
 بداند و معلوم او گرداند چون حکیم بنزدیک حجاج باز رسید در جمله
 صفات پارس کی ذکر^(۷) میکرد گفت جبال و رجال و فیها من کل بلد بلد
 یعنی کوهها است و مردانند و مانند هر شهری کی در جهانست آنجا شهری
 هست و همیشه مردم پارس را احرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس
 ۱۵ و پیغمبر علیه السلام گفتست ان لله خیرتین من خلقه من العرب قریش
 ومن العجم^(۸) فارس یعنی کی خدای را دو گروه گزین اند از جمله خلق
 او از عرب قریش و از عجم پارس و پازسیانرا قریش العجم گویند یعنی در
 ۳۷ عجم شرف ایشان همچنانست کی شرف قریش در میان عرب و علی بن
 P 4۰ الحسین را کرم الله وجهه کی معروفست بزین العابدین ابن النخیرتین گویند یعنی
 ۲۰ پسر دو گزیده بحکم آنک پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود
 و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی و فخر حسینیان بر حسینیان^(۹)
 ازینست کی جدّه ایشان شهربانویه بودست و کریم الطرفین اند و قاعده

(۱) BP بر. (۲) Here B has پ, not ب. (۳) B om. (۴) P پهلوی.
 (۵) B بهلود. (۶) B om. (۷) BP والعجم. (۸) B حسینیان.

فصلی در صفت پارس و بعضی از احوال آن و مردم آن، ۵

ملك پارسیان بر عدل نهاده بودست و سیرت ایشان داد و دهش بوده و هر کی از ایشان فرزند را ولی عهد کردی اورا وصیت برین جملت کردی لا ملك الا بالعسكر و لا عسكر الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و این را از زبان پهلوی با زبان نازی نقل کرده اند یعنی پادشاهی نتوان کرد الا بشکر و لشکر نتوان داشت الا بهمال و مال نخیزد الا از عمارت و عمارت نباشد الا بعدل، و پیغمبر را علیه السلام پرسیدند کی چرا همه قرون چون عاد و ثمود و مانند ایشان زود هلاک شدند و ملك پارسیان دراز کشید با آنک آتش پرست بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت لانهم عمروا فی البلاد و عدلوا فی العباد یعنی از بهر آنک آبادانی در جهان و داد گسترند میان بندگان خدای عز و جل، و در قرآن دو جای ذکر پارسیانست کی ایشانرا بقوت و مردانگی ستودست یكجا عز من قائل بعثنا^(۱) علیکم عبادا لنا اولی باس شدید یعنی بفرستادیم بر شما بندگانی از آن ما کی خداوندان نیرو و بطش سخت بودند این خطاب با جهودانست کی در عهد لهراسب بودند لهراسب چون بخت^(۲) النصر را اسپهدی^(۳) عراق داد^(۴) نا باخر روم و اقصی مغرب و بخت النصر نا دمشق بیامد و مقدمی را فرستاد بیت المقدس و پادشاه آنجا کی از فرزندان داود علیه السلام بود پیغمبری بود در میان بنی اسرائیل^(۵) هدیه^(۶) ساخت و از ایشان نوا سند و باز گشت چون آن مقدم بطبریہ رسید بنو اسرائیل^(۷) دست بر آوردند و آن نبی را بکشتند و این خبر بخت النصر بشنید و باز گشت و نامه نشست بدان مقدم کی نواان بنی اسرائیل^(۸) کی سنده جمله بکش و همانجا بطبریہ مقام ساز نا ما رسیم و بخت النصر بیت المقدس راند و بزور بسند و هر مرد جنگی را کی بودند جمله را بکشت و زنان و فرزندان ایشانرا بر دگی برد و مالها ایشانرا جمله ناراج زد و

(۱) Qur'an, xvii. 5.

(۲) - (۳) P om.

(۴) P اسرائیل.

آنانک از بیت المقدس بگریختند بمصر افتادند او نامه نبشت بملك مصر
 کی جماعتی از بندگان من آنجا گریخته اند و باید کی ایشانرا باز فرستی
 ملك مصر جواب نبشت کی ایشان بندگان تو نیستند کی آزاد و آزادزاده
 اند بخت النصر بدین ستیزه برفت و مصر بستند و آن ملك را با لشکر او
 بکشت و همچونین^(۱) تا باخر دیار مغرب بگرفت و فلسطین بگشاد و غنیمت‌ها
 عظیم آورد و در جمله نوان کی از فلسطین و اُردُن^(۲) آورد دانیال
 علیه السّلم بود اما کودک بود و این قضیه درازست و این قدر از آن
 گفته شد تا معلوم شود کی این آیت در شأن این قصه آمده است و
 بروایتی دیگر چنانست کی در عهد ملوک طوایف بنی اسرائیل بجی بن زکریا
 علیه السّلم بکشتند و ایزد تعالی تقدیر کرد بر^(۳) بنی اسرائیل گذرز اشغالی^(۴)
 برفت و بیت المقدس از جهودان بستند و ایشانرا هرچ مرد بود بکشت و
 زن و کودکانرا برده^(۵) بیاورد و جهودانرا استیصال کرد و^(۶) بعد از
 قتل بجی بن زکریا^(۷) در^(۸) جای دیگر میگوید جلت قدرته سَدْعُونَ^(۹)
 إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ این خطاب با مسلمانان
 کردست یعنی کی شمارا بچنگ قومی خوانند کی خداوندان نیرو و بطش سخت
 اند تا با ایشان جنگ کنید و ایشانرا میکشید تا آنگاه کی مسلمان شوند
 این قوم کی اشارت بدیشان است کی^(۱۰) پاریسان اند و در این دو آیه
 نکته است سخت نیکو چنانک کم مفسری در یابد و این نکته دلیل است بر
 آنک هیچ عزّی^(۱۱) و قوتی بلاء عزّ^(۱۲) و قوت اسلام نیست و هیچ مذلتی چون
 مذلت جهودی نیست و شرح این نکته آنست کی در آیه اول خبر دادست
 کی چون جهودان نبی خویشرا بکشتند بندگانرا بر ایشان یعنی پاریسان

P 5a

۱۰ 4b

کودرز B (۴). هر or مر B (۳). اردوان P (۲). همچنین P (۱).
 P om. (۶). بیوردکی P (۵). کودرز اسپهانی را P. استعانی
 و یکی دیگر: After B leaves half a line blank and proceeds: زکریا (۷).
 P om. (۱۰). Qur'an, xviii. 16. (۹). و در P (۸). میگوید
 عزم P (۱۲). عزمی P (۱۱).

فصلی در صفت پارس و بعضی از احوال آن و مردم آن، ۷

گماشتیم با نیرو و بطش سخت تا ایشانرا عقوبت کردند و دیار ایشان بگرفتند و در آیه دوم نویدی دهد کی مسلمانان قومرا قهر کنند و بکشند و دیار ایشان بگیرند تا آنگاه کی مسلمان شوند پس درین میانه فرق میان عز اسلام و ذلّ جهودی پدید آمد کی تا بچه اندازه است همیشه ابن عزّ پابنده باد و در قرآن يك لفظ پاری است و این از غرایب است و مسئلههای مشکل کی امتحان کنند فضلارا بدان و این لفظ در سوره ألم تر کیف است آنجا کی میگوید جل من قائل نزمیهم بجمارة من سجیل^(۱) P 56 سجیل را^(۲) دو سه معنی است گویند مفسران یکی آنست کی سنگی سخت و دیگر کی سنگی از گل مخته مانند آجر و روایت درست^(۳) اینست کی سجیل یعنی سنگ و گل بهم آمیخته و در لفظ عرب هر چه پیاری گاف باشد جیم گویند چنانک زنگی را زنجی گویند و زنگ را زنج گویند و بنگ را بنج گویند و سنگ را سنج گویند و برین قیاس این لفظ سجیل در قرآن آمدست و تقدیر بر آن چنین است سنج جل یعنی سنگ و گل و پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه بسیار لفظ پاری دانستی^(۴) و چند لفظ گفته است کی معروفست و در ستایش 5a پاریان خبر مأثورست از پیغمبر علیه السلام لو كان هذا العلم معلنا بالثريا لنال رجال من فارس یعنی اگر این علم از ثریا آویخته بودی مردانی از پارس بیافتندی، اکنون بحکم آنک تا ترتیب سخن منتظم شود نخست فصلی از ذکر ملوک فرس و انساب^(۵) و تواریخ ایشان و آثار کی هر یکی از ایشان نمودهاست یاد کرده آید مختصر چنانک در آن خوشنودی نباشد، و استخراج این فصل از میان تواریخ درست معتمد کرده آمدست چنانک از ۲۰ ابتداء ملك ایشان تا آخر آن ذکر هر یکی مختصر کرده آید و باز اندکی از تواریخ اسلامیان و آخر روزگار دیلم تا بروزگار ابن دولت قاهره

(۱) Qur'an, cv. 4. (۲) BP om. سجیل. (۳) B adds غریب.
(۴) P فرمودی. (۵) B انتساب.

خاندانِ اہلِ ایمان نیشہ شود و این ترتیب بر طریقِ نگاہِ داشتہ آید کی هیچ کس از مصنفانِ توارمخ بدین مختصری و روشنی نکرده اند و این از اقبالِ مجلسِ اعلیٰ مقدسِ سلطانیِ ظاہرِ اللہ جلالہ است نہ از دانشِ بندہ چہ این

P 6a
املا سعادۃ ہمتِ اعلیٰ زبندتِ علوٰ برین بندہ میکند و اگر نہ اندازہ
دانشِ بندہ چیست خدای عزّ وجلّ این بندہ را از سعادتِ خدمت و شرف
ملاحظتِ اشرفِ سلطانیِ زادہ اللہ شرفاً نصیبی ارزانی دارد تا نیک بختی او
تمام شود، و چون ازین فصل فراغ افتد وصفِ پارس و کورتہا و شہرہا و
آب و ہوا آن و شکلہا آن کردہ آید بعونِ اللہ تعالیٰ،

ذکر ملوکِ فرس و انساب و توارمخ ایشان،

۱۰ فرس جمعِ فارس و معنی فرس پارسایانست و بتنازی چنین نویسند
(۱) و پاری را فارسی نویسند (۱) روایت است از اصحابِ توارمخ چون حمزہ
بن الحسن الاصفہانی کی مردی محقق بودست و از دیگران کی بر شمردن
نام ایشان دراز گردد و از علما و توارمخیانِ فرس و عرب کی بمعجل
اعتمادِ بودہ اند و در کتابِ مذیلِ تارمخِ محمد بن جریر الطبری با ایشان
۵۶ در معنی موافقتست و بندہ آنرا تأمل کردست و اتفاقست کی جملہ ملوک
۱۰ فرس چہار طبقہ بودہ اند،

۱ پیشدادیان،

۲ کیانیان،

۳ اشغانیان،

۴ ساسانیان،

و دو طبقہ ازین جملت ہیش از اسکندر رومی بودہ اند کی اورا ذو
القرنین خواندندی پیشدادیان و کیانیان، و دو طبقہ دیگر بعد از

P om. (۱) — (۱)

اسکندر رومی بوده اند اشغانیان و ساسانیان، و هر^(۱) چهار طبقه از نژاد گیومرث اند و عدد همگان با اسکندر رومی بهم بی^(۲) رومیان کی بعد از^(۳) اسکندر بودند^(۴) هفتاد و دو پادشاه، و مدت ملک ایشان با روزگار اسکندر بهم و رومیان کی پس از وی پادشاه بودند چهار هزار صد هشتاد یک سال چند ماه بدین تفصیل،

طبقه اول از ملوک فرس و این طبقه را پیشدادیان گویند،

نامها و عدد ایشان با نام افراسیاب کی در میانه عاریتی است زیرا که از P 6b ترکستان بر خاسته است مدتی که خروج کرده بود پس از منوچهر یازده پادشاه، مدت ملک ایشان با دوازده سال کی افراسیاب خروج کرده بود و ایران گرفته و این شرح بعد از این داده آید در باب حکایت فرس دو ۱۰ هزار پانصد شصت و هشت سال،

6a ۱- گیومرث گلشاه چهل سال،

گلشاه اول کسی کی پادشاهی جهان کرد و آیین پادشاهی و فرمان دهی بجهان آورد او بود و گران اورا آدم علیه السلام میگویند اما دیگران تسلیم نمیکنند لیکن در آنک پادشاه اول بودست خلافتی نیست و عمر او هزار سال بودست و ۱۰ اورا گلشاه گفتندی یعنی پادشاه بزرگ اما پادشاهی جهان با آیین چهل سال کرد،

۲- هوشنج^(۵) پیشداد چهل سال،

اصل این نام هوشنگ^(۱) است اما چون بتازی نویسد گاف جم گردانند و نسب او بدو سه روایت گویند اما روایت درست اینست، ۲۰

هوشنج P (۵) B om. (۴) B om. (۳) P بی (۲) در B (۱) هوشنگ P (۶)

هوشنگ بن فروال بن سیامک بن ^(۱) میشی بن گیومرث ^(۱) و قومی از اصحاب
تواریخ گفته اند هوشنگ پدر خنوخ بودست و خنوخ نام ادریس است علیه
السلام و قومی دیگر گفته اند هوشنگ برادری داشت برد نام و این برد
پدر خنوخ بود یعنی ادریس علیه السلام و روایت دوم درست تر است و
این برد را ^(۲) ویکرت ^(۲) خوانند،

۳- طهورث بن ایونجهان ^(۴) سی سال،

نسب او بدو روایت نبشته اند بعضی گفته اند طهورث بن ایونجهان ^(۴) بن
اینکهد بن هوشنگ و بعضی گفته اند طهورث بن ایونجهان ^(۴) بن اینکهد
P 7a بن اینکهد بن اشکهد ^(۵) بن هوشنگ چنانک بروایت اول سه پدر با
۱۰ هوشنگ می رود و بزوایت دوم پنجم پدر او هوشنگ است اما موافقت
بر آنک ولی عهد هوشنگ بود و هوشنگ چندان بزیست کی در عهد
6b او چهل سال پادشاهی همه جهان کرد و طهورث پیش از آنک شاه شد
همه ^(۶) در جنگ متردان و دیوان بود و او را دیوبند ^(۷) گفتندی،

۴- جمشید برادر طهورث همد و شانزده سال،

۱۰ نسب جمشید همچون نسب طهورث است و پدر هر دو ایونجهان ^(۴) بودست
و بتکرار ذکر نسب او حاجت نیست، و قومی از اصحاب تواریخ میگویند
جمشید برادر طهورث نبودست چه برادرزاده او بودست و پدرش را
دیونجهاد ^(۸) بن ویونجهاد گفتندی،

یکرب P. ویکرب B app. (۳) برادر او را P (۲) om. (۱) — (۱) P om. Cf. Hamza, p. ۲۹, l. ۱۴. (۴) BP ایونجهان. The correct form of the name is ویونجهان (Ṭabarī I. 174, 18). Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Wiwañhā and Ayañhaḍ. (۵) P اشکهد. (۶) P همیشه. (۷) P دیوبند کسری and so B in marg. (۸) B app. ابوهیجان. P ویونجهان (۹) Ṭabarī I. 179, 11 has

۵- یوراسف بن ارونداسف هزار سال،

این یوراسف ضحاک است و ضحاک در لفظ عربی چنین آمدست و اصل آن ازدهاق است و شرح این حال بعد از این داده شود، و در نسب او خلاف است میان نسابه و بعضی میگویند از نسابه کی اصل^(۱) او از یمن^(۱) بودست و نسب او ضحاک بن علوان بن عبید بن عویج الیمنی است و از خواهر جمشید زاده بود و جمشید او را بنیابت خود یمن گذاشته بود، و نسابه پارسیان نسب او چنین گفته اند یوراسف بن ارونداسف بن دینکان بن وبهزسک^(۲) بن تاز بن نوارک بن سیامک بن میشی^(۳) بن گیومرث، و این تاز که از جمله اجداد اوست پدر جمله عرب است و چون پدر عرب بود اصل همه عرب با او میرود و این سبب است که عرب را تازیان خوانند یعنی ۱۰ فرزندان تاز هرچه عجم اند با هوشهنگ میروند و عرب با این تاز میرود P 7b و در همه روایتها ضحاک خواهرزاده جمشید بودست و نام مادرش و رک 7a بود خواهر جمشید،

۶- افریدون بن اثنبان^(۴) پانصد سال،

نسب افریدون بدین نسبت کی یاد کرده آمد بیشترین نسابه و اصحاب ۱۰ نوارمخ در نیافته اند الا کسانی کی متبجر اند درین علم و بحث شافی کرده و استخراج این نسب او از کتب درست کرده اند، و نسب او از بهر آن هرکس درست نداند کی بعد از جمشید فرزندان او بگریختند و در میان شبانان گاو و گوسفند می بودند مدت هزار سال کی پادشاهی ضحاک را بود تا افریدون بیرون آمد و نسب او بدرستی اینست، افریدون بن اثنبان^(۵) ۲۰

(۱) - (۱) Pom. (۲) P ونزرسک. Cf. Tabarī 1. 202, 10-11; 203, 3.

(۳) P میشی. (۴) B اثنبان. P انقبان. (۵) B اثنبان throughout.

P leaves the third letter unpointed. See Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Athbhya.

پیرگاو^(۱) بن اثقیان فیل گاو بن اثقیان ثورگاو^(۲) بن اثقیان بورگاو بن
 اثقیان گورگاو بن اثقیان سبا گاو بن اثقیان اسپد گاو بن اثقیان سهرگاو^(۳)
 بن اثقیان رمی گاو بن اثقیان بیفروست بن جمشید الملک، اثقیان لقبی^(۴)
 است همچون کی بزرائش^(۵) از بهر فال^(۶)، و اول خروج بر گاو نشست تا
 پادشاهی بر وی مقرر شد، و دیگر نامها بر^(۷) حکم آنک شبانی میکردند
 سپدگاو و سیاه گاو و سهرگاو^(۸) یعنی سرخ گاو و مانده این نهادند و از
 این جهت چون افریدون بیرون آمد سلاج او گرز بود یعنی سلاح
 چوپانان چوب باشد چون عصا و مانند آن و سر گرز او گاوسار بود
 بهثال نامها،

۷- منوچهر بن میشخوریار^(۹) صد و بیست سال،

پدر منوچهر میشخوریار نام بود یعنی همیشه آفتاب یار^(۱۰) و^(۱۱) خور آفتاب
 باشد^(۱۲) و افریدون تا عهد منوچهر زنده بود و این شرح داده شود، و
 P 8a نسب منوچهر اینست منوچهر بن میشخوریار بن عویرک بن ارنک بن یروشنگ^(۱۳)
 بن بیل بن فراروشنگ بن روشنگ بن فرکور بن کورک بن ایرج بن
 افریدون، و همه پادشاهان ایران و توران از نسل منوچهر بودند باتفاق
 جمله نسابت و اصحاب تواریخ، و از فرزندان افریدون پادشاهی در نژاد
 ایرج بهمانند، و اول کسی کی از آن نژاد او پادشاهی یافت و کین ایرج
 خواست منوچهر بود و افراسیاب از فرزندان تور بود^(۱۴) و از نژاد تور و
 سلم هیچ کس پادشاه نشد بقول بیشترین از اصحاب تواریخ بجز افراسیاب،

لغتی BP (۱). شهرکاو B (۲). شورکاو B (۳). پیرکاو P (۴).
 (۵) P om. Instead of بزرائش something like seems to
 be required. (۶) BP حکم. (۷) P سرخ کاو and omits
 the next three words. (۸) See Tabarí 1. 430, 6. (۹) P یار آفتاب بوده.
 (۱۰) P om. (۱۱) Tabarí سروشنگ. (۱۲) B om. (۱۳) P om. (۱۴) P om.

۸- شهریرامان بن اثفیان شست سال،

نسب او اینست، شهریرامان بن اثفیان مایسو بن نوذر بن منوچهر، و بعد از وی نسل این شهریرامان منقطع شد و پادشاهی بینی عم او افتاد چنانک یاد کرده آید و در بعضی از تواریخ خود ذکر این شهریرامان نیست چه بعد از منوچهر میگویند افراسیاب بیامد، والله أعلم وأحكم،

۹- افراسیاب دوازده سال،

نسب او بهوجب آنچه در تواریخ و انساب یافته آمد اینست، افراسیاب بن فاشن^(۱) بن راء ارمن بن بورك بن سانیا سب^(۲) بن بورشسب^(۳) بن تورج بن تور بن افریدون، و پدران او بر ترکستان گماشته و پادشاه بودند و او پرورش بترکستان یافت و آنجا سالهای دراز پادشاه بود تا بروزگار کینسرو اما این دوازده سال بر ایران مستولی بود،

۱۰- زاب زو^(۱) بن طهماسب سی سال،

پارسیان او را زو میگویند و این درست ترست اما در بعضی از تواریخ عرب زاب نبشته اند و آثاری کی او کرده است بعد ازین گفته آید، و نسب او اینست، زو بن طهماسب بن کجهوبرز بن هواسب بن ارتدیخ^(۲) بن روع بن مایسو^(۳) بن نوذر بن منوچهر بهوجب تواریخ و کتب اسباب پارسیان^(۴)،

۱۱- گرشاسب بن وشتاسب^(۴) بیست سال،

میان نسابت در نسب او [خلافاست] بعضی میگویند این گرشاسب پسر

تورشسب P (۳) . سانیا سب P (۲) . فاشن P (۱) . Cf. Tabari I. 434, 12.
 کنیت BP (۷) . مایسون P (۶) . ارتدیخ P (۵) . زاب زو B (۴) .
 وشتاسب P (۸) . ایشان پارسیان

زو بن طهاسب بودست و بعضی گویند^(۱) برادرزاده زو بودست و نسب بدین روایت دوم چنین است گرشاسب بن^(۱) وشتاسب بن طهاسب اما کی در حال زندگانی زو چند سال پادشاهی کرد قومی^(۲) میگویند زو بهراد خویش پادشاهی باو گذاشت و قومی میگویند او را با خویشتن همباز کرد و مادر گرشاسب نیره ابن یامین بن یعقوب پیغمبر علیه السلام است^(۳)،

طبقه دوم از ملوک فرس و ایشانرا کیانیان خوانند،

نامها و عدد ایشان نه پادشاه مدت ملک ایشان هفتاد سی هشت سال،

۱- کیفاد بن زاب صد بیست سال،

نسب او بهوجب آنچه در تواریخ یافته آمد اینست، کیفاد بن زاب نودکان از فرزندان مایسو بن نودر بن منوچهر،

۲- کیکاوس بن کنایه صد پنجاه سال،

۸۶ کیکاوس پسرزاده کیفاد بوده است و چون نسب کیفاد یاد کرده آمد نسب او همانست،

۳- کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس شست سال،

۱۰ نسب او همانست که یاد کرده آمد^(۴) کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کنایه بن کیفاد^(۴)،

۴- لهراسب بن فنوخی^(۵) بن کیمش^(۶) صد بیست سال،

لهراسب از^(۷) سوم بطن است از فرزندان برادر کیکاوس و نسب او این است، لهراسب بن فنوخی بن کیمش بن کیمش^(۸) بن کیابنه^(۹) بن کیفاد،

(۱) B om. (۲) B قومی. (۳) B om. (۴) P om. (۵) So P. B has فنوخی or فوخی. Cf. Tabarī i. 645, 8. Sasaniden, p. 2, note 2. (۶) B کیمش. P کیمش. (۷) P om. (۸) So Tabarī. B کسار. P کسار. (۹) BP کیابیه. Cf. Tabarī i. 534, 1.

۵- وشتاسب بن لهراسب صد و بیست سال،

نسب او با پدرش است،

۶- بهمن بن اسفندیار بن وشتاسف صد و دوازده سال،

چون اسفندیار کشته شد وشتاسف پادشاهی بفرزند او داد بهمن و از صلب P 9a خویش دیگر پسر داشت اما از سوز دل بکشتن اسفندیار پادشاهی بیبهمن داد و بهمن را پنج فرزند بماند از جمله ایشان دو پسر یکی ساسان و دیگری دارا و سه دختر خمانی^(۱) فرنگ بهمن دخت، و چون بهمن گذشته شد ساسان زاهد گشت و بعبادت مشغول شد در کوه و دارا کوچک بود پس بیعت بر دختر بزرگتر کردند خمانی^(۱) و چون او گذشته شد دارا بزرگ شده بود پادشاهی بنشست، و طبقة سوم از ملوک فرس کی ایشان را ساسانیان گویند از نسل این ساسانیانند^(۲) کی زاهد شدند،

۷- خمانی^(۱) بنت بهمن بن اسفندیار سی سال،

نسب او و حال او یاد کرده آمد و بروایتی چنانست کی این خمانی^(۱) مانند لقبی^(۲) است اما نام او شهرزاد بودست،

۸- دارا^(۱) بن بهمن بن^(۵) اسفندیار دوازده سال،

اورا دارا بزرگتر گویند و نسب و حال او یاد کرده آمد،

۹- دارا بن دارا بن بهمن چهارده سال،

نسب او با پدر میرود و این دارا آنست کی بعهد اسکندر رومی کشته شد و آخر کیانیان او بود، بعد از آن دو طبقة که یاد کرده آمد اسکندر

دارا بن P (۱). لغتی BP (۲). ساسانند P (۳). همای P (۴). اسفندیار بن بهمن B om. (۵).

رومی کی ذو القرنین بود بیامد و دارا کشته شد^(۱) و ملک او را صافی گشت و مدت پادشاهی ذو القرنین و رومیان هفده سال بود و چند ماه، ازین جملت اسکندر رومی وهو ذو القرنین سیزده سال و چند ماه، نسب او در تواریخ و انساب اینست، فیلقوس^(۲) بن مصرم بن هرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن لبطی^(۳) بن یونان بن نافت^(۴) بن نوبه^(۵) بن سرجون^(۶) بن رومیه بن بریط بن نوفیل بن روم بن الاصر بن البقن^(۷) بن عبص بن اسحق بن ابراهیم النبی علیه السلام، و اسکندر لقب است نه نام بروایتی،

جماعتی از ملوک رومی قریب چهار سال،

این جماعت را ذکر و نسبی معلوم نبودست اما ایشانرا بلقب بطلیهوس گفتندی،

طبقة سوم از ملوک فرس اشکانیان بودند^(۸)،

مدت ملک ایشان چهار صد بیست نه سال^(۹)، نامها و عدد ایشان، در نام و عدد ایشان میان^(۱۰) تواریخیان و نسابت خلاف بسیار است اما آنچه نزدیکتر است بدرستی اینست کی یاد کرده آمد و عدد ایشان بیست پادشاه،

۱- اشک بن دارا^(۱۱) بن دارا^(۱۲) ده سال،

بروایتی چنین است کی اشک پسر دارا بن دارا بودست و متواری گشت در عهد اسکندر پس خروج کرد و قهستانرا بدست گرفت اما دیگر در حکم ملوک الطوائف بود ولیکن او بر همگان فضیلت داشت از بهر بزرگی اصل، و بروایتی دیگر چنین است، اشک بن اشه بن ازران بن اشکان بن اش الحیار بن سیاوش بن کیکاوس،

(۱) P دارا کشت. (۲) Cf. Tabarī 1. 700, 13 foll. (۳) P لبطی.
 (۴) P نافت. Tabarī ثوبه. (۵) P نوبه. (۶) Tabarī یافت. (۷) Tabarī الیفز.
 (۸) — (۸) In P these words follow. (۹) B om. (۱۰) — (۱۰) P om.
 (۱۱) — (۱۱) In P these words follow. (۱۲) — (۱۲) P om.

۲- اشك بن اشكان بیست سال،

پسر اشك اولست،

۳- شاپور بن اشكان شصت سال،

برادر او است و پسر اشك^(۱) و مسیح علیه السلام در اواخر عهد او آمد
بفلسطین،

۴- بهرام بن شاپور یازده سال،

پسر شاپور بن اشكانست،

۵- بلاش بن بهرام یازده سال،

نسب او با پدر میرود،

۱۰۷۱

۶- هرمز بن بلاش نوزده سال،

نسب او با پدر میرود،

۷- نرسه بن بلاش چهل سال،

نسب او با پدر میرود،

۸- فیروز بن هرمز هفده سال،

پسر هرمز بن بلاش است، چون هرمز بن^(۲) بلاش کشته شد فیروز پسرش^(۱)
کودک بود و برادرش نرسه پادشاهی بگرفت، چون نرسه گذشته شد
فیروز باز جای پدر نشست،

۹- بلاش بن فیروز دوازده سال،

پسر فیروز بن هرمز است،

(۱) اشك را B.

(۲) B om.

۱۰- خسرو بن ملادان چهل سال،

پسر عم بلاش بودست و مملکت او بگرفت و میداشت تا پسر بلاش
بزرگ شد و خسرو بگذشت و او جای پدر بگرفت،

۱۱- بلاشان بیست و چهار سال،

بلاشان پسر بلاش بن فیروز است،

۱۲- اردوان بن بلاشان سیزده سال،

نسب او با پدر میرود،

۱۳- اردوان بزرگ اشغانی بیست و سه سال،

این اشغانیان پسر کیکاوس اند و میان ایشان و بلاشانیان فرقی نیست
چه از يك خانه دانند،

۱۴- خسرو اشغانی پانزده سال،

برادر اردوان اشغانی است،

۱۵- بلاش بن اشغانان دوازده سال،

۱۵b

هم برادر ایشانست،

۱۶- جودرز بزوک بن اشغانان سی سال،

۱۵

این جودرز بزرگ بن اشغانان آنست کی چون جهودان بنی اسرابل
بجی بن زکریا علیه السلام بکشتند نقدیر ایزدی چنان بود کی این جودرز
اشغانی را بر ایشان گماشت تا همگانرا بکشت و زن و فرزند ایشان بغارت
برد و بعد از آن نبوت از بنی اسرابل منقطع شد و ذل و خواری بدیشان
افتاد،

۱۷- پیری اشغانی بیست سال،

پسر جودرز بزرگ است،

۱۸- جودرز اشغانی کوچک ده^(۱) سال،

پسر پیری است،

۱۹- نرسی اشغانی یازده سال،

پسر جودرز کوچک است،

۲۰- اردوان آخرین سی و یک سال،

آخر اشغانیان است کی بر دست اردشیر بن بابک هلاک شد،

طبقه چهارم از ملوک فرس و ایشانرا ساسانیان گویند،

نامها و عدد ایشان، آنانک پادشاه شدند سی یک پادشاه بیرون از بهرام شوبین^(۲) و شهربراز^(۳) کی هر دو خارجی بودند^(۴) و ثبات نیافتند، مدت ملک ایشان چهار صد بیست نه سال پنج ماه و بیست روز،

۱- اردشیر بن بابک چهارده سال و دو ماه پادشاهی^(۵) همه جهان کرد،

چهل و چهار سال و ده ماه پادشاهی^(۶) کرد اما مدت سی سال در جنگ ملوک طوایف بود تا همگنانرا بر داشت و جهان اورا صافی شد و مدت^(۷) چهارده سال پادشاهی همه جهان کرد،^(۸) اردشیر از فرزندان ساسان بن بهمن بن اسفندیار است و این ساسان زاهد شده بود بعد از بهمن و در کوه رفته^(۹) و پادشاهی با خمانی^(۱۰) دختر بهمن گذاشته، و بعد از آن چون اسکندر رومی دارا بن دارا را قلع کرد و ملوک طوایف بدبد آمدند

Cf. شهربراز P. شهربراز B (۳). سومین BP (۲). بیست P (۱).
 Tabari I. 1002, 13. بود B (۴). P om. (۵)-(۵). B om. (۶)-(۶).
 همای P (۸). و دو گروه رفته B (۷).

ازین فرزندان ساسان هیچ کس پدید نبود^(۱) تا آنگاه کی اردشیر بن بابک بیرون آمد و گفت من از نژاد ساسان ام و ملوک طوایف را بر داشت و نسب او برین جملہ یافته شد، اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بہمن بن اسفندیار بن وشتاسف،

۲-- شاپور بن اردشیر سی و یک سال و نیم،

پسر اردشیر بن بابک است و ولی عهد او بود و اورا شاپور الجنود گفتندی از آنج لشکر دار بود و شاپور ذو الاکتاف بعد از وی بودست، و مانی زندیق در روزگار او پدید آمد و فتنہ پدید آورد و سر ہمہ زندیقان و اول ایشان او بود پس بگریخت و بصین^(۲) رفت مدت حیات او دو^(۳) سال بود،

۳ ہرمز بن شاپور بن اردشیر،

پسر شاپور بن اردشیر است و ولی عهد او بود و ابن ہرمز در روزگار خویش^(۴) یگانہ^(۵) بود بقوت و نیرو و دل آوری چنانک اورا دل آور سخت زور گفتندی و در قمع زندیقان و اتباع مانی دستہا داشت،

۴ بہرام بن ہرمز بن شاپور سه سال و سه ماہ،

ولی عهد پدر بود و دانا و عاقل بود و در روزگار او مانی بن پتل^(۶) نزدیک او آمد و ابن مانی شاگرد فاردون^(۷) بود و پس طریقت زندقہ آورد و ابن بہرام اورا بخویشتن راہ داد تا اورا و ہمہ یاران و اصحاب اورا بشناخت و آنگاہ جملہ را ہلاک کرد،

(۱) B نبودند. (۲) P بچین. (۳) P ده. (۴) The word is almost obliterated. P om. (۵) P یگانہ. (۶) The original reading here must have been پتک = Patak (cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Mānī). *Fihrist*, 327, 30: فتق. (۷) Birūnī, *Āthār*: فاردون. Mas'ūdī, *Murūj*, ii. 167, 4: قاردون. Cf. Fluegel, *Mānī*, p. 141.

۵- بهرام بن بهرام بن هرمز هفده سال،

ولی عهد پدر بود و طریقت پسندیده داشت و عادل و دانا بود،

۶- بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز سیزده سال و چهار ماه،

این بهرام ولی عهد پدر بود و سه بطن از ایشان فرزندانرا بهرام نام کردند بجکم نیکوسیرتی بهرام بن هرمز و دین داری و علم و عدل او و توفیقی کی یافته بود در قمع مانی زندیق و اصحاب او،

۷- نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز هفت سال و نیم،

این نرسی برادر بهرام سومین است و چون بهرام سوم کناره شد و فرزندی نداشت پادشاهی برادرش نرسی رسید و در فرزندان او بهماند نا آخر عمر ایشان،

۸- هرمز بن نرسی بن بهرام هفت سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت،

۹- شاپور بن هرمز بن نرسی هفتاد و دو سال،

این شاپور ذو الاکتاف است و چون پدرش کناره شد در شکم مادر بود و تاج بر شکم مادرش نهادند و سخت پسندیده و نیکوسیرت و با رأی و تدبیر و مردانگی بود و ایوان کسری و مداین او بنا کرد و بسبب استیلای عرب دار الملک بهمداین آورد تا دفع عرب میکرد،

۱۰- اردشیر بن هرمز بن نرسی چهار سال،

چون شاپور ذو الاکتاف کناره شد این برادرش اردشیر جای او بگرفته و مدت چهار سال پادشاهی راند بعد از آن پسر شاپور ذو الاکتاف جای پدر بگرفت و مستولی گشت،

۱۱- شاپور بن شاپور بن هرمز پنج سال و چهار ماه،

این شاپور پسر شاپور ذو الاکتاف است چون عم او اردشیر کی^(۱) جای پدرش گرفته بود نماند^(۲) او بجای پدر خویش بنشست،

۱۲- بهرام بن شاپور بن هرمز یازده سال،

این بهرام پسر شاپور ذو الاکتاف است و برادر آن شاپور دوم و چون برادرش گذشته شد و از وی هیچ پسر نماند این برادر ملك بگرفت و در خاندان او بیامد،

۱۳- یزدجرد بن بهرام بن شاپور بیست و یک سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود اما مردی ظالم بدخوی دراز دست بود و از این جهت او را یزدجرد ائیم خواندندی^(۳) یعنی بزه‌گار^(۴)،

۱۴- بهرام جور بن یزدجرد بیست و سه سال،

این بهرام جور پرورش بعرب^(۵) یافت و قصه حال او بعد ازین کرده آید^(۶) و سخت مردانه و نیکو سیرت بود،

۱۵- یزدجرد بن بهرام جور هزده سال^(۷) و پنج ماه^(۸)،

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت و او را یزدجرد نرم گفتندی از آنج سلیم بود،

۱۶- فیروز بن یزدجرد بن بهرام چهار سال،

ولی عهد پدر بود و برادرش هرمز بر وی خروج کرد پس مغلوب شد،

(۱) BP om. (۲) P om. (۳) — (۳) P om. (۴) P بغرب.
(۵) B om. (۶) — (۶) P om.

۱۷- بلاش بن فیروز بن یزدجرد چهار سال،

چون فیروز گذشته شد از وی دو پسر ماند یکی این بلاش و دیگر قباد و میان ایشان منازعت میرفت پس بلاش چیره شد و پادشاهی بگرفت قباد نزدیک خاقان ترکستان رفت و از وی مدد خواست خاقان هدیه‌های بسیار بدوداد با او لشکر گران فرستاد تا این بلاش را قهر کرد،

۱۸- قباد بن فیروز بن یزدجرد چهل سال،

این قباد پدر^(۱) کسری انوشیروان است و مزدک خواردین^(۲) لعنه الله در روزگار او پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقت اباحت نهاد و از شومی این طریقت جهان بر قباد بشورید و او را خلع کردند و برادرش را بجای P 12a او نشانند تا دیگر باره بیامد و پادشاهی بگرفت و این قصه بعد ازین ۱۰ باد کرده آید،

۱۹- جاماسف برادر قباد سه سال،

چون لشکر قباد او را خلع کردند بسبب مزدک این جاماسف برادرش را بجای او نشانند و این جاماسف^(۳) حکیم بود،

۲۰- کسری انوشیروان بن قباد چهل هفت سال و هفت ماه،

پیغمبر ما علیه السلام^(۴) در روزگار او ولادت بوده است، این کسری انوشیروان عادل است کی احوال و آثار او پوشیده نیست و بعضی از آن در این کتاب باد کرده آید مختصر^(۵)،

۲۱- کسری هرمز بن انوشیروان بازده سال و چهار ماه

ولی عهد پدر بود و همچونین سیرت پسندیده داشت اما در عدل مبالغتها ۲۰

۱. برجاماسف B (۳). خورد P. خورد بن B (۲). پسر P. پسر B (۱).
درین مختصر باد کرده آید P (۵). را B om. (۴).

۱۳۲ کرد بیش از اندازه چنانک بزرگان دولت او از آن نفور شدند و این شرح بجای خویش داده آید، و مادر او دختر خاقان قائم بود خاقان ترکستان بهرام شوین^(۱) خروج کرد بر هرمز و یک دو سال نام پادشاهی بروی بود پس مقهور شد، بعد از هرمز بن انوشیروان

۲۲- کسری ابرویز بن هرمز بن انوشیروان سی و هشت سال،

احوال کسری ابرویز و آثار او مشهور است و بعد ازین شرح از آن داده شود^(۲) در این کتاب، و عاقبت او معلوم است که چگونه بود، پیغمبر ما علیه السلام^(۳) در روزگار وی وحی آمد و او را دعوت کرد او نامه پیغمبر بدرید و پیغمبر بر وی دعای بد^(۴) کرد یعنی چنانک نامه من بدرید ملک او را نیست کن^(۵) و این دعا اجابت یافت،

۲۳- شیرویه بن ابرویز هشت ماه،

بر پدر خروج کرد و او را بکشت و سال بسر نبرد،

۲۴- اردشیر بن شیرویه یک سال و شش ماه،

سالی و شش ماه پادشاهی کرد پس یکی خروج کرد نام او شهربراز^(۶) و ملک بگرفت اما بقائی نکرد، شهربراز را در این جمله نیاوردیم چه خارجی بود، P 126

۲۵- کسری خرماز بن ارسلان یک سال و پنج ماه،

این خرماز از خاندان ملک بودست اما نه ازین بطن^(۷) که یاد کرده آمدست و نسب او بدین جملت یافته آمد، خرماز بن ارسلان بن باینجور^(۸) بن مازید بن نسور^(۹) بن دبیرقد^(۱۰) بن اونکدسب بن ویونمهان بن تانجاترب^(۱۱)

(۱) BP سومین.

(۲) P آید، which is written above in B.

(۳) B شهربراز. (۴) B بذر. P بذر. (۵) P om. (۶) B شهربراز.

(۷) P شاهانی. (۸) P باینجور. Cf. Tabarī III. 1435; note f.

(۹) P سمور. (۱۰) P دبیرقد. The correct form is دبیرقد.

Cf. Sasaniden, 444. (۱۱) P تانجاترب.

بن انوش بن ساسان بن فشافشاه^(۱) بن^(۲) جوهر شهریار فارس بن ساسان بن
بهمن الملک،
136

۲۶- کسری بن قباد بن هرمز سه ماه،

این کسری از فرزندان هرمز بن انوش پروان بودست و در ملک مجالی و
فستخی^(۳) نیافت و زود محق شد،

۲۷- بوراندخت بنت ابرویز یک سال و چهار ماه،

این دختر ابرویز است [خواهر] شهرویه^(۴) از مادر و پدر، و چون شهربراز
خروج کرد اورا بزنی خواست و بوران اجابت کر. از بهر مکر و پس اورا
بکشت و پادشاهی بگرفت و خراج از مردم بر داشت و سیرت نیکو
سپرد و کناره شد،

۲۸- فیروز جشننده^(۵) بن بهرام شش ماه،

این فیروز را نسب اینست، فیروز جشننده بن بهرام بن منوزا^(۶) خسرو
بن آدرزی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم، و مادرش
خمرابخت^(۷) بنت یزدانداز^(۸) بنت^(۹) انوشروان^(۱۰) بودست و اورا بکشتند،

۲۹- آزر می دخت بنت ابرویز شش ماه،

زنی عاقله بکار آمده بودست و ملک بر وی قرار گرفت اما اورا زهر
دادند و هلاک شد، و بروایتی دیگر اورا بکشتند^(۱۱) حناک شرح داده
آید بعد ازین،

(۱) This appears to be a mistake for شهرویه. (۲) P om. (۳) BP فستخی. (۴) P فشافشاه. (۵) جشننده B. Cf. Tabari I. 1064, 16; Sasaniden, 393. (۶) منوزا P. (۷) خمرابخت B. (۸) یزدانداز B. Cf. Sasaniden, 396, where Nöldeke reads چهاربخت. (۹) این P. (۱۰) P om. (۱۱) BP بکشت.

۴۰۔ فرخزاد خسرو بن اہرویز شش ماہ،

پسر اہرویز بود اما عقلی و تدبیری نداشت و یزدجرد بن شہریار با او جنگ کرد و اورا بکشت و ملک یزدجرد را صافی و مسلم گشت و اسلام قوت تام گرفته بود، P 13a

۴۱ یزدجرد بن شہریار بن اہرویز بیست سال،

آخر ملوک فرس بود و ابن بیست سال پادشاهی افتان خیزان میراند و چون غلبہ اسلام دید مسلمان خواست شد اما مهلت نیافت و بر دست ماہویہ مرزبان مرو^(۱) کشته شد و نسل ملوک فرس بریدہ گشت، اکنون چون از ذکر انساب و تواریخ فرس فراغ افتاد از احوال و آثار ہر یکی فصلی مختصر یاد کردہ آید، I 4a

طبقة اول پیشدادیان^(۲)،

گیومرث گلشاه^(۳) اول ملوک فرس^(۴)،

اول پادشاهی است کی ملک جهان بکسرہ داشته است و پارسیان گفتمہ اند کی دار الملک او اصطخر بودست و دیگر اصحاب تواریخ گفتمہ اند کی مقام او بدباوند^(۵) بودست و بقول ایشان بعد^(۶) از آن اصطخر بنا کرد و دار الملک ساخت، و گبران^(۷) دعوی میکنند کی این گیومرث آدم بودست علیہ السلم و فرزند او کی مسلمانان شبت بن آدم خوانند گبران اورا پیشی^(۸) بن گیومرث خوانند، و بعضی از اہل تواریخ میگویند گیومرث بعد از نوح علیہ السلم بودست و نسب او چنین میگویند، حام بن یافث بن نوح علیہ السلام، و در نسب او خلاف است میان ایشان اما اتفاق است

از ملوک فرس کہ آنرا پیشدادیان گویند P (۲). مرزبانی مر BP (۱).
بودست بقول ایشان و بعد BP (۵). ہدماوند P (۴). P om. (۳)۔(۳)
(میشی) مشی Tabari i. 154, 3 has (۷). کبرکان BP (۶).

کی اول کسی کی از آدمیان پادشاه شد اوست و عمر او هزار سال بود اما همه عمر براست کردن احوال جهان و ترتیب جهانیان مشغول بود تا پس همگان منقاد او شدند و پادشاهی او را باآخر عمر مسلم شد و چهل سال پادشاهی کرد، و هوشهنگ کی چهارم بطن بود از فرزندان او ولی عهد P 136 گردانید و بهرگ خویش کناره شد در میان پادشاهی، و او را پاریان . گل شاه خوانند یعنی پادشاه بزرگ،

هوشهنگ پیشداد،

و بعد از گیومرث هوشهنگ پادشاه شد و در اصطخر پارس بر وی بیعت^(۱) پادشاهی کردند و اصطخر را بومی شاه نام نهادند یعنی مقام گاه شاه و بلغت^{۱۴۶} بادی زمین را که مقام گاه اصلی باشد بوم خوانند، پادشاهی از گیومرث بدو رسید عمر او بدراز^(۲) کشیده بود و چند بطن از فرزندان و اسباط او تناسل کرده، و اول کسی او بود کی میان آدمیان داوری و حکم نهاد و داد و عدل گسترد و انصاف مظلومان از ظالمان ستد و بدین سبب او را پیشداد لقب نهادند، و بسیار کس از علماء پاریان گفته کی هوشهنگ و برادرش ویکرت دو پیغمبر بودند کی حق تعالی ایشان را^{۱۰} باهل آن زمانه فرستاده بود، و آثار او آنست کی اول کسی او بود کی آهن از سنگ بدر آورد و از آن آلات ساخت و دست ابراز درودگری و درخت فرمود بریدن و از چوب آن بنا ساختن و بعضی از سلاح از چوب و آهن ساخت و فرمود تا گاو و گوسفند و دیگر حیوانات را گوشتی کنند و از گوشت آن خورند و سباع و ددگان را و دیگر حیوانات^{۲۰} درنده و گزنده را کشند و کشاورزی و عمارت زمینها و نقدیر آنها و ورزیدن غلها و ثمرها پدید آورد، این همه آنست کی بابتدا او

عمر او، داراز B (۲) لغت P (۱)

اختراع کرد و عبادت گاهها ساخت و مردم را خدای پرستی آموخت و
 بر راه نیکوکاری داشت و از ناشایست و فساد منع کرد و دزدان
 و مفسدان را بیابانها و کوهسارها راند و از میان مردم دور کرد و در
 همه جهان بگشت و بعضی از آیین و رسوم پادشاهی نهاد و بر تخت
 نشستن و تاج بر سر نهادن آیین آورد و مدتی بیلاد هند مقام کرد و پس
 چون باز گشت باعمال عراق رفت و زین و آب و هوای آنجا پسندید و
 ۱۵^a شهر بابل بنا کرد و روی بدیار شام و مغرب نهاد و شهر سوس را بنا کرد
 کی خز سوسی از آنجا خیزد و در جهان قدیمتر ازین چهار شهر نیست،
 دو شهر گیومرث بنا کرد دباوند^(۱) اصطخر، دو شهر هوشنگ بنا کرد
 ۱۰ بابل سوس، و هوشنگ در پادشاهی فرمان حق یافت و بعد از وی ملک
 بطهورث رسید، پس از آنک چهل سال پادشاهی همه جهان او را
 صافی بود،

طهورث بن ویونجهان،

۱۰ او را طهورث زیناوند گفتندی و زیناوند لقب او بود یعنی^(۲) نام سلاح^(۳)
 و نسب او با هوشنگ در باب اول روشن کرده آمده است، و پادشاهی
 بود با علم و عدل و در روزگار او هیچ کس بقوت او نبود و طاعت
 ایزدی عز ذکره نیکو داشتی و در داد گستری و مراعات اهل صلاح و
 قمع مفسدان سیرت جدش هوشنگ سپردی^(۴)، و آثار او آنست کی اول
 کسی او بود کی خط پاری نهاد و زینت پادشاهان^(۵) ساخت از اسپان بر
 ۲۰ نشستن و بارها بر چهارپایان نهادن و اشکرها از بهر منجیر بدست آوردن
 P 14^b و از پشم و موی جامه و فرش ساختن و کهنز مرو او بنا کردست و در

و دائر اهل علم: P adds (۳) P om. (۲) — (۲) P om. (۱) P دماوند (۱)
 و فضل را نیکو حرمت میداشتی و در رعایت جانب ایشان دقیقه فرو
 پادشاهی P (۴) گذاشت نمودی.

اصفهان همچنین دو بناء قدیم است کی از آثار اوست یکی مهرین کی امروز ناحیتی را بدان باز میخوانند، دوم سارویه و اکنون اصفهانیان آنرا هفت هله گویند کی بناء آن در میان شهرستان اصفهان مانده است و در میان آبی است شیرین و خوش کی هیچ کس نداند کی منبع آن از کجا است و رکن الدوله خمارنگین سر آن بنا را بکند و بر آفت کوشکی ساخت، و در روزگار طهمورث بت پرستی آغاز شد و سبب آن بود کی وبائی عظیم 156 پدید آمد پس هرکی را عزیز کناره میشد صورتی میساخت مانند او تا بدینار او خرسند میگفت پس این معنی عادت و مستمر شد و فرزندان کی آنرا از مادر و پدر میدیدند بروزگار آنرا همچون سنتی داشتندی و چنان شد کی بنانرا هرستش گرفتند و گفتند کی ایشان شیعیان ما اند بخدای عز وجل و این معنی ببلاد هند بیشتر بود، و همچنین پارسیان گفته اند کی آغاز روزه داشتن هم از روزگار او بود، و سبب آن بود کی در آن ایام قحطی سخت عظیم بود پس کسانی کی منعم تر بودند درویشانرا میداشتند و از دو بار غذا و طعام خوردن^(۱) با^(۲) یکبار کردند و یکبار^(۳) بدرویشان دادند و این مانند عبادتی بود پس چون پیغمبران مرسل علیهم السلام 157 بیامدند آنرا فرض کردند بفرمان ایزدی عز ذکره و از بهر تخفیف بندگانرا سال بسال فرمودند و بروزی چند شمرد در هر ملتی تعیین افتاد، و سی سال پادشاهی همه جهان کرد و در پادشاهی کناره شد و نسل نداشت و پادشاهی برادرش رسید،

جمشید بن ویونجهان^(۱)،

جمشید يك روايت برادر طهمورث بودست و بروایتی دیگر برادرزاده او P 157 بودست و پدرش را دیونجهان^(۲) گفتندی^(۱) پسر ویونجهان^(۳) و معنی شید نور

یونجهان B (۱) یکبار را P (۲) P om. (۳) خوردن را P (۱) ویونجهان P (۰) P om. (۱) — (۱)

و بها باشد و ازین جملت آفتاب را خورشید گویند، و این جمشید بر صفتی بود از جمال و ورج و بها کی هیچکس از ملوک فرس مانند او نبود و چندان قوت داشت کی هرچه را از سباع چون شیر و غیر آن بگرفتی تنها بکشتی و باز^(۱) علم و عقل و رای او بدرجه کمال بود، و مدت ملک او هفتصد و شانزده سال بود، مدتی آثاری نمودی کی پیش از روزگار او مانند آن نبوده بود^(۲) و شرح بعضی از آن داده آید، بابتداء ملک او مدت پنجاه سال سلاحها گوناگون میساخت بعضی از آهن و پولاد^(۳) پوشیدنی و از بهر زخم و پولاد^(۴) او بیرون آورد و شمشیر او ساخت و آتھاء حرف و دست افرازهاء صنّاع او پدید آورد، و بعد از آن در پنجاه سال دیگر تمامی صد سال را ابریشم و قز و کتان رشتن و بافتن و رنگ کردن آن استخراج کرد و از آن تجمّلها ساخت پوشیدنی و فرش و غیر آن، و در پنجاه سال دیگر^(۵) تمامت صد و پنجاه سال^(۶) بترتیب دادن مردم و تمییز ایشان از یکدیگر مشغول گشت و جمله مردم جهانرا بمیهار طبقه قسمت کرد و هر طبقه را بکاری موسوم گردانید،

طبقه اول کسانی کی بلطافت و خردمندی و ذکا و معرفت^(۷) موسوم بودند^(۸) بعضی را^(۹) فرمود تا^(۱۰) علم دین آموزند تا حدود ملت خویش بدیشان نگاه دارد و بعضی را فرمود تا حکمت آموزند تا در صلاح دنیاوی بدیشان رجوع کنند و برای^(۱۱) روشن ایشان مناظم ملک را مضبوط دارند از آنج مصالح ملک بحکمت نگاه توان داشت همچنانک مصالح دینی بعلم نگاه داشته شود و مدبر ملک

P 156 نگاه توان داشت همچنانک مصالح دینی بعلم نگاه داشته شود و مدبر ملک باید کی عقل او بدانش آراسته باشد و دانش او بعقل استوار باشد و چون در یکی ازین هر دو نقصان آید تدبیر او صواب نباشد و سخن درین دراز است اگر سخن از سخن دان پرسند شفا تواند داد اما غرض ازین کتاب نه این است

که P (۴) — (۴) P om. (۳) — (۳) P om. (۲) P om. (۱) BP. بار (۱)
 (۱) — (۱) B om. (۰) — (۰) B om. تمامی صد و پنجاه سال بود
 بر رای B (۷)

آمدیم باز بر^(۱) حدیث اول، و بعضی هم ازین طبقه اول فرمود تا دبیری و حساب آموختند تا ترتیب ملك و ضبط مال و معاملات بدیشان بگردد^(۲) از 16b آنچه بزرگترین آلتی نگاهداشت ترتیب ملك را بدور و نزدیک دبیر حاذق هشیار دل است کی هیچ از سود و زیان و مصالح ملك بر وی پوشیده نماند و در ذکا و فطنت بدرجتی باشد کی چون پادشاه ادنی اشارتی کند او مقصود پادشاه تا پایان در یابد و آنرا بعبارتی شیرین سلس نا^(۳) متکلف ادا کند پنداری کی در اندرون دل پادشاه می نگرد^(۴) و از هر علمی شمه دارد و هر دبیر کی ذکا و دریابندگی و خرد او برین جمله باشد جز معلمی را نشاید اگرچه با فضل و دانش و لغت بسیار باشد و ازین جهت در روزگار خلفاء اسلام قدس الله ارواحهم کسانی را کی بمشابه ۱۰ جاحظ و اصمعی و مانند ایشان بودند معلمی فرمودند با چندان ادب لغت کی داشتند و دبیری فرمودند چه آداب و رسوم دبیری دیگر است و از آن لغه دیگر، و سیل دبیر حساب همین است، و طبقه دوم مردمانی را کی در ایشان شجاعت و قوت و مردانگی شناخت فرمود تا ادب سلاح آموختند و جنگ را بشناختند و گفت ملکی کی بدین ۱۰ درجه رسید از خصم خالی نباشد و دفع خصم جز ببردان جنگی نتوان کرد، و طبقه سوم بعضی را پیشه‌وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بنا و P 16a دیگر پیشها که در جهانست و بعضی را کشاورزی و برزگری فرمود و مانند آن، و طبقه چهارم را بانواع خدمتها موسوم گردانید چون حواشی از فراش و خربنده و دربان و دیگر اتباع، و چون ازین ترتیب فارغ شد ۲ صد سال نامت دویت^(۵) و پنجاه سال بتدبیر کار دیوان و شیاطین مشغول 17a بود تا همگانرا مسخر خویش گردانید و قهر کرد و ایشانرا بکارهای سخت گماشت تا بدان مشغول شدند مانند سنگ از کوه بردن و گج و آهک و

و دویت B (۵). بود است P (۴). با BP (۳). بکرد B (۲). B om. (۱).

صهروج و مس و رو و اریزیز و سرب و آبگینه از معدنهای آن بیرون
 آوردن و انواع عطر و طیب بدست آوردن و جواهر از میان سنگ و لیز
 دریا استخراج کردن^(۱)، و آغاز بناها عظیم ساختن کرد و گرماوه بابتدا
 او ساخت و زرورق کی بنگارگری بکار برند او فرمود و رنگهای گوناگون
 آمیخت از بهر تزیین دیوارهای سراها و اول کسی کی نقاشی و صورتگری
 فرمود او بود، و اصطرخ پارس را دار الملك ساخت و آنرا شهری عظیم
 گردانید چنانکه طول آن دوازده فرسنگ در عرض ده فرسنگ است^(۲) و
 آنجا سرای عظیم بنا کرد از سنگ خارا کی صفت آن بعد ازین مد
 جمله صفتها اصطرخ یاد کرده شود، و سه قلعه ساخت در میان شهر و
 آنرا سه گنبدات نام نهاد یکی قلعه اصطرخ و دوم قلعه شکسته و سوم
 قلعه شکنوان، بر قلعه اصطرخ خزانه داشتی و بر شکسته فراشخانه و
 اسباب آن و بر شکنوان نژادخانه چنانکه به مدت شصت^(۳) و شش سال^(۴)
 دیگر نامت سیصد و شانزده سال^(۵) ازین همه فارغ شده بود، پس
 فرمود تا جمله ملوک و اصحاب اطراف و مردم جهان باصطرخ حاضر شوند
 چه جمشید در سرای نو بر تخت خواهد نشستن و جشن ساختن و همگان
 برین میعاد آنجا حاضر شدند و طالع نگاه داشت و آن ساعت کی شمس
 بدرجه اعتدال ربیعی رسید وقت سال گردش در آن سرای بنخت نشست
 ۱۷۶ و تاج بر سر نهاد و همه بزرگان جهان در پیش او بایستادند و جمشید
 گفت بر سبیل خطبه کی آیزد تعالی ورج و بهاء ما تمام گردانید و تأیید
 ۲۰ ارزانی داشت و در مقابله این نعمتها بر خویشان واجب گردانیدیم کی
 با رعایا عدل و نیکویی فرماییم، چون این سخنان بگفت همگان او را
 دعای خیر گفتند و شادیهها^(۵) کردند و آن روز جشن ساخت و نوروز

(۱) B کردند. (۲) B om. (۳) P شصت. (۴)---(۴) P om.
 (۵) B شادیهها. Perhaps.

نام نهاد و از آن سال باز نوروز آیین شد و آن روز هرمز^(۱) از ماه فروردین بود و در آن روز بسیار خیرات فرمود و یک هفته متواتر بنشاط و خرمی مشغول بودند و بعد از آن یک شبانروز در عبادت گاه رفت و یزدانرا هر ذکره پرستش و شکر گذارد و زاری نمود و حاجت^(۲) خواست کی در روزگار او همه آفات^(۳) از قحط و وبا و بیماریها و رنجها از جهان بر دارد الهام یافت کی تا جمشید در طاعت و یزدان پرستی اعتقاد و نیت درست دارد این دعا باجابت مقرون باشد و سیصد سال تمامی شنصد و شانزده سال از ملک او جهان همچون عروسی آراسته و همه آفتها آسمانی و زمینی از جهان بر خاسته و هیچکس در آن سیصد سال از هیچ رنجی و دردی و بیماری خبر نداشت و جهانیان همه ایمن و ساکن بودند و در خیر و نعمت نازان و چون سیصد سال برین سان گذشت بعد از آن سیصد و شانزده سال کی بابتدا یاد کرده آمد جمشیدرا بطر نعمت گرفت^{P 17a} و شیطان در وی راه یافت و دولت بر گشته اورا بر آن داشت کی نیت^{18a} با خدای عز و جل بگردانید و جمله مردمان و دیوانرا جمع گرد آورد و ایشانرا گفت معلوم شماست کی مدت سیصد سال باشد تا رنج و درد و آفتها از شما بر داشته ام و این بحول و قوت و کس^(۴) منست و من دادار و پروردگار شما ام باید کی مرا پرستید و معبود خویش مرا دانید چون این سخن بگفت هیچکس جواب نداد و هم در آن روز فر و بهاء او برفت و فرشتگان کی بفرمان ابزدی عز ذکره کار او نگاه میداشتند از وی جدا شدند و دمدمه در جهان افتاد کی جمشید دعوی خدایی میکند و همگان از وی نفور شدند و عزیزتها کی دیوانرا بدان بسته بود گشاده شد، اول کسی کی بر وی خروج کرد برادرش بود اسنور^(۵) نام و لشکرها

کس B (۱) . افاق B (۲) . بهاجت B (۳) . P om. (۴) . کیش P (۵) . اسنور B (۶) .

بدین برادر او جمع شدند و قصد جمشید کرد و جمشید از پیش او بگریخت
و مدتها میان ایشان جنگ قائم بود و بر یکدیگر ظفر نمی یافتند و جمشید
صد سال دیگر پادشاهی کرد اما کارش افتان و خیزان بود، پس بیوراسف کی
اورا ضحاک خوانند^(۱) و مذهب صابان او نهادست^(۲) خروج کرد و روی
بجنگ جمشید آورد جمشید بگریخت و ضحاک اورا طلب کنان بر پی او
میرفت تا اورا بنزدیک دریا صین دریافت و بگرفت و بارہ بدو نیم کرد و
در دریا صین انداخت، و بروایتی گفته اند کی اورا باسخوان ماہی بدو نیم
کرد، ایزد تعالیٰ ہم دشمنان دین و دولت قاهره را^(۳) هلاک کناد و خداوند
عالم را از دین داری و نیکو اعتقادی و دانش و عدل کی بدان آراسته است
بر خورداری دهاد چه مایه^(۴) همه هنرها دین داری است و علما گفته اند کی
ملك کی بدین آراسته باشد و بعدل پایدار بود از آن خاندان ملك زایل
نگردد الا کی والعیاذ بالله در دین خلی راه یابد یا ظلم کند و این طریقت
کی خداوند عالم اعز الله انصاره می سپرد در تصرف دین و قمع کفار و
ملحدان ابادم الله دلیل است بر آنک این ملك و دولت قاهره تا قیام
الساعة پاینده خواهد بود الله تعالیٰ زیادت کناد،

بیوراسف بن ارونداسف،

نسب بیوراسف در باب انساب یاد کرده آمدست و اینک گویند ضحاک
اصل آن اژدهاق^(۵) است و بلغة عرب الفاظ همیگردد^(۶) ازین جهت ضحاک
گویند و از بهر آن اورا اژدهاق^(۷) گفتندی کی او جادو بود و بیابان
پرورش یافته بود و جادویی بآموخته و روزی خوبشتر را بر صورت
اژدهائی بنمود و گفته اند کی بابتدا کی جادویی می^(۸) آموخت پدرش
منع می کرد پس دبوی کی معلم او بود گفت اگر خواهی کی ترا جادویی

مائدة P. مایده B (۳) قاهره B (۲) P om. (۱) — (۱) اژدهاق BP (۴) P om. (۵) B om. (۶) (۷) (۸)

آموزم پدر را بکش ضحاک پدر خویش را بنفرت دیو بکشت و سخت ظالم و بدسیرت بود و خونهای بسیار بناحق ریختی و باژها او نهاد در همه جهان و پیوسته بفسق و فساد و شراب خواری مشغول بودی با زنان و مطربان و بر هر دو دوش^(۱) دو سلعه بود معنی سلعه گوشت فضله باشد بر اندام آدمی و هرگاه خواستی آنرا بچینانیدی همچنانک دست چنانید و از بهر تهویل را به مردم چنان نمودی کی دو مار است اما اصلی نداشت چه دو فضله بود و گویند کی آن هر دو سلعه چون روزگار پیامد بیفزود و درد خاست و پیوسته مرهمها بر می نهادند و سکون و آسایش آنگاه یافتی P 18a

کی مغز سر آدمی بر آن نهادندی مانند طلا و چون این ظلم و قتل جوانان بدین سبب مستمر گشت کابی آهنگری اصفهانی از بهر آنک دو پسر از آن او کشته بود خروج کرد و پوست کی آهنگران دارند بر سر چوبی کرد و افغان کرد و آشکارا بیانگ بلند ضحاک را دشنام داد و از ظلم او فریاد میکرد^(۲) و غوغا با او بهم بر خاستند و عالیشان دست با او یکی کردند و روی بسرایهای ضحاک نهاد و ضحاک بگریخت و سرای و حجرها از وی خالی ماند، و مردمان^(۳) کابی^(۴) آهنگرا گفتند بیادشاهی^(۵) بنشین گفت من سزاه پادشاهی نیستم اما یکی را از فرزندان جمشید طلب باید کردن و بیادشاهی نشانیدن، و افریدون از بیم ضحاک گریخته بود و پنهان شده، مردم رفتند و او را بدست آوردند و بیادشاهی نشانیدند و ضحاک را گرفت و بند کرد و کابی^(۶) آهنگرا از جمله سیاه سالاران گردانید و آن پوست پاره را بجواهر بیاراست و بنال گرفت و درفش کابیان^(۷) نام نهاد و علامت او بود در همه جنگها،

مردمانی B (۳) : میخواهد B (۴) : طرف سر او P . سر B (۱) .
 گاه P (۵) .

افریدون بن اثقیان^(۱)،

نسب افریدون کی بچند پدر با جیشید میرود در باب انساب یاد کرده آمدست، و شکل او چنان بودست کی هیچکس از ملوک فرس بقده و قامت و قوت و ورج و فرّ او نبود و در تاریخ درست نبشته اند کی بلاء او بقده نه نیزه بود^(۲) بلندی چنانک هر نیزه سه باع باشد^(۳) و پهناء بر و سینئه او مقدار چهار نیزه بود میان او بقده دو نیزه بود و پهنای سرین او بقده سه نیزه بود و از پیشانی او نوری میتافت کی نزدیک بود بنور ماهتاب و سلاح او گری بود سیاه رنگ گاوسار و سخت عالم و فاضل و عادل بود P 18b و اول کسی کی علم طبّ نهاد وی بود و در فلسفه و علم نجوم دستی تمام داشت و اهل فضل را حرمتی تمام داشتی و جز از اهل فضل ندیم و همشین او نبود، و از آن کی ضحاک را بگرفت و بند بر نهاد و در کوه دباوند محبوس کرد و بر تخت پادشاهی بنشست فرمود^(۴) تا آنروز را جشنی سازند و مهرجان آنروز ساختند و پس آیین گشت کی هر سال آنروز مهرجان می داشتند و آن عادت بهاندست و مستمرّ شده و پس سیرتی نهاد در عدل و انصاف کی از آن پسندیده تر نباشد و هرچه بظلم از مردم سنده بودند فرمود تا باز دادند چندانک یافتند و ضیاعها و زمینها کی ضحاک بظلم از مردم سنده بود فرمود تا هرچه خداوندان یا وارثان یافتند با ایشان دادند و هرچه خداوند آن ملک بر جای نبود بر درویشان وقف کرد و در روزگار او بسیار خیرات آغاز شد، و از آثار او آنست کی از نباتها، دشتی و گیاهها، کوهی داروها استخراج کرد کی مردم را و دیگر حیوانات را بکار آید و افسونها کی مردم کنند بر دردها و بیماریها و غیر آن او نهاد و اول کسی کی خررا بر مادیان جهانید تا استر زاد او بود^(۵) و گفت

(۱) اثقیان B. (۲) — (۲) P om. (۳) BP فرمود. (۴) — (۴) P om.

بچه این هر دو مرگب باشد^(۱) از سختی خرو سبکی اسپ و چنان آمد کی
گفت، و اورا سه پسر آمدند یکی سلم و دوم تور و سوم ایرج، روم
و مغرب سلم داد و ترکستان و صین بتور داد و میانہ جهان یعنی عراق
و خراسان با^(۲) هندوستان با ایرج داد و از هر سه پسر ایرج را دوست تر
داشتی، پس تور و سلم بهم منفق شدند و ایرج را بکشند چنانک قصه آن
معروفست و بعد از مدتی دراز منوچهر از تژاد ایرج پدید آمد و کینه
جد بخواسد از سلم و تور و ملک بر وی قرار گرفت و مدت ملک
P 19a افریدون پانصد سال بود،

منوچهر بن میسنوریار،

نسب او در باب انساب یاد کرده آمدست و سیرت او در عدل و علم
همچون سیرت افریدون بود و همه صحبت با دانایان^(۳) کردی و ایشان را
نیکو داشتی، و آثار او آنست کی اول کسی کی باغ ساخت او بود و
ریاحین گوناگون کی بر کوهسارها و دشتها رسته بود جمع کرد و بکشت
و فرمود تا چهار دیوار گرد آن در کشیدند و آنرا بوستان نام کرد یعنی
معدن بویها^(۴)، و دهقانی او پدید آورد و فرمود تا هر دهی را رعیتی باشد
و هر شهری را رئیسی باشد کی بر رعایا فرمان دهد و همگان متابعت او
نمایند، و خندق شهرها او آغاز کرد و آلت شهر جنگ او ساخت^(۵) و آب
فرات بزرگ منوچهر بعراق آورد و حفر آن نهر کرد و هر نهری بزرگ
کی از فرات بر داشته اند همه منوچهر حفر کردست و ساخته و این از
آثار اوست، و بعد از چند سال از ملک او افراسیاب خروج کرد
بکینه خواستن تور و سلم از منوچهر و با لشکری عظیم بیامد چنانک
منوچهر با او مصافقت توانست کرد و بطبرستان رفت از بهر محکمی و چون

(۱) P ۱۹. (۲) دانان B. (۳) لونها P. (۴) Perhaps we should read آب شهر خنک او ساخت.

افراسیاب را دست در وی نهیرسید مردم را در میان داشتند تا صلح کردند
 بر آن قاعده کی هرچه از آن سوء جمعون است افراسیاب را نباشد و
 ازین سوء جمعون منوچهر را و درین قاعده صلح بستند و افراسیاب باز
 گشت اما با آنک این هدنه ساخته بودند پیوسته در حدود اطراف ولایت
 P 196
 منازعت میرفت، و موسی پیغمبر علیه السلام در عهد منوچهر بود و از
 مصر بیرون آمد و بنی اسرائیل را در بیابان تیه برد و چهل سال در آن
 بیابان بماند و توریة آنجا نشست و یوشع بن نون کی خلیفه موسی علیهما
 السلام بود ایشانرا از بیابان بیرون آورد بفلستین و با جباران حرب
 کرد و شهر از ایشان بستند، و مدت ملك منوچهر صد و بیست سال
 بود و چون گذشته شد^(۱) افراسیاب بیامد و جهان بگرفت،

افراسیاب ترك،

افراسیاب عمر دراز و ملك بسیار داشت اما مملکت ایران بعد از
 منوچهر دوازده سال داشت بتغلب و چندانک توانست در عراق و بابل
 و قهستان خرابی میکرد از درختان بریدن و کاریزها انباشتن و چشمهها
 آب را کور گردانیدن و دزها و دیوارها و شهرها کندن چنانک قحطی
 عظیم پدید آمد و مردم در رنج تمام بودند تا زو بن طهماسب پدید
 آمد از نژاد منوچهر و افراسیاب را بتاخت و بر اثر او میرفت تا از آب
 جمعون بگذشت،

زو بن طهماسب،

و این زو بن طهماسب ملك بگرفت و هر خرابی کی افراسیاب کرده بود
 206
 تلافی کرد و شهرها و دزها کی او ویران کرده بود آبادان گردانید و
 چشمها و رودهارا کی انباشته بود پاک کرد و هفت سال خراج از

(۱) B om.

پیشدادیان، افراسیاب، زو بن طهماسب، گرشاسف بن وشتاسف، ۲۶

جمله مردم فرو نهاد تا بعبارت مشغول شدند و جهان آبادان و پُر
خیر و نعمت گشت، و از آثار او آنست کی در عراق دو نهر آورد
کی آنرا زابین خوانند و معنی زاب آنست کی زو آب^(۱) یعنی کی زو
آوردست^(۲) اما از بهر تخفیف را واو^(۳) بیفکنده اند^(۴)، و برین هر دو آب
سه طسوج ساخت یکی زاب اعلی گویند و دیگر زاب اوسط و سوم زاب
اسفل، و درختها میوه و انواع ریاحین را از قهستان بآنجا نقل کرد چه P 20a
افراسیاب بیخ همه پبریده^(۵) بود، و اوّل کسی او بود کی انواع دیگرها و
خوردنیها فرمود گوناگون و سخت عادل و نیکوسیرت بود، و گرشاسب در
روزگار وی با او یار و همباز بود قومی گفته اند فرزند او بود و او را
عزیز داشتی بیش از حدّ فرزندی و قومی گفته اند شریک او بود و قومی
گفته اند کی نیره او بود،

گرشاسف بن وشتاسف^(۶)

مادر گرشاسب دختر بن^(۷) یامین بن یعقوب علیه السلام بود^(۸)، و چون
زو بن طهماسب کناره شد گرشاسف بیادشاهی نشست و سیرت پسندیده
سپرد و آخر ملوک پیشدادیان او بود و هیچ اثری نداشت کی از آن باز
نوان گفت، پس پادشاهی بکیانیان افتاد،

طبقه دوم از ملوک فرس کیانیان بوده اند،

کیقباد بن زاب،

اوّل کیانیان کیقباد بودست و نسب او یاد کرده آمدست در باب انساب
و سیرتی داشت سخت نیکو، و از آثار وی آنست کی در ولایتها قسمت

زا و او بیا گویند P (۳). از بهر تخفیف زا و او B (۴). P om. (۵).
این P (۶). Suppl. in B. (۷) — (۸). پبرده B (۹).

حدود و کورنہا کرد و يك عشر بر غلہا نهاد تا در وجه لشکر کنند و
 21a عمارت دوست بود و عادل، و میان او و ترك بسیار جنگ رفت اما
 هیچ ظفر بر ایرانیان نیافتند و مقام بهترین بر کنار جیحون و آبادانیها
 بودی کی نزدیک جیحون است باعمال بلخ از بهر دفع ترك، و در عهد
 او کالب بن توفیل^(۱) بود بر سر بنی اسرائیل و بعد از کالب حزقیل
 بود کی خدای عز وجل در شأن امت او میگوید، اَلَمْ نَقْرَأْ اِلَى الَّذِیْنَ
 خَرَجُوا مِنْ دِیَارِهِمْ وَهُمْ اَلُوْفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ
 اَحْبَاهُمْ، و بعد از حزقیل الیاس بن الیسع کی از جمله انبیا است و بعد
 از الیاس ایلاف بود و بعد از وی شموہل بود، پس خروج جالوت و
 ۱۰ دستبرد داود بر او چنانک در قرآن است و^(۲) پادشاه شدن داود پیغمبر
 علیہ السلام بر کنعانیان و کرامت نبوت یافتن و ابن همه در عهد کیفباد بود،
 و مدت ملك کیفباد صد و بیست سال بود و بعد از آن داود علیہ
 السلام نبوت کرد^(۳) و ملك بسلیمن صلوات الله علیہ بداد چنانک در
 قرآن یاد کرده است^(۴) اما ملك پاریسیان کشیدند بقول اصحاب تواریخ
 ۱۰ کی روایت کرده اند والله اعلم و موافق سلیمان بودند^(۵) مدت زندگانی
 سلیمان علیہ السلام^(۶)،

کیکاوس بن کیابنه^(۷) بن کیفباد،

و بعد از کیفباد نیره او کیکاوس بن کیابنه^(۷) بن کیفباد پادشاهی بگرفت
 و مقام بلخ کرد از بهر دفع ترك و هیچ کس را کی بدشمنی شناخت زنده
 ۲۰ نگذاشت و در زمین بابل بنایی عظیم بلند فرمود و آن بنا تَلّ

(۱) This is a corruption of یوفنه. (۲) Qur'an, ii. 244. (۳) BP om.

(۴) B om. (۵) P کرده آمده است. (۶) —(۶) P om. (۷) P کیابنه.

عَفْرُقُوفِسْت و قومی گفته اند کی آن بنارا از بهر آن کرد تا آنجا^(۱) بر تخت نشیند کی چهار عقاب آنرا برداشتند و بر هوا بردند بعضی^(۲) گویند که^(۳) بنظاره آسمان میروند و این محالست چه دیوانگانرا مانند ابن صورت²¹⁶ نبندد کی هیچکس از اهل این دنیی طاقت آن ندارد کی از مکان هوا بگذرد اما ابن تل عفرقوف او کرده است و آنرا صرح گویند و عرب هر کجا کی بلندی باشد آنرا صرح گویند، و این کیکاوس را پسری آمد سخت نیکو و با ورج و نام او سیاوش و او را برستم سپرد تا او را پیروند و رستم او را بزاولستان برد و آنجا تربیت کرد و ادبها آموخت و سخت رشید و هنرمند بیرون آمد و چون بالغ گشت او را نزدیک پدرش کیکاوس P 21a آورد و بیدار او سخت خرم گشت از آنچه پُر هنر بود و ورجمند^(۴)، و کیکاوس زنی داشت بیک روایت گفته اند دختر ملکی بود از ملوک بهمن و بروایتی دیگر گفته اند دختر افراسیاب بود و کیکاوس این زن را سخت دوست داشت و گویند جادو بوده است و این زن چون سیاوش را بدید بر وی عاشق شد و حال بدان انجامید کی سیاوش بترکستان افتاد از ترس پدر و آنجا کشته شد چنانک قصه آن مشهور است و تکرار آن دراز گردد، و دختر افراسیاب از سیاوش آستن بود و چون سیاوش را بکشت این دختر را هلاک خواست کردن و پیران کی از جمله بزرگان ترک بود نگذاشت کی دختر را هلاک کند و او را بر کشتن سیاوش ملامت کرد و گفت این دختر را بهمن سپار تا چون بار نهد اگر پسر باشد پسرا بکشم و اگر دختر آید باری بزه کار نشوی هم چنین او را بدو سپرد و دختر افراسیاب پسری آورد کجسرو نام و پیران او را می پرورد،²¹⁷ و کیکاوس چون خبر حادثه سیاوش شنید جزع بسیار کرد و گنت سیاوش روحانی را من کشتم نه افراسیاب و گبو بن جودرزرا^(۵) مجهول وار

(۱) از آنجا B (۱)

(۲) - (۳) B om.

(۴) P ارجمند (۴)

(۵) جودر اصفهانی را P (۵) In B اصفهانی is supplied under the line.

بفرستاد تا تفحص حال کبخسرو و مادرش را بدست آورد و از ترکستان بگریزند و رستم دستان با لشکری عظیم بر سرحد بود پیش باز رفت و ایشانرا بیاورد و افراسیاب لشکرها را فرستاد بر اثر ایشان اما رستم دفع کرد و ایشانرا بکشت و کبخسرو و مادرش را بیاوردند و شادمانه شد و نشاطها و خرمیها کردند و کبخسرو بالغ شده بود و با ورج و جمال و دانش و رای و مردمی تمام بود و پیش از آوردن کبخسرو سرگذشت کیکاوس آن بود کی چون در ملك متمکن شد سر در عشرت و شراب خواری و خلوتها ساختن فرو برد و بکام و شهوت راندن مشغول شد و سیاست و تدبیر ملك فرو گذاشت و از همه اطراف خوارج سر آوردند و مستولی شدند و کار بدان رسید کی همه ساله او را بچنگ ایشان مشغول بایست بود و يك دفعه دست او را بودی و يك دفعه ایشانرا تا بعاقبت قصد^(۱) بمن کرد بحکم آنك ذو الازعار بن ابره ذی^(۲) المنار کی در آن عهد ملك بمن بود دست درازیها میکرد و کیکاوس خواست تا او را مالش دهد و چون بحدود بمن رسید ذو الازعار با لشکرهاى بسیار پیش باز رفت و کیکاوس را بگرفت و لشکر او را بفارتید و شکستی عظیم بر ایشان آورد و قتل بسیار کرد و کیکاوس را در چاهی محبوس کرد و سنگی بزرگ بر سر آنچه نهاد و مدتی بماند تا رستم دستان لشکرها جمع کرد و بمن رفت و کیکاوس را بنهر 226 از ایشان بستند بقول تواربخیان فرس، و اما تواربخیان عرب گفته اند کی چون رستم با لشکرها آنجا رفت ذو الازعار با لشکر خویش بیرون آمد و هر دو لشکر برابر یکدیگر فرود آمدند و پیرامن لشکرگاهها خندقها ساختند تا یکچندی بر آمد و هر دو لشکر ستوه شدند پس صلح کردند و کیکاوس را باز دادند بشرط آنك بعد از آن قصد بمن نکند

بن ذو P. بن ذی B (۲). بقصد B (۱).

و چون کیکاوس با مقرّ عزّ خویش رسید رستم را در مقابلت این خدمت از بندگی آزاد کرد و سیستان و زابلستان بوی داد از آنچه عادت چنان P 22a بودی در روزگار ملوک فرس کی همه سپاه سالاران و سراهنگان^(۱) و طبقات لشکر را همچون بندگان درم خریده داشتندی و همگان را گوشوار بندگی در گوشها کرده بودندی پیر و جوان و خرد و بزرگ و چون در پیش پادشاه رفتندی عادت چنان بودی کی هر یکی کمر بالا جامه بستندی و آنرا کمر بندگی خواندندی و هیچکس زهره نداشتی کی بی گوشوار و کمر بندگی در نزدیک پادشاه رفتی و رسم نبودی کی در مجلس پادشاه هیچ کس بنشستی البتّه نزد^(۲) ملک دست در کمر زده بیستادندی، و چون رستم این خدمت پسندیده بکرد کیکاوس اورا آزاد کرد و گوشوار و کمر بندگی از گوش و میان او دور گردانید و تشریفهای نیکو داد و نواختها فرمود، و نسخه آزادنامه و عهد کی از بهر رستم نوشت اینست،

بنام بزندان دادار روزی دهنده^(۳)، این آزادنامه کیکاوس بن کیفیاد فرمود مر رستم بن دستان را کی من ترا از بندگی آزاد کردم و مملکت سیستان و زاوولستان ترا دادم باید کی ببندگی هیچکس اقرار نیاوری و این ولایت کی ترا دادم بمملکت نگاه داری و بر تخت نشینی از سیم زرانود و ولایت^(۴) کی ترا دادم مال^(۵) خویش و کلاهی زربفت بعوض^{23a} تاج بر سر میداری^(۶) چون در ولایت خود باشی^(۷) تا جهانیان بدانند کی ثمرت خدمت و وفاداری چگونه شیرین بود و حق شناسی ما بندگان را بر چه جملت باشد، و رستم را گسیل کرد و فرمود تا بر سرحد ترکستان رود با لشکرها بسیار و فرصت نگاه دارد تا چون پسر گودرز کینسرو و مادرش را بیاورد ایشانرا حمایت کند و رستم برفت و همچنین سپرد P 22b و چون کینسرو پیامد کیکاوس پادشاهی بدو سپرد،

(۱) سرهنگان P. سرآمدگان B (۱)
 (۲) B om. (۳) P om.
 (۴) در ولایت B (۴)
 (۵) B om. (۶) — (۶) P om.

کیخسرو بن سیاوش،

و چون کیخسرو بر تخت پادشاهی بنشست و تاج بسر نهاد خطبه گفت
 نیکو و لشکرها را امید زیادت نیکوی داد و رعایا را بعدل و احسان
 نوید داد پس گفت از افراسیاب ترك كینه پدر خواهیم توخت^(۱) باید
 کی همگان ساخته باشید، و نامه باصفهان بگودرز^(۲) نوشت و گودرز
 اصفهد^(۳) خراسان بود و فرمود تا لشکرا عرض دهد و پسری را با چند
 برادر و با سی هزار مرد بطوس سپارد تا بپیکار رود، و او همچنین
 کرد زرافه را^(۴) کی عم کیخسرو بود با طوس بهم فرستاد و فرمود کی قصد
 افراسیاب کند و بوقت فرستادن طوس او را وصیت کرد کی برادری از
 آن ما فرود نام بنلان ناحیت است باید کی در^(۵) آنجا بگذری و قصد او
 نکنی، چنان بود کی راه لشکر بدان شهر افتاد کی فرود بود و جنگ
 آغاز شد و فرود بن سیاوش کی در آنجا بود کشته شد، و این فرود در
 آنوقت کی سیاوش بسرحد ترکستان رفته بود بجنگ افراسیاب و پس صلح
 کرد از زنی ترك آمده بود از بزرگ زادگان آن اطراف، و چون خبر
 قتل او بکیخسرو رسید غمناک شد و نامه نوشت بعش زرافه کی مقدم
 لشکر تو باشی و ترتیب ایشان نگاه داری و طوس را بند و غل بر نهی
 و نزدیک ما فرستی، او همچنین کرد و طوس را فرستاد و خوبستن با
 لشکر بهم رود کاسرود عبر^(۶) کردند و روی بترکستان نهادند و افراسیاب
 برادرانرا با لشکری بسیار بفرستاد و پیران در جمله ایشان بود و هر
 دو لشکر در هم آمیختند و در جنگ آمیختند و چون جنگ سخت شد زرافه
 سستی کرد و با علم بهم بر سر کوه شد و ازین سبب لشکر دل شکسته

خواست P. بوخت B (۱)

نامه بگودرز اصفهانی P (۲)

عبور P. عبره B (۳) از P (۴) فرزانه را P (۵) اسپید P (۶)

شدند و ترکان دست بردند و خلعتی را بکشتند و هفتاد پسر از آن گودرز در آن جنگ کشته شدند و زرافه با بقیت هزیمتبان بنزدیک کیخسرو آمدند و چند روز نان و آب نخورد ازین غم و گودرز ازین حال خبر یافت و چون نزدیک کیخسرو آمد شکایت از زرافه کرد کی^(۱) گناه اورا بود کی علم بر سر کوه برد تا لشکر دل شکسته شدند و فرزندان من ازین^(۲) جهت بهزیمت بیامدند^(۳) تا کشته شدند، کیخسرو اورا دلگرمی داد و گفت حق خدمت تو بر ما واجبست و اینک خزانه و لشکر ما بحکم تو کردیم تا از افراسیاب انتقام کشی، گودرز زمین بوس کرد و گفت^(۴) فرزندان من کی کشته شدند همه فداء شاه اند و من بنده تو بقوت و هادشاهی تو کینه از افراسیاب بتوزم^(۵) و کیخسرو فرمانها فرستاد تا همه لشکرها ایران بدشت شاهستون از اعمال بلخ جمع آیند بیعیادی^(۶) معلوم و چون جمع شدند لشکرا عرض داد و ترتیبا کرد و گودرز را با سه تن از مقدمان و اصفهبدان^(۷) لشکر^(۸) خواند و ایشانرا گفت من لشکرها را از چهار جانب خواهم فرستاد تا از راه خشک و راه آب ترکستانرا فرو گیرد و سر همه اصفهبدان^(۹) گودرز را گردانید و درفش کایانرا بدو سپرد و پیش از آن هرگز بهیچ اصفهبد نسپرده بودند و یک اصفهبدرا با لشکری گران از صوب صین فرستاد و دیگری را از صوب خزران و سه دیگررا^(۱۰) با سی هزار مرد از راهی کی باآخر حدود جیحون P 237 بود و گودرز را با بقیه فرزندان او با لشکرها بی اندازه بر راه خراسان فرستاد و خویشتن با خاصگیان و لشکرها بر اثر گودرز می رفت و چون گودرز بلشکر افراسیاب رسید جنگهای عظیم رفت چنانک قصه آن

(۱) B om. (۲) B از. (۳) BP نیامدند. (۴) B om.

(۵) P بخوام. (۶) B بیعیادی. (۷) P اسپهبدان. (۸) BP لشکرا.

(۹) P اسپهبدان, and so throughout. (۱۰) P سه نفر دیگررا.

معروفست و آغاز به پیران^(۱) کرد کی سالار و مقدم ترک بود و گودرز
 اورا بهبازرت بکشت و برادر اورا خمان نام بیژن بن گیو بن گودرز
 بهبازرت بکشت و مانند ایشان بسیار کشته شدند و پروین را کی کشته
 سیاوش بود بگرفتند و عدد کشتگان بیش از حد بود و کیخسرو فرا رسید
 و گودرز فرمود تا هر کس کشتگان را زیر علم خویش کشد و اسیرانرا
 زیر علم بدارند تا کیخسرو همگانرا ببیند و همچنین کردند و چون کیخسرو
 در رسید معرکه گاه دید با چندان کشتگان و اسیران و غنیمت‌ها بی
 اندازه شادمانه شد و بزیر علم گودرز پیرانرا^(۲) کشته یافت شکرگذاری
 کرد و اورا بنکوهید و زیر علم گیو پروینرا دید کشته سیاوش خدایرا
 عز ذکره سجده شکر برد کی اورا زنده یافت و فرمود تا اندامهای او بند
 24b بند می بریدند تا هلاک شد، پس در خیمه بارگاه بنشست و عشر را بر
 دست راست بنشانند و گودرزرا نواختها کرد و اورا وزارت داد و در
 آن عهد وزیرا بزرگ فرمای گفتندی و هیچ منزلت از آن بزرگتر نبود
 و هر کس را از آن مقدمان و سزاهنگان^(۳) نیکوییها کرد و گفت، و بعد از
 ۱۰ آن خبر یافت کی لشکرها کی بسه راه رفته بودند تنگ در رسیدند و
 افراسیاب از جای خویش بیامد و پسری داشت شیده نام بر مقدمه
 P 24a فرستاد با لشکری بی کرانه و کیخسرو و لشکر او با ساز و عدت تمام روی
 بدیشان نهادند و چون هر دو لشکر بهم رسیدند کیخسرو بترسید از بسیاری
 لشکر دشمن و چهار روز میان ایشان جنگ قائم بود و بعاقبت ظفر کیخسرو
 ۲۰ یافت و شیده بهزیمت شد و کیخسرو در دنبال شیده می تاخت تا اورا
 در یافت و عمودی بر سر او زد و بر جای بکشت و لشکر اورا بیشترین
 بکشتند یا اسیر بردند و مالهارا تاراج کردند، و چون افراسیاب ازین
 حال خبر یافت بقتل فرزند سوگوار شد و بتن خویش آمد و لشکرها

سزاهنگان P (۳). سیرانرا P. پیرانرا B (۲). سیران P. پیران B (۱).

بی حد و اندازه را کشید و میان ایشان جنگی در پیوست کی هرگز مانند آن کس نشان نداشت و بعاقبت ظفر کینسرو را بود و افراسیاب هزیمت شد و بعد از آن باذربایجان گرفتار آمد و کینسرو او را بکشت و خون پدر باز خواست،

و بعد از افراسیاب برادرش کی شواسب باز جای او نشست و مدتی پادشاهی راند ولیکن از حد خویش پای بیرون نهاد و چون او کناره شد پسرش خرزاسف بن کی شواسف پادشاهی ترکستان بنشست و هر پادشاهی کی ترکستان را بود بعد از آن از نژاد خرزاسف بودست، و پارسیان چنین گفته اند کی کینسرو پیغمبری بود و ظفر یافتن وی بر 25^a افراسیاب از قوت پیغمبری بود و اگر نه^(۱) افراسیاب را با چندان لشکر و عدت و مکر و حیلت کی قهر توانستی کرد و چون افراسیاب را بکشت و دل را از وی شنا داد بزرگان لشکر را جمع کرد و گفت من از کار جهان سیر آمدم و یزدان پرستی مشغول خواهم شدن، همگان بگریستند و زاری کردند تا مگر این عزم باطل گرداند فایده نداشت P 24^b چون نومید شدند گفتند پس اگر چنین است یکی را نصب کن کی بر سر ما باشد لهراسب ایستاده بود اشارت بدو کرد و گفت او خویش و خاصه و وصی منست باید کی گوش فرمان او دارید و بعد از آن هیچ کس کینسرو را باز ندید نه زنده و نه مرده و مدت ملک او^(۲) شست سال بود والله اعلم^(۳)،

لهراسب بن فنوخی^(۱)،

چون لهراسب بنشست همگان^(۲) بهوجب وصیت کینسرو متابعت او نمودند و طاعت داشتند، و او سیرتی سپرد سخت پسندیده و قاعده‌ها، نیکو نهاد،

(۱) B صوحی. (۲) العالم P. (۳) B om. (۴) B om. و همگان B (۵) فنوخی P.

و از آثار او آنست کی اوّل کسی کی سرای پرده ساخت او بود و دیوان لشکر نهاد کی ما آنرا دیوان عرض خوانیم و تخت زرین مرصع بجواهر ساخت و شهر بلخ را دیوار کشید و عمارتها کرد و مقام او بیشتر آنجا بود و همه جهان را عمارت کرد و اساورهوا دستینها زر در دست راست کرد بر سیل اکرام و همتی بلند داشت و ملوک جهان را چنان مسخر گردانید کی از روم و صین و هند خراج بدومی فرستادند، و بخت النصر بن گیو بن گودرز اصفهد او بود از عراق تا روم و اصل نام بخت النصر بخت نرسی^(۱) است و مردی بودست با رای و داهی و مردانه و او بود کی قصد بیت المقدس کرد و جهودان را مستأصل گردانید بسبب آنک پیغمبری را بکشتند و این قصه در اوّل این کتاب یاد کرده است و بتکرار حاجت نیابد، و غنیمتها بی اندازه آورد بنزدیک لهراسب، و چون مدت صد و بیست سال از ملک لهراسب گذشته بود و ضعف پیری در وی راه یافته پادشاهی در حیوة خویش پیسرش و شناسف سپرد و خود منزوی گشت والله اعلم،

و شناسف بن لهراسب،

۱۰ P 25a

و چون و شناسف پادشاه گشت هم سپرت پدر سپرد در عدل و نیکویی با جمله مردم، و از آثار وی آنست کی شهر بیضا از پارس او کرد و ترتیب و قاعده دیوانها او نهاد بر شکلی کی پیش از آن نبوده بود^(۲)، اوّلآ آیین آورد کی مرجع همه کارها با وزیر باشد از دخل و خرج و حلّ و عقد و وزیرا بزرگ فرمای خواندندی و وزیرا نایبی معتد بودی کی بهر سخنی و مهمی او را نزدیک ملک فرستادی و این نایب را

(۱) Tabarī i. 645, 14 reads بختروسه or بخترشه. (۲) P om.

ایرانمارغر^(۱) خواندندی و بعد از او موبدان دیوان انشا و زمام بوی^(۲)، و پیش از وی نامها کی نوشتندی از دیگر پادشاهان پیشینه مختصر بودی او فرمود تا نامها دراز نویسند و بشرح و بسط، و صاحب دیوان انشارا دبیرقد^(۳) خواندی و این دبیرقد عاقلترین و ذکیترین و بیدار دل تر از همگان بودی از آنچ دبیر زبان پادشاه است و مصالح ملک بقلم او مضبوط شود، و دو دیوان دیگر نهاده اند یکی دیوان خراج و دیگر دیوان نفقات هرچه دخل بودی بدیوان خراج اثبات و ضبط کردند و هرچه خرج بودی و مواجب لشکرها و حواشی و دیگر اخراجات بدیوان نفقات رجوع بودی و دبیری معروف مرتب بودی در^(۴) درگاه کی مرتبتهاه مردم نگاهداشتی از فرزندان نا اصفهبدان نا سراهنگان نا حاجبان نا خواجگان نا طبقات حشم و حواشی و افناء^(۵) مردم مرتبه هر یک^{26a} از ایشان در نشستن و ایستادن نگاه داشتی و جای هر کس در خدمت بارگاه و دیوان و سرای ضبط کردی نا هیچکس از اندازه خویش نگذشتی و چون در مرتبه خلافی با شبهتی بودی رجوع بدان دبیر کردندی تا از جریده خویش بنمودی، و مانند این آیین وشناسف نهاد،^{۱۰ P 25b} و زردشت حکیم در عهد وشناسف آمد^(۱) و کیش گبرگی آورد و پیش از آن کیش صابیان داشتند و چون زردشت بیامد^(۲) وشناسف او را بابتدا قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده بود همه حکمت بر دوازده^(۳) هزار^(۴) پوست گاو دباغت کرده نبشته بود برر و وشناسف آنرا قبول کرد، و باصطغر پارس کوهی است کوه نقش^(۵)

(۱) ایران اندرزغر. This word may be a corruption of ایرانمارغر. Cf. *Sasaniden*, p. 402, note 3. (۲) The text of this passage appears to be corrupt. (۳) The correct form is دبیرقد -dapirpat. Cf. *Sasaniden*, p. 444. (۴) BP om. (۵) P اقباب. (۶) - (۷) P om. (۸) B بر. P om. Cf. Tabari i. 676, 3. (۹) P نقش.

گویند کی همه صورتها و کنده گریها از سنگ خارا کرده اند و آثار
عجیب اندر آن نموده و این کتاب زند و مازند آنجا نهاده بود، و
گبران میگویند بعد از آن کتاب زند را باز نیافتند گفتند بر آسمان
بردند، و اول آتشکده کی ساخت ببلخ و دوم آتشکده باذربایجان
بجیس^(۱) و سوم آتشکده اصطخر پارس، پس هم در آن تاریخ فرمود
تا همه جایها آتشگاهها^(۲) ساختند و دین گبری کی زردشت آورد قبول
کردند، و در روزگار او در یمن تبع پیدا شد و ملک یمن و کنعان
بلست گرفتند و این تبع آنست کی در قرآن ذکر او هست و چند تبع
بوده اند بعضی پیش از عهد سلیمان النبی علیه السلام و بعضی بعد از عهد
او و نسب ایشان یاد کرده آید تا معلوم شود و این تبع ایشان چون
لقبی^(۳) است نه نام و نسب ایشان اینست، تبع نبان ابو کرب بن ملک کرب
تبع بن زید بن عمرو بن ذی الازعار تبع بن ابرهه ذی^(۴) المنار بن رایش
بن قیس بن صیفی بن سبا، و از جمله این جماعت هیچکس مستولی تر
ازین تبع نبوده است و گفته اند کی ازین جانب تا آذربایجان و در
موصل ناخن آورد و هر لشکرا کی پیش او رفت بشکست و قتل
بسیار کرد و غنیمتها بی اندازه بر داشت و همه ملوک جهان از وی
بشکوهیدند و گویند ملک هند از بهر او تحنها فرستاده بود و در جمله
آن حریر صینی و مشک بود او را آن خوش آمد و پیش از آن ندیده بود
و از رسول پرسید کی این از کجا آوردند گفت از صین پس وصف ولایت
و خوشی و نعمت آنجا باز گفت این تبع گفت کی والله آن ولایت را
غزا کنم و لشکرها عظیم از عرب و یمن و حمیر جمع آورد و بولایت

(۱) بجیس B. P om. Jís, or Shíz, was actually in the Jibál province near the borders of Adharbayján. Concerning the fire-temple there, see G. le Strange, *Eastern Caliphate*, p. 224. (۲) آتشکدهها P. (۳) لغتی P. (۴) بن ذی BP.

صین تاختن برد و لشکر صین را بشکست^(۱) و غنیمتی عظیم از آن ولایت برداشت و باز گشت و مدت رفتن و مقام کردن او بصین و آنجا باز گشتن هفت سال بود و چون باز گشت دوازده هزار مرد از عرب و حمیر بولایت تبت رها کرد و اکنون مردم آن ولایت از نژاد عرب اند و شکل و عادت و رسوم عرب دارند، و میان وشناسف و ارجاسف ملك ترك • مهاده رفته بود و چون زردشت پیامد وشناسف را فرمود کی آن صلح نقض کن و او را بکیش مجوسی خوان اگر اجابت کند و الا با او جنگ کن همچنین کرد و نامه درشت نبشت بخرزاسف^(۲) و او جوابی درشت باز فرستاد و از هر دو جانب جنگ آغازیدند و اسفندیار در آن جنگ آثار خوب نبود و بیدرفش جادورا از بزرگان ترك بهبارزت بکشت و خرزاسف ۱۰ 27a هزیمت شد و وشناسف پیروز^(۳) باز^(۴) بلخ آمد پس بدگویان در حق اسفندیار بدگویی کردند و نمودند کی او طلب پادشاهی میکند تا او ازین سبب بر پسر متغیر شد و بکچندی او را بچوانب میفرستاد بچنگاه^(۵) سخت و مظفر باز می آمد و اندیشه پدر زیادت میشد و بعاقبت او را بقلعه P 26b اصطخر محبوس کرد و خویشتن پیارس بر کوه نقش^(۶) رفت کی یاد کرده آمد ۱۰ و بخواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن مشغول گشت و لهراسب پدرش را بلخ رها کرد و خزاین و اموال بزنان سپرد و لهراسب پیر و خرف شده بود و تدبیر هیچ کاری نمیدانست کردن و چون ابن خیر بارجاسف رسید شاد شد و فرصت نگاهداشت و قصد بلخ کرد و جوهر مژرا بمقدمه فرستاد و بلخ بگرفت و لهراسب را بکشت و آنشکدها را خراب کرد و آتش پرستان را بکشت و دو دختر از آن وشناسف برد و وشناسف را طلب

(۱) B شکست. (۲) خرزاسف and ارجاسف are different forms of the same name. Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Arejadaspa.

(۳) B بیرون. P بیرون. (۴) P om. (۵) P و بچنگهای

(۶) P نقشت.

کرد او در کوه طمیدر پنهان شد و کوهی حصین است نتوانست^(۱) اورا بدست آوردن^(۱) و باز گشت و وشتاسف پشیمان شد بر گرفتن و باز داشتن اسفندیار و اورا بیرون آورد و بناخت و تاج بر سر او نهاد و فرمود تا بچنگ خرزاسف رود و انتقام کشد، و چون خرزاسف شنید کی لشکر ایران آمدند ایشانرا بنی نمی نهاد و لشکر ترک با جوهرمز و اندریمان^(۲) بزرگ بیرون آمدند بچنگ، اسفندیار مصاف ایشان بشکست و درفش کایان باز ستد و پدر اورا نوید داده بود که چون آن فتح بکند پادشاهی بدو دهد، چون باز آمد دیگر باره اورا فرمود تا بروید بعوض لهراسب خرزاسف را بکشد و جوهرمز و اندریمانرا^(۳) بعوض دیگران باز کشد، اسفندیار رفت و روپین دز بستد و هرچه بدو فرموده بود بکرد و غنیمتہاء بسیار آورد چنانک قصه آن معروفست و بتکرار حاجت نیاید و چون باز آمد دیگر باره اورا بپیکار رستم دستان فرستاد چنانک معلومست و آنجا کشته شد، پس وشناسف با آنک دیگر پسر از صلب خویش داشت بسبب دلتنگی از بهر اسفندیار پادشاهی بیہمن بن اسفندیار داد،

بہمن بن اسفندیار،

و بہمن بن اسفندیار سخت کریم و نیکوسیرت بود و اورا اردشیر بہمن دراز دست گفتندی از آنچ بسیار ولایتها بگرفت و برفت و سیستان بفارنید و شہر رستم بکند و خراب کرد بکینہ آنچ با پدرش کرده بودند^(۴) و پدرش و برادرشرا بکشت و ناختن برومیہ کرد با لشکرہاء بی اندازہ و خراج بر ایشان نهاد، و بخت النصر اصفہد عراق و شام بود از قبل او همچنانک از قبل پدرش و جدش، و رسولی از آن بہمن بیت المقدس

(۱) — (۱) Illegible in B. (۲) B اردرمان. (۳) B اردرمانرا. (۴) P بود. اردرمانرا P

شده بود و زعیبی کی جهودانرا بود آن رسول را بکشت هس بهمن بخت
النصر را بفرستاد تا انتقام کشید و آن زعیم را و خلقی را بکشت، و یکی
بود سینا نام اورا بر ایشان گماشت و لقب او صدقیا داد و چون بخت
النصر بیابل آمد آن صدقیا آنجا^(۱) بیت المقدس خلاف او کرد و
عصیان نمود پس بخت النصر باز گشت و صدقیارا بگرفت و بیت
المقدس بغارتید و پسری را کی از آن صدقیا بود بنوا داشت و^(۲) کور^{28a}
کرد و پس بکشت و جهودانرا از بیت المقدس آواره گردانید و هیکل
بکند و بعد از آن چهل سال بزیست، و چون بخت النصر گذشته شد
پسری داشت نمرود نام یکچندی بچای پدر بنشست و بعد ازو پسری
داشت بلت النصر نام همچنین منصب پدر داشت اما کار ندانستند
کردن^(۳) و بهمن اورا عزل فرمود و بچای او کیرشرا^(۴) بگماشت و نمکین
داد و فرمود تا بنی اسراییل را نیکو دارد و ایشانرا باز جای خویش فرستد^{27b}
و هرکرا بنی اسراییل اختیار کنند بر ایشان گماد ایشان دانیال را علیه السلم
اختیار کردند^(۵) و ابن کیرشرا نسب اینست^(۶)، کیرش بن احشوارش^(۷)
بن کیرش بن جاماسب بن لهراسب، و مادر ابن کیرش دختر یکی بود
از انبیاء بنی اسراییل نام ابن مادر او اشین گفتندی و برادر مادرش
اورا توریة آموخته بود و بخت دانا و عاقل بود و بیت المقدسرا
آبادان کرد بفرمان بهمن و هرچه از مال و چهارپایان و اسباب بنی
اسراییل در خزانه و در دست کسان بخت النصر و در خزانه بهمن
مانده بود با ایشان داد، و بعضی از اهل تواربج گفته اند کی در کتابی
از آن پیغمبر بنی اسراییل یافته اند کی ایزد عز وجل وحی فرستاد
بهمن کی من ترا برگزیدم و مسیحی گردانیدم باید کی ختنه کنی خوبشتنرا

(۱) P در. (۲) B om. (۳) P om. (۴) BP کیرشرا، but both MSS. have کیرش a few lines afterwards. (۵) — (۶) P om.

(۷) Tabari i. 653 has اخشوارش or اخشورش.

و شرع کار بندی و بنی اسراییل را نیکو داری و باز بیت المقدس
 فرستی و بیت المقدس را آبادان گردانی و او همچنین کرد و این توفیق
 یافت و نام آن کتاب کورش^(۱) است، و مادر بهمن از فرزندان طالوت
 پیغمبر علیه السلام بودست و دختری از نژاد راخیم بن سلیمان علیه
 السلام زن او بود را حب^(۲) نام و برادرش زربابل را^(۳) مدتی ملک کنعان و
 بنی اسراییل داده بود تا آنگاه کی گذشته شد، و شهر فسا^(۴) از
 پارس^(۵) و شهری کی آنرا بشکان گویند^(۶) و جهرم و آن اعمال بهمن بنا
 کرد، و مدت ملک او صد و دوازده سال بود و چون گذشته شد از
 وی پنج فرزند ماند دو^(۷) پسر یکی ساسان دیگر دارا و سه دختر یکی
 ۱۰. خمانی^(۸) دیگر فرنگ سه دیگر بهمن دخت، اما ساسان با آنک عاقل و
 عالم و مردانه بود رغبت پادشاهی نکرد و طریق زهد سپرد و در کوه
 P 28a رفت، و دارا طفل بود شیرخواره پس پادشاهی بر خمانی^(۹) کی دختر بزرگتر
 بود قرار گرفت، و قومی گفته اند دارا پسر خمانی^(۱۰) بود از پدرش بهمن
 و چون او را وفات آمد دارا هنوز نژاده بود و مادرش پادشاهی میراند تا
 ۱۰. او بزرگ شد و روایت اول درست تر است،

خمانی بنت بهمن،

و این خمانی زنی عاقل با زای و حزم بوده است و مقام ببلخ داشت، و
 روایت درست آنست کی بکر بود و تا بهردن شوهر نکرد و بکر مرد و
 در مدت ملک طریق عدل سپرد، بعضی از خراج و رسوم از مردم

(۱) کورس P. (۲) راحت BP. See Tabari 1. 687, 16 foll
 و شهر کی B (۵) - (۵). نسا BP. (۴) درباتک را P. در بامک را B (۳)
 که آنرا بشکان گویند P. است بوسکان in marg. است بشکان گویند
 (۶) همای P (۷). و دو B (۶)

بیوگند^(۱) و لشکری گران را بروم فرستاد و رومیان را قهر کرد و دیگر ملوک اطراف منقاد او شدند و سی سال پادشاهی کرد،

داراء بزرگ بن بهمن،

چون پادشاهی بدو رسید ترتیبها نیکو کرد و عدل گسترد و همه ملوک منقاد او بودند، و دیوان برید بابتدا او نهاد و بهمه ممالک اصحاب اخبار را 297 گماشت و هرکجا صاحب خبر گماشته^(۲) بود و جز مردم دانا عاقل را نگماشتی کی بعل اعتقاد بودندی و با فضل و معرفت، و وزیری داشت عاقل با رأی و تدبیر رشتن^(۳) نام و شهر داربگرد^(۴) از پارس دارا بگرد^(۵) و خندقی گرد بر گرد آن ساختست کی آب آن میزابد و قعر آن پدید نیست، و مدت ملک او دوازده سال بود،

دارا بن دارا بن بهمن،

و چون دارای بزرگ گذشته شد ملک برین پسرش قرار گرفت، و ابن دارا بن دارا با وزیر پدرش رشتن کینور بود بسبب آنک P 287 کودکی همزاد او بود سیری^(۱) نام و سخت دوست داشت او را و ابن سیری با وزیر پدرش بد بودی و قصد او می کرد پس وزیر سیری را زهر داد و بکشت و دارا بن دارا از آن حال خبر یافت و آن کینه در دل گرفت و وزیر پدرش از وی نفور شد و مستشعر و در باطن با اسکندر رومی یکی شد و او را بعث کرد بر قصد دارا بن دارا و سبب و هن کار دارا تخیل آن وزیر بود و دارا بن دارا وزارت

(۱) Cf. Tabari i. 692, 16. داشته B (۲) . بهر داشت P (۳)
 (۴) Here B adds دارابگرد instead of the usual (۵)
 (۶) Cf. Tabari i. 693, 1. و شکل است

خویش پیرادر سیری داد و مردی بی معرفت و ظالم بود و دارا بن دارا بدخو بودی و این وزیر او در حق سپاهی و رعیت بدرآبی کردی تا چند کس از معروفان لشکر خویش بکشت و از اعیان مصادره ستد و همگان از وی ملول شدند، چون اسکندر رومی بیامد بیشترین امان خواستند و بدو پیوستند و با این همه یک سال میان ایشان جنگ قام بود اورا احصار میداد تا بعد از آن دو مرد همدانی متفق شدند و در میان جنگ حربۀ مہان هر دو شانه دارا فرو بردند و در لشکر 296 اسکندر گریختند و در حال اسکندر بیامد و سر دارا بر زانوی خویش نهاد و سوگند خورد کن من این نفرمودم و قتل تو نمیخواستم چه ۱۰ مقصود من آن بود تا ترا زنده بدست آرم و پس منت بر تو نهم و بجای خویش باز فرستم اکنون حاجت خواه، دارا گفت سه حاجت دارم یکی آنک این هر دو کشته مرا باز کشی دوم آنک دخترم روشنک بزنی کنی و نیکو داری سوم آنک بر خاندان و نخبۀ ما جز P 29a آزادگان فرس را ولی نگردانی، اسکندر در حال نفرمود تا آن هر دو مرد را ۱۰ برابر دارا بر دار کردند و بیاویختند و دارا هنوز زنده بود و دخترش بخواست و چون دارا گذشته شد اورا برسم پادشاهان فرس دفن کرد و تعزیت داشت و پس پادشاهی ایران بر وی قرار گرفت^(۱)

اسکندر ذو القرنین،

اسکندر لقبی است همچون قیصر یا کسری و معنی آن ملک است و ۲۰ ذو القرنین را معنی اینست کی خداوند دو قرن و این هر دو قرن یکی مشرق است و دیگر مغرب، و نام او بروایتی فیلفوس بود و نسب او در باب انساب یاد کرده آمده است، و پادشاهی بود سخت داهی و فیلسوف

(۱) B adds و ذا القرنین (۲) B اذ.

و با حکمت و رأی صائب و مردانگی و خداپرا عزّ ذکره طاعت نیکو
 داشتی و میان جهانیان طریق عدل سپردی و همه جهان بگرفت و آثار
 او بیش از آنست کی درین مختصر توان نبشت و چون ازین کتاب غرض
 ذکر ملوک فرس است و ماجرای احوال ایشان از قصّه اسکندر آنقدر
 یاد کرده کی تعلق بامور فرس دارد، و موجب آمدن اسکندر بفرس سه
 چیز بود یکی آنک دارا بن دارا پیغامها درشت بدو فرستاده بود و ³⁰⁷
 گفته کی باید خراج فرستی همچنانک دیگر ملوک روم تا این غایت داده
 اند و اگر نه پیام و روم را بستام و اسکندرا این پیغام سخت آمد،
 دوم آنک وزیر پدرش رشتین ازین دارا مستشعر بود و اسکندرا دلیر
 گردانید و بر عیب و عوار دارا بن دارا اطلاع داد، سوم آنک این
 دارا زعیر بود و ظالم و وزیر او بدسیرت و بدرأی و همه لشکر و رعیت
 از وی نفور و ناخشنود، پس اسکندر بدین سبب پیامد و دست برد و چون
 از کار دارا فارغ شد شهرها، حصین و قلعه‌ها بیشترین بمکر و دستان سند
 و از جمله حیلتها کی کردی در گشادن شهرها آن بودی کی مردمان ^{P 206}
 مجهول را پیش از رفتن او آنجا فرستادی و مبلغها زر نقد بدیشان دادی ¹⁰
 تا در آن شهر غله و دیگر اسباب خریدندی و بزبان آوردندی باب و
 آثر و در جاهها ریختن چنانک کس ندانستی تا بیچاره ماندندی ¹¹ و شهر
 زود بستندی ¹² و مانند این بسیار بود، و چون دیار فرس بگشاد پادشاهان
 و پادشاهزادگانرا بگرفت و نامه سوی معلم و استاد ارسطاطالیس نوشت
 کی این فتنه کی مرا برآمد از اتفاق نیک بود و نایید آسمانی و از نیرت لشکر
 دارا و اکنون این پادشاهزادگانرا کی گرفته ام مردابی اند سحت مردانه
 و ارجند و دانا و ازیشان میترسم کی وقتی خروج کنند و در کار من
 وهی افکنند و میخواهم کی همگانرا بکشم تا تخم ایشان بریده شود، ³⁰⁸

بستندند P (۲) تا پیامدند P. تا بجامندگی B (۱)

ارسطاطالیس جواب نبشت کی نامه تو خواندم در معنی مردان فرس کی
 نبشته بودی و هلاک کردن ایشان بسبب استشعاری کی ترا می باشد در
 شرط نیست تباه کردن صورتها و آفریدها در شرع و در حکمت محظورست
 و اگر تو ایشانرا هلاک کنی آن تریبه و هوای بابل و فرس امثال ایشانرا
 تولید کند و میان روم و فرس خون و کینه در افتد و صورت نبندد کی
 تا تو پادشاهی بر تو دستی یابند و داشتن ایشان در میان لشکر خود خلل
 آورد اما باید کی هر کسی را بطرفی بگماری و هیچ یکی را بر دیگری فضیله
 ننهی تا بیکدیگر مشغول شوند و همگان طاعت تو دارند، اسکندر هم چنین
 کرد اما بدین ترتیب کی کرد نایبان رومی را بر همگان مستولی داشت
 ۱۰ و خود برفت و بلاد هند بگرفت و بدیار صین رفت و بصلح باز گشت
 P 30a و قصهء آن دراز است، و دوازده شهر بنا کرد باعمال یونان و مصر و
 قومی گفته اند کی شهرستان هراة و اصفهان و مرو هم اسکندر بنا کرد، و
 مدت عمر اوسی و شش سال بود ازین^(۱)، جملت پادشاهی جهان سیزده
 سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت، و قومی گفته اند کی^(۲) بشهرزور
 ۱۰ گذشته شد و قومی گفته اند^(۲) بابل و از وی پسری ماند و ملک بر وی
 عرض کردند و قبول نکرد و بزهد و علم مشغول گشت و ناپدید شد، و
 قومی گفته اند خود هیچ فرزند نداشت و اسکندر چون ملوک طوایف را
 31a ترتیب کرد بابل^(۳) و پارس و قهستان خاص را باز گرفت و بملکی از
 خویشان خود سپرد انطیخن نام، و چون اسکندر فرمان یافت اشک بن
 ۲ دارا بیرون آمد و با ملوک الطوایف هم اتفاق و هم عهد شد و این انطیخن را
 وبقیه رومیان را از بلاد فرس بر داشت چنانک بعد از اسکندر سه چهار
 سال نمانده بود،

(۱) B از. (۲) — (۲) P om. (۳) BP بابل.

اشک بن دارا بن دارا،

در نسب این اشک میان نسابت خلاف است چنانک در باب انساب یاد کرده آمده است و بعد از ذو^(۱) القرنین بیرون آمد و پیغام فرستاد بر جمله ملوک الطوائف کی ما همه از یک خانه ایم و مارا با شما هیچ خلاقی نیست و هرکی ولایتی دارد اوراست اما معلوم شما باشد کی این رومیان با خاندان ما چه کردند اکنون من بدان قناعت کردم کی این قدر ولایت کی خاندان موروث منست از دست انطیخن و رومیان بیرون آرم با شما عهد بندم کی قصد شما و ولایت شما^(۲) نکم و از شما همگار و خراج نخواهم و بدان قانع باشم کی حرمت من نگاهدارید و یاری دهید تا این خصمانرا برداریم، و همگانرا این سخن موافق آمد و برین قاعده عهد بستند و اورا مدد دادند و انطیخن لشکر بسیار داشت و از هر دو جانب حرکت کردند و باعمال موصل بهم رسیدند و ایزد تعالی اشک را ظفر داد و رومیانرا بشکست و خلاقی بی اندازهررا بکشت و انطیخن کشته شد و آن ولایت اشک را صافی ماند و با دیگر ملوک طوائف بساخت و قصد هیچکس نکرد و همگان اورا معظم داشتندی و مقدم دانستندی و نامه و سخن اورا^{۱۰} 316 حرمت نهادندی بحکم^(۳) آنک از نژاد پادشاه بزرگ بود و میان مملکت او داشت، و این قاعده اشغانیان و اردوانیان و میان ملوک طوائف تا آخر عهد ایشان مستمر بود و اگرچه طاعت کلی نمی داشتند از مطابقت و موافقت ایشان عدول نمودندی تا آنگاه کی اردشیر بابک بیرون آمد و همه را قهر کرد، و این اشغانیان و اردوانیانرا آثاری نبودست کی از آن باز توان گفت، و آخر ایشان اردوان بود کی اردشیر اورا بکشت و دختر اورا بزن کرد،

و حکم (۳) B om. (۲) B om. (۱) B ذ.

اردشیر بن بابک،

پارس خروج کرد و انتها بساسان بن بهمن کرد کی گفته آمده است کی بعد از بهمن زاهد گشت، و این اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه بود، وزیری داشت نام او تسار^(۱) و پیش از آن از جمله حکیمان بوده^(۲) بود و این وزیر با رأی صایب و مکر و حیلہ بسیار بود و اردشیر همه کارها برای و تدبیر او کردی، و چون پارس خروج کرد اصطخر بدست گرفت و لشکرها را نواخت کرد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و جهانیان از ظلم ملوک الطوائف بستوه آمده بودند و همگان هوای او خواستند، و نخست پارس را صافی کرد و همه صاحب طرفان را بر داشت ۱۰ و لشکرها بی اندازه جمع کرد و از آنجا بیامد و همه ملوک طوائف را قهر کرد و بکشت چنانک هشتاد پادشاه گردنکش هلاک کرده بود و جهان سر ۳۲۰ بسر مستخلص^(۳) گردانید و قاعدہایی نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملک کی پیش از آن کس ننهادہ بود و شرح آن چندانست کی کتابی بسر خویش است^(۴) و پادشاهان از خواندن آن استفادت کنند و تبرک افزایند، و اورا عهود و وصایا است کی نسیختہا آن موجود است، و از آثار او آنست کی پارس یک کوره ساختست آنرا اردشیرخوره گویند و فیروزآباد از جمله آنست و چند پاره شهر و نواحی و در اعمال عراق و بابل چند جایگاہ ساختست و همه را بنام خویش باز خوانده است و به^(۵) اردشیر کی دار الملک کرمانست او بنا کرد و اهواز و خوزستان و شهری است جزہ^(۶) نام از موصل و شهری ببحرین کی آنرا

(۱) Apparently a corruption of *برسام*. Tabari i. 816, 12 has *برسام*.

(۲) P om. (۳) P *متخلص*. (۴) Instead of *سر خویش است*

P has *مفصل آید*. (۵) B *بر*. P om. (۶) BP *حزہ*. Cf. Tabari

i. 820, 12.

خط خوانند و نیزه خطی از آنجا خیزد و این جمله او بنا کرده، و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی و در هفته دو روز بمجلس انس نشستی يك روز بهارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی و هر کس را نواختی در خور او بفرمودی^(۱) و يك روز در^(۲) خلوت با حکیمان^(۳) و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسها او سخن جد رفتی و هرگز بهزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفته بتدبیر ملك و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی، و^(۴) همت او در دشمن شکنی و^(۵) لذتها بر خویشتن حرام داشتی تا از آنگاه کی آن مهم کفایت شدی، و مآثر بسیار داشت و آبهاء^(۶) خوزستان او P 316 قسمت کرد و رود مشرقان او حفر کرد و در جهان عمارتها بسیار فرمود، و مدت ملك او از ابتدا کی پیارس خروج کرد تا آخر عهد سی و دو سال^(۷) بود و ازین جملت پادشاهی باستقامت بعد از بر داشتن ملوک طوایف مدت چهارده سال کرد،

شاپور بن اردشیر،

326

و چون فرزند او شاپور بجای پدر نشست در عدل و احسان و آبادانی جهان طریق پدر سپرد و همچون پدر دانا و حکیم بود و علم دوست و شجاع و سخنی، و از سرگذشت او یکی آنست کی امیری بودست از امرای عرب ضبزن نام از قبیله بنی قضاعه و خلفی بسیار بروی جمع شده بود و در کوهها کی بجدود نکریت است قلعه داشت محکم و در وقتی کی شاپور بخراسان بود بی ادبیا و دست درازیا کرد پس چون

و هر کس را بجای خود نواختی P has بفرمودندی B (۱)
 (۲) B با. (۳) B حکیمان. (۴) — (۱) Instead of these words P has
 و در دفع دشمن و قسر ایضا میاه: ۰، ۰۸ Hamza Cf. بها BP (۵)
 ماه BP (۶) وادی خوزستان.

شاپور باز آمد قصد او کرد و مدتی حصار او میداد و قلعه او نمی
 شایست شدن و ابن ضیزن دختری داشت نصیره نام شاپور را بدید و بر
 وی عاشق شد و در سر پیغام داد بشاپور کنی اگر عهد کنی مرا بخوای
 عیب و عوار این دز ترا بنام تا بستانی، شاپور برین جملت عهد بست
 و دختر راه گشادن آن بدو نمود و قلعه بستد و ضیزن را و هرکی در
 آن قلعه بودند بکشت و این دختر را بیاورد و زن کرد و سخت پاکیزه
 و با جمال بود و گویند یکشب با شاپور بهم در جامه خواب خفته بود
 می نالید شاپور پرسید کی از چه می نالی این دختر گفت در زیر پهلوی
 من چیزی است کی مرا رنج میرساند چون بدیدند ورق موری بر پهلوی
 او سخت شده بود و آنرا مجروح کرده و خون روان شده شاپور از آن
 در تعجب ماند و او را گفت پدرت ترا چه غذا میداد کی چنین نازک
 بر آمده دختر گفت مرا مغز استخوان و مسکه و انگین مصفی بغذا دادی
 و شراب مروق بجای آب شاپور گفت پس چون تو بپدر نشایستی^(۱)
 کی ترا برین سان پرورید بدبگری چگونه شایستی^(۲) بفرمود تا گیسوهای او را
 در دنبال اسب نوسن بستند تا می دوید و او را پاره پاره گردانید،
 و در روزگار او مانی زندیق پدید آمد و طریق زندقه پدید آورد، و
 اشتقاق زندقه از کتاب زند است کی زردشت آورده بود و بلفظ پهلوی
 معنی زندقه آنست کی نقیض زند یعنی بخلاف کتاب زند همچنانک
 ملحدان ابادم الله نقیض قرآن میکنند و تفسیر آن میگرددانند و آنرا تاویل
 میگویند تا مردم را می فریبند و کسانی را کی بعقل ضعیف باشند و غور
 سخن ندانند و از علم مایه ندارند گمراه میکنند، و چون مانی پدید آمد
 و اول کسی کی زندقه نهاد او بود و فتنه در عالم پیدا گشت و شاپور
 کسان بر گماشت تا او را بگیرند بگریخت و بولایت صین رفت و آنجا

حق شناسی P (۲) . حق پدر شناسی P (۱)

طریق اباحت پدید آورد و تا عهد بهرام بن هرمز بن شاپور آنجا بماند، و نامی حکایت او در وصف روزگار بهرام کرده آید تا کتاب از ترتیب نیفتند، و اما آثار شاپور در عمارت جهان بسیار است و این شهرها او کرده است،

بی شاپور^(۱) از اعمال پارس، این بیشاپور^(۲) در اوّل طهورث کرده بود .
 پیش از جمشید و آنرا دین دلا گفتندی پس اسکندر رومی آنرا خراب P 32b
 کرد و این شاپور بن اردشیر آنرا بجمالت عمارت باز آورد و بی شاپور^(۱)
 نام نهاد اکنون بشاپور^(۲) میخوانند، بلاد شاپور در همسایگی جنبد^(۳)، نواحی
 است از اعمال پارس کی بسرحد خوزستان پیوسته است،^(۴) شاپور خواست
 خوزستان، این شاپورخواست پهلوه الاشرست^(۵)، جندیشاپور خوزستان، ۱۰ 33b
 اصل نام این^(۶) اندیوشاپور است و اندیو پهلوی نام انطاکیه است
 یعنی این شهرک انطاکیه شاپور است و عرب لفظ آن گردانیده اند و
 جندیشاپور نویسند، شاذشاپور از میسان، و بروایتی گفته اند شادروان
 شوشر او بست اما درست تر آنست کی شاپور ذو الاکناف بست،
 و مدت ملک او سی و یک سال و نیم بود، ۱۰

هرمز بن شاپور بن اردشیر،

و بعد از وی فرزند او هرمز بیادشاهی نشست و مانند جدش بود بجمال
 و ارج و قوت و عدل و علم و در قمع زندیقان مبالغت نمود اما ماورا
 بدست نتوانست آورد چه در اجل فسحت^(۷) نیافت و بیش از دو سال
 پادشاهی نکرد، و اندر آن مدت کی زیست بسیار آثار خوب پیدا ۲۰

نشاپور BP (۲) . نیشاپور BP (۲) . نیشاپور P . نی شاپور B (۱)
 این نام P (۶) . P om. (۵) — (۵) . چند P . چند B (۴)
 فسحت P (۷)

آورد و از جملہ آثار او^(۱) رامہرمز خورسگان و دستکرہ^(۲) کی در زباہ بغداد است و دیوار آت بر جایست او بنا کرد،

بہرام بن ہرمز بن شاپور،

و چون بہرام باز جای پدر نشست از آنجا کی عصبیت او بود در کیش
 جیلتہاہ^(۳) نام کردہ^(۴) تا مانی زندیق را بدست آورد، قومی را از اتباع او
 کی در زندان بودند رہا کرد و بسواحت و در سر ایشانرا گوسف مرا
 معلومست کی مانی بر حق است اکنون شمارا بباید رفت و استمالک او
 کردن تا نزدیک من آید و من اورا قنوت دم و کیش اورا آشکارا
 گردانم، این قوم رفتند و مانی را برین جملہ گفتند و او بیامد و بہرام
 اورا کرامت فرمود و بک چندی سخن او میشنود تا اورا گستاخ کرد و
 داعیان و اتباع اورا بشناخت پس علمارا جمع کرد آورد در سر و ایشانرا
 گفت من این سگ زندیق را بدست آوردم و اتباع اورا بشناختم و
 میخواہم کی ہمرا بر دارم تا این فتنہ و فساد فرو نشیند اما در عدل و
 پادشاهی نیست بی الزام حجۃ کسی را کشتن اکنون شما فردا بامداد با او
 مناظرہ کنید و اورا مقہور گردانید تا من اورا سیاست کنم، علما بر این
 اتفاق رفتند و بہرام مر مانی را خواند و گفت فردا علما حاضر خواہند
 آمدن باید کی ساختہ باشی مناظرہ ایشانرا، چون باز گشت در سر
 موکل بر وی گماشت و روز دیگر علمارا و اورا بہم بنشانند و مناظرہ
 کردند و مانی مقہور شد و پردہ از روی کار و مخرقہ او بر خاست و رسوا
 شد چہ باطل کجا پای حق دارد، پس از علما فتویٰ پرسید کی با او چہ
 باید کرد گفتند اگر اقرار آورد این مذہب کی آوردست باطلست و از
 آت توبہ کند قتل از وی بر خیزد اما زندان مخلد اورا واجب آید

(۱) B om. (۲) P دستکرہ. (۳) — (۴) B om.

چنانک تا بردن از آنجا بیرون نیاید و اگر توبہ نکند اورا بعبرتی باید کشت کی جهانیانرا بدان اعتبار باشد، پس بہرام مانی را گفت ازین ہر دو یکی اختیار کن، قتل اختیار کرد و توبہ نکرد^(۱)، آنگاہ بہرام بفرمود تا پوست او بیرون کردند و بگاہ بیاگندند و اول کسی کی پوست او پُر گاہ کردند مانی زندیق بود و ازین جہت ہرکی سر ملحدان و مقدم زندیقان باشد پوست او پُر گاہ کنند، و چون اورا ہلاک کرد اتباع اورا جمع کرد، ہر آنک از داعیان و سران ایشان بودند آنانرا کی توبہ میکردند حبس مخلصی فرمود و آنانرا کی توبہ نمی کردند و بر آن ضلالت^{P 336} اصرار مینمودند بردار میکرد و دیگرانرا کی غور زندقہ نمیدانستند از سپاہیان و عوام ہرکی توبہ میکرد بفرمود تا رها میکردند و آنانرا کی توبہ^{۱۰} نمیکردند می کشتند^(۲) و آن مادّت بریدہ شد الا از ولایت صین کی هنوز³⁴⁶ ماندہ است، خدای عزّ وجلّ ہمہ مخالفان دین و دولت را ہلاک کناد بمنہ، و مدت ملک او سه سال و سه ماہ بود،

بہرام بن بہرام بن ہرمز،

و بعد از وی پسرش بہرام بن بہرام بیادشاہی نشست و سیرت نیکو سپرد و سپاہی و رعایابارا نیکو داشت و در عہد او ہیج اثری^(۳) نازہ نشد کی درین مختصر یاد توان کرد و مدت ملک او ہندہ سال بود و بجنڈیسابور نشستی،

بہرام بن بہرام بن بہرام بن ہرمز،

اورا از بہر آن سگانشاہ گفتندی کی بعہد پدرش ولایت سیستان اورا بود و سیستانرا اصل سگستانست و ازین بتازی سجستان نویسد

بفرمود تا آنانرا کی توبہ نمی کردند می (۲) B has کرد B (۱) کشتند رها می کردند (۳) Suppl. in marg. B. P om.

(۱) کی گافرا جیم گردانند^(۱)، و این بہرام سوم هیچ توفیقی نیافتست نا از وی اثری ماندی و ملک او سیزده سال و نیم بود و مقام بجنندیسابور داشت در پادشاهی،

نرسی بن بہرام بن بہرام بن ہرمز،

• او سیرتی نیکو و خوب داشت و در روزگار او مردم در امن و راحت بودند و از وی اثری معروف نماند و مدت ملک او ہفت سال و نیم بود و مقام بجنندیسابور داشت^(۲) در پادشاهی^(۲)،

ہرمز بن نرسی بن بہرام^(۲) بن بہرام بن ہرمز^(۲)،

این ہرمز بن نرسی پادشاهی درشت و بدخوی بود اما با این حال عدل دوست داشتی و با رعایا طریق خوب سپردی و چون او را وفات آمد هیچ فرزند نداشت اما يك زن از جملہ زنان او آستن بود پس لشکر و رعیت باتفاق تاج بالای سر این زن بیستند و فرمان بردار او گشتند تا بار P 34^a بنہاد و شاپور را بیاورد،

شاپور ذوالاکتاف،

۱۰ 35^a اورا از بہر آن شاپور ذوالاکتاف گفتندی کی چون طفل بود از ہمہ اطراف مفسدان دست بر آورده بودند و بر خصوص عرب دست درازی بیشتر میکردند و چون بحد بلوغ رسید وزیران او نامہا کی از لشکرہا آمدہ بود از سرحدہاء مالک او بر وی عرض کردند و نوشتہ بودند کی مقام ما درین ثغور دراز کشید و متغلبان دست درازی از حد بردند و بطاقت رسیدیم، شاپور وزیرانرا فرمود کی جواب نویسید کی مارا معلوم شد کی

(۱) — (۱) P om. (۲) — (۲) P om. (۳) — (۳) P om.

ساسانیان، نرسی بن بہرام، ہرمز بن نرسی، شاپور ذو الاکناف، ۶۷

مقام شما دراز کشید اکنون ہرکی میتواند بودن می^(۱) باشد و ہرکی نتواند
بودن و صبر کردن باز گردد و بوطن خویش رود، وزیران این سخن
عظیم پسندیدند و گفتند بدین نہاون کی بریشان کرد و بی نیازی کی
ازیشان نمود ہمگان بصورت ملازمت کنند و در آن خدمت جد نمایند،
پس بزرگان لشکر را جمع کرد و وزیرانرا گفت مرا تا این غایت از نرفتن
بجہاد مفسدان عذر آن بود کی بزد کوچک بودم و قوت سلاح بر داشتن
و جنگ کردن نداشتم اکنون بجد بلوغ رسیدم و عذری نہاند وقت رنج
کشیدن و جہان گشادن و قمع مفسدان آمد چه کوشش پاسبان دولت
است و تا رنج نکشند آسانی نیابد و آغاز بجہاد عرب خواہم کردن کی
بما نزدیکترند و فساد ایشان بیشتر است، ہمگان بر وی ثنا گفتند و
آفرین کردند و گفتند ما بندگان و فرمان بردارانیم و ہرچہ شاہنشاه
فرماید آن کنیم و ہمانا چنان صوابتر کی بندگانرا پیگار فرستد و خود^{۱۰ 346}
در مملکت و مقر عز خویش میباشد، جواب داد کی مثل پادشاہ مثل
سراست و مثل لشکر مثل تن و همچنانک تن بی سر بکار نیاید لشکر بی
پادشاہ کار را پیش نتواند برد و این مہم کی من پیش میگرم لشکرہارا^{۱۰ 354}
با خویشتن نخواہم بردن جز اندکی و بنہ و نچمل پادشاہی بر نخواہم داشت
تا عرب کی محل ایشان محل سگان باشد صورت نیندند کی پیگار ایشان
میروم بل بر سیل نخچیر بر خواہم نشست باید کی فردا بمیدان آیند^(۲) تا
آنرا کی خواہم با خویشتن برم، روز دیگر بمیدان بامنادند و یک ہزار
سوار مردان معروف ہمہ اصفہدان و سراہنگان و سر لشکر جدا کرد و
گفت باید کی شما ہر یک مردی را از خویشان خویش اختیار کید کی
بسلاح داری بیاید بشرط آنک مردانہ باشد و یک مرد کی جنیبت کشد و
م مردانہ باشد و دیگران از خیل و حشم اینجا ہمیش وزیران باشند، و

(۱) P om. (۲) P آئید.

برین سان سه هزار مرد مبارز جریده با خود بر نشانند چنانک یک هزار
سوار مقدمان و معروفان لشکر بودند پوشیده و یک هزار سوار مبارز سلاح
خویشتن و از آن ابن مقدمان داشتند و یک هزار سوار مردانه هر یکی
دو جنیبت می کشیدند و ناخن برد تا بعرب رسید کی سرحدات پارس
و خوزستان داشتند و ابن مقدمان را گفت دانید کی من شمارا از بهر چرا
بر گزیدم و آوردم گفتند فرمان شاهراست گفت از بهر آنک شما معروفان
و توانگرانید و از غارت کردن ننگ دارید و نام و ننگ را در پیش من
P 35a باؤل پیگار بنایید اکنون باید کی جز مرد کشتن و گرفتن هیچ کار نکنید
و البته سوی غنیمت ننگرید، همگان گفتند فرمان برداریم و این سخن در
۱۰ ایشان تأثیری عظیم کرد و نا عرب خبر یافتند سواران پوشیده^(۱) و شمشیرها
36a کشیده دیدند و هیچکس از آن عرب خلاص نیافتند الا همه با کشته یا
گرفتار شدند و از بسیاری کی بکشتند ملال گرفتند پس مرد را می آوردی
و هر دو کتف او بهم میکشیدی و سولاخ^(۲) میکردی و حلقه در هر دو
سولاخ کتف او میکشیدی، و آنک گویند کتف ایشان بیرون می آورد
۱۰ مستبعد است چه هرکرا کتف از وی جدا کنند نه هانا بزید، و او را
از بهر این نو الاکتاف گفتندی، و چون سرحد پارس و خوزستان از
ایشان خالی کرد کشتیها خواست و هم با آن قدر لشکر دریا عبور^(۳) کرد
و جزایر از ایشان بسند و بهجزیره خط بیرون آمد کی نیزهای خطی از
آنجا آرند و از آنجا بحرین رفت و همچنین میرفت و عرب می کشت تا به بحر
۲۰ و پامه رسید و جاهها و مصنعا آب ایشانرا می انباشت و عنان سوی
دیار^(۴) بکر^(۵) و بلاد شام نافت و جمله عرب را آواره^(۶) کرد الا جماعتی کی
بزینهار پیش خدمت او آمدند و ایشانرا قبول کرد و از همگان نوا سند

دیگر BP (۴) عبور P (۳) سولاخ P (۲) سلاح پوشیده P (۱)
هلاک P (۶) بکرد B (۵) P om.

و ایشانرا بسرحد بیابانها و جزایر بنشانند کی جز عرب مقام نتوانست کرد،
و ذکر آن عرب کی زینهار یافتند و در بیابانها مقام گرفتند اینست،
بنی تغلبرا بدارین^(۱) و خط کی از اعمال بحرین است بنشانند،

P 35b .

جماعتی را از بنی بکر بن وابل بیابانها و جزایر و سرحدات کرمات کی
بجانب عمان^(۲) و دریاء هند می کشد^(۳) بنشانند،

جماعتی از بنی عبد قیس و تمیمرا بیابانها هجر و یمامه و آن نواحی
بنشانند،

بنی حنظله را بیابانها کی میان اهواز و بصره بود تا دریا بنشانند، اکنون
آن بیابانها اینست کی بصره و اعمال آن کرده اند،

و چون این کار بکرد همه جوانب دیگر از وی بیندیشیدند و ملک او^(۴)
مستقیم گشت و باز پارس و^(۵) خوزستان^(۶) آمد چه^(۷) مقام او باصطخر
پارس بود و جندی شاپور خوزستان پس مداین بساخت و ایوان کسری بنا
کرد و دار الملك با آنجا برد تا دفع فساد عرب میکرد، و در آن وقت
کی از پیگار عرب فارغ شد و با مفر عز خویش آمد برگ بساخت
و لشکرها سوی روم کشید و در آن عهد ملک روم یکی بود نام او^(۸)
قسطنطین کی قسطنطینی^(۹) او بنا کرد و شاپور او را عاجز گردانید و
مالها بسیار از وی بستد و خراج بر وی نهاد و باز گشت و در آن
عهد رومیان بر مذهب یونانیان بودند و هنوز نرسا نشده بودند و دین
نصرانی نگرفته و چون شاپور وهی چنان بر قسطنطین ملک الروم
افگند آب و رونق او برفت و از دیگر جوانب روم بر وی خروج
کردند و کار او ضعیف گشت پس وزیر و مشیران او را گفتند کار تو
از حد گذشت اگر میخواهی کی ترا قوتی حاصل آید باید کی دین نصرانی

(۱) وارین P. Cf. Tabari i. 839, 12 seq.

قسطنطیه P. (۰). و P. (۱). P om. (۲) - (۳). عمان است P (۴) (۵)

گیری چه ایشان خلقی بسیار اند و تبع تو شوند و نیز چون از بهر دین
شمشیر نزد مگر چیره شوی^(۱)، قسطنطین قول ایشان قبول کرد و دین
نرسائی بپذیرفت و از آن سبب قوت گرفت و قسطنطینہ بنا کرد و
نرسایان بسیار شدند و بعد از آن دست ہیچکس بمملکت او نرسید،
P 36a • و چون او گذشته شد یکی از یونانیان بیرون آمد للیانوس نام و دین
نرسائی باطل کرد و کلیسیاہایی^(۲) کی قسطنطین ساخته بود خراب کرد
و عرب کی از شاپور رمیده بودند خلایقی بی اندازہ بدو پیوستند و خروج
37a کرد بر قصد ولایت فرس، و شاپور ازین جهت دل مشغول گشت و با
لشکری بسرحد ولایت شد و از آنجا با سواری چند مجهول وار رفت تا
۱۰ شکل کار و لشکر بیند و جاسوسانرا باز بہر گوشہ فرستاد و خویشتن
جائی توقف کرد تا جاسوسان باز رسند، اتفاقاً جاسوسی را از آن او
بگرفتند و جاسوس از بیم جان گفت مرا مکشید تا شاپور را بشما نایم
کی او با عددی اندک بدین نزدیکی است و گفته اند للیانوس چون این
بشنید نخواست کی پادشاهی چون شاپور بدست عرب گرفتار شود و در
۱۰ سر معتمدانرا دوانید و شاپور را خبر داد کی حال چگونه است تا او
از آنجا بگریخت و با لشکرگاہ خود رفت، و بروایتی دیگر چنان گفته
اند کی للیانوس را اسفہسالاری بود نام او یوسانوس^(۳) و این اسفہسالار
کس بدان جایگہ فرستاد کی جاسوس نشان داده بود و شاپور را خبر داد
تا بگریخت و این روایت درست تر^(۴) است، و در آن دو سه روز ہر
۲۰ دو لشکر بہم رسیدند و لشکر للیانوس سخت بسیار و بی اندازہ بود و عرب
از کینہ کی در دل داشتند نیک کوشیدند تا شاپور را ہزیمت کردند و

See بوسانوس BP (۳). کلیسیاہان BP (۲). شو B (۱).
Sasaniden, p. 60, note 4. After یوسانوس B has the words دیگر چنان,
which seem to have been inadvertently transferred from the line above.
معتبرتر P (۴).

خلفی را از آن او عرب بگشت و للیانوس شهری از آن شاپور بستد از سواد عراق طیسبون^(۱) نام و بهدینه شاپور معروفست و بسیار خزاین و مالها از آن شاپور بر داشت و شاپور با میانه مملکت آمد و لشکرهاه P 366 جهان بر وی جمع شدند و رجعت کرد و طیسبون از للیانوس باز ستد بی آنک مصافی رود^(۲) اما او خود باز گشت و بپارس^(۳) نشست، و پس رسولان میان شاپور و للیانوس آمد شد می کردند تا صلحی بندند و 376 للیانوس در خیمه نشسته بود و سخن رسولان می شنید ناگاه چوبه تیر بر سینه او آمد و کس ندانست کی انداخت و للیانوس در حال جان سپرد و هزیمت در آن لشکر افتاد و شاپور معتقدانرا فرستاد و آن اسفهلار را کتی اورا از حال جاسوس خبر داده بود هدیه فرستاد ۱۰ و پیغام بلشکر روم داد اگر با او بیعت کنید و ملک شما را باشد من قصد شما نکنم تا سلامت باز ولایت خویش روید و اگر نه یک کودک را امان ندم، همگان بیعت کردند با یوسانوس و شاپور اورا مسلم داشت، بعد مال و خزانه^(۴) و اسباب للیانوس بستد و وظائف^(۵) بسیار بر رومیان نهاد و عرب در جهان آواره شدند و چندانک ازیشان یافتند ۱۰ بگشتند، و چون یوسانوس باز می گشت با او قرار داد کی هر خرابی کی در ولایت شاپور کرده بودند غرامت کشید و نصیبین بعوض طیسبون کی خراب کرده بودند بشاپور سپرد و سلامت باز روم رسید و ثمرت آن جوانمردی کی با شاپور کرده بود بیافت، و این یوسانوس چون باز با قسطنطینیة رسید کیش نرسایی نازه گردانید بحکم آنک نرسا بود و ۲۰ کلیسیاها را از نو عمارت کرد و از آن وقت باز کیش نرسایی در دیار روم بهاندست و بهر وقت در عمارتها و طلسمات قسطنطینیة زیادت میکردند تا بدین درجت رسیدست کی اکنون است، و اما شاپور

مالی خزانه B (۱). پارس B (۲). بهرد B (۳). طیسبون BP (۴). مواضع P مواضعه B (۵).

P 37a
38a

بسیار سیرتہاہ نیکو و آثار بدیع داشتست و شرح آف دراز است و از
جملہ سیرتہاہ او آنست بہر مہم کی اورا پیش آمدی بتن خویش روی
بکفایت آن نہادی تا لاجرم پیروز آمدی و ہمت وی ہمہ سالہ مصروف
بودی بگشایش جہات تا ہمہ جہان را بگرفت و سخن ہیچکس مکی
غرض آمیز بودی قبول نکردی، و اورا اصحاب اخبار نہانی بودندی
مردمانی مردمزادہ با دانش و فضل و راست گوی و با ہر یک استظہاری
کردہ بودی تا آنچ نہایند جز از سر راستی نہایند و مقصود او آن بودی تا
احوال مملکت بر وی پوشیدہ نماند و اگر کسی حالی نہاید بخلاف راستی او
غور آن داند^(۱)، و در علم درجہ عالی داشت و در عدل چنان بود کی
در حق کمتر کسی بر فرزند خویش ابنا نکردی و مشیر و ندیم و مؤنس
او کسانی بودندی کی ہم بعقل و ہم بفضل و ذکا و زبان دانی و آداب نفس
آراستہ بودندی، و از آثار او در عمارت جہان آنست کی این شہرا و
بندھا و پولھا^(۲) کی یاد کردہ آید او بنا کردہ است،

در بابل و عراق، عکبرا^(۳) از بخداد و آنرا برزخ شاپور گفتندی، مداین،
رومیہ، انبار و آنرا فیروزشاپور گفتندی، طیسبون و آنرا مدینہ شاپور
گفتندی، ایوان کسری، کرخ،

در خوزستان، شوش، شادروان شوشتر،

در اصفہان، بوان^(۴)، جزوان^(۵) و آنجا آتشگاہی کرد،

38b در میستان، چند شہر،

۲. در خراسان، نیشاپور^(۶)،

عکیر P. عکبرا B (۳). پلھا P (۲). تواند کرد P (۱).

(۴) BP بوان، and so Hamza ۰۳, ۴, but see Yāqūt i. 753, 21 foll.

(۵) BP جزوان. Hamza ۰۳, ۲. حروان. See Yāqūt ii. 65, 13. In P

the names of these two villages are transposed. (۶) نیشاپور B (۱).

در بلاد سند و هند، فرشاپور^(۱)، چند شهری دیگر، و آثار او بسیار است
اما آن قدر کی معتبر است یاد کرده آمد، و مدت ملک او هفتاد و دو
سال بود،

اردشیر برادر شاپور،

چون شاپور ذو الاکتاف وفات یافت پسرش شاپور بن شاپور کوچک
بود برادرش اردشیر را وصی گردانید و این اردشیر ظالم و بدخو و خونخوار^{P 376}
و چند معروف را بکشت و سیرت بد نهاد و چون چهار سال پادشاهی
کرده بود او را خلع کردند و شاپور را بنشانند،

شاپور بن شاپور،

و چون این پسر پادشاهی بنشست سپاهی و رعیت شاد شدند و سیرتی نیکو
سیرد و بعد از پنج سال و نیم از ملک او در فسطاطی نشسته بود و بر
سر او افتاد و فرمان یافت و قومی گفته اند کی خوبشان او اطباب آن
ببریدند و بر سر او افتاد و گذشته شد،

بهرام بن شاهپور ذی الاکتاف،

و بعد از وی برادرش بهرام پادشاهی نشست و او را از بهر آن کرمانشاه
گفتندی کی بروزگار پدرش و برادرش کرمان او داشت و مردی بود
بخوبستن مشغول و هرگز بتدبیری مشغول نگشتی و قصه بر نحوایندی و
بمظالم نشستی و چون فرمان یافت همه نامیها اطراف دیدند کی بدو
رسید و ملک او بازده سال بود،

فرشاورد^۱ فرشاور^{۱۱} (۱)

یزدجرد بن بہرام معروف بائیم،

39a "معنی ائیم گناہ کار باشد" (۱) اورا یزدجرد گناہکار گفتندی از آنچ
 معیوب و بداندیش و بداندرون و خونخوار بود و زعر و بدخوی و اہل
 علم را دشمن داشتی و بدانش خویش مغرور بودی و پیوستہ بر کسی
 بہانہ جستی تا مال او می سندی و خاندانہا بزرگ را استیصال کردی
 و با ابن ہمہ عیبها بخیل بودی و مردم از وی در رنجی عظیم بود،
 اتفاق چنان بود کی یک روز بر کوشکی نشسته بود و اسپ نیکو از
 صحرا در آمد و زیر کوشک او بایستاد و اسپ بود کی (۲) مانند آن هیچکس
 ندیدہ بود بنیکویی و یزدجرد سخت خرم گشت و چندانک کوشیدند تا
 P 38a اورا بگیرند فرمان هیچکس نبرد و یزدجرد از حرص فرو آمد تا اسپرا
 بگیرد چون اسپ اورا دید نزدیک او آمد و بیستاد و یزدجرد اورا
 بگرفت و زین خواست و بدست خویش آن اسپ را زین کرد و چون
 بپار دُنب (۳) رسید آن اسپ جفتہ بر سینہ او زد و اورا بر جای بکشت
 و اسپ ناپدید شد و گفتند این اسپ فرشتہ بود کی خدای عز و جل
 بصورت اسپ گماشت کی ظلم اورا از سر جہانیان بر داشت، و مدت
 او بیست و پنج ماہ و بیست روز بود،

بہرام گور بن یزدجرد ائیم،

۱. این بہرام گور چون دوسالہ شد پدرش اورا بمنذر سپرد کی در آن وقت
 امیر عرب بود تا اورا بہ یزدجرد بجایی کی آنرا حیرہ گویند و آب و ہوا
 ۲. درست دارد و بفرمود تا اورا سواری آموزد و بہر بر آورد و منذر
 اورا تربیت نیکو میکرد و پسرش نُعمَن بن المنذرا در خدمت او

(۱) P om. (۲) B om. (۳) P دُنب.

مرتب گردانید، و چون پنج شش ساله شد منذر را گفت از بهر من
 معلمان آور تا مارا علم آموزند منذر گفت تو هنوز ضعیفی و طاقت
 آموختن نداری جواب داد کی تو نمیدانی کی من پادشاهزاده ام و آرایش 396
 پادشاه علم و هنر باشد، منذر را این سخن از وی سخت پسندیده آمد
 و معلمان و حکیمانرا بر سر او^(۱) آورد^(۲) تا او را تعلیم میکردند^(۳) و علم
 بسیار حاصل کرد و چون مجد آن رسید کی سواری تواند کردن و سلاح
 برداشتن او را سواری و نیزه تاختن و نیز انداختن آموخت چنانک نبرده
 جهان گشت در انواع هنر، پس منذر او را نزدیک پدرش آورد تا او را
 بدان هنرمندی بدید و پدرش بس التفاتی بدو نکرد و فرمود کی باید P 386
 کی خدمت خاص کند بهرام یکجندی بود و آن بدخوبی و بدسیرتی از
 آن پدر دید دلش از آن بگرفت، و برادر قیصر روم نزدیک پدرش
 آمده بود بطلب صلح بهرام گور از برادر قیصر در خواست تا دستوری
 خواهد کی بهرام باز نزدیک منذر رود دستوری یافت و نزدیک منذر
 رفت و آنجا می بود تا پدرش کناره شد و چون یزدجرد گذشته شد
 لشکر و رعیت خود از وی بستوه آمده بودند و گفتند پسر او در میان ۱۰
 عرب پرورده است و آداب فرس نداند و دیگری را نام او کسری از
 فرزندان اردشیر بابک بیادشاهی نشانند، و چون این خبر بهرام رسید
 منذر را گفت نام و ننگ این کار با تو افتاد منذر گفت من بنده
 ام و ایستاده ام میان بسته بهرچه فرماید و در حال پسرش نعمن را با ده
 هزار سوار نامزد کرد تا بحدود طیسبون و آن اعمال کی سرحد فرس ۲۰
 بود رفتند و دست بغارت و قتل بردند و بزرگان فرس رسولی بمنذر
 فرستادند تا پسر را باز گرداند منذر رسول را گفت آمدن تو نزدیک
 من چه فایده دهد و من بنده ام فرمان بردار برو و با خداوند سخن گوی

(۱) B om. (۲) — (۳) P om.

40a و اورا نزدیک بهرام فرستاد چون رسول بهرام را بدید بدان قد و قامت

و بها و ارج دانست کی پارسیان خطا کردند کی پادشاهی بدیگر دادند^(۱)

رسول پیغام گذارد و^(۲) بهرام جواب این قدر داد کی ملک حق و

میراث منست و لا بد طلب آن خواهم کرد باید تو کی رسولی بروی و

سخن مندر بشنوی، رسول با نزدیک مندر آمد مندر گفت سخن آنست کی P 39a

او میگوید و من بنده او ام و آن کم کی فرماید، رسول گفت کی من

صلاح در آن می بینم کی بهرام بسرحد بیاید تا بزرگان فرس اورا ببینند

و سخن او بشنوند کی بهمه حال با او دهند، همگان اتفاق برین بستند

و مندر با سی هزار سوار دیگر در خدمت بهرام آمد و چون رسول باز

گشت بزرگان فرس را از حال او خبر داد و ایشان نیز بسرحد آمدند و در

میانه هر دو لشکر نوبتی زدند و کرسی زر مرصع بجواهر بنهادند و بهرام بر

آن کرسی نشست و بزرگان فرس حاضر آمدند و چون اورا دیدند با

چنان بها و منظر و ارج و مندر بر دست راست او ایستاده بود و نعن

بر دست چپ همگان سجده بردند و خدمت کردند و پس سخن آغازیدند

۱۰ و شکایت پدرش یزدجرد بر داشتند و قتلها ناهق کی او کرده بود و

مالها ناواجب از مردم سنده و ازین گونه بر شمردند و گفتند از^(۳) این

رنج ما دست در دیگری زدیم، پس بهرام گفت هرچه میگویید همه

همچنانست و علم الله کی طریقتها اورا سخت منکر بودم و از بدخوبی او

بود^(۴) کی من از صحبت او^(۴) ملاذ^(۵) جسم اکنون از خدای عزوجل و از

۲۰ شما می پذیرم کی هر رنج کی از وی بردید^(۶) براحت بدل گردانم و سپاهیان را 40b

ایجاب و انعام زیادت کنم و پیرانرا حرمت دارم و جوانانرا قربت^(۷) دم

و عمارت دنیا کنم و رعایارا بعدل و تخفیف مخصوص دارم و اگر بخلاف

چون رسول الخ P. الا انه کی رسول الخ B app. has دادند (۱)

قالب BP (۵) P om. (۴) — (۴) B om. (۳) P om. (۲)

مزیت P (۷) بود or بود B (۶)

این روم از پادشاهی و ملک بیزار شدم^(۱) و خدای عزّ وجلّ و جانها
 پاکیزه را برین عهد گواه گرفتم، بزرگان فرس چون این سخن از وی P 39b
 شنیدند شاد شدند و دعاها گفتند پس میان ایشان گفت و گوی خاست
 و قومی کی هوای کسری میخواستند گفتند ما بر پادشاهی او بیعت کردم
 بچه عذر^(۲) فسخ کنیم^(۲)، دیگران کی هوای بهرام می کردند گفتند صاحب
 حقّ اوست و داشتن و متابعت او کردن^(۳) لازم است^(۳)، چون سخن دراز
 کشید بهرام گفت مرا نمی باید کی بدین سبب میان شما گفت و گوی
 رود این ملک میراث منست و امروز دیگری دارد مارا هر دو بهم رها
 کنید تا بکوشیم هر کی بهتر آید و چیره شود ملک آنکس را بود یا اگر نه
 تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه بیاید نهاد تا هر کی از میان
 آن دو شیر بر دارد پادشاهی او را باشد، مردم دانستند کی کسری و ده
 چون وی طاقت نبرد بهرام ندارد^(۴)، قرار بدان افتاد کی تاج میان دو
 شیر بنهند و دو شیر شرزه را آوردند و گرسنه بیستند و تاج در میان هر
 دو شیر نهادند با دیگر زینت پادشاهی و شیران را فراخ بیستند و کسری را
 حاضر کردند و بهرام کسری را گفت بیشتر رو تاج بر دار تا این پادشاهی
 بر تو درست گردد کسری گفت تو بدعوی آمده و بیان ترا باید نمود تا
 پادشاهی ترا مسلم شود، چون دانست کی کسری زهره ندارد کی پیش رود
 بهرام پیش خرامید و گریزی در دست گرفت موبدموبدان او را گفت ما
 از خون تو بیزارم بدین خطر کی بر خوبستن میکنی، جواب داد کی
 همچنین است و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دو گانه روی بدو نهاد بهرام
 چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و بهر دو پهلوهاش بنشرد و لخت بر
 سرش میزد تا کشته شد پس روی بدان شیر دیگر نهاد و چون شیر از

نداند B (۴) B om. (۳) — (۳) B om. (۲) — (۲) P om. شوم P (۱)
 P نیاورد.

P 40a جای بر خاست يك گرز بقوت بر نارك سرش زد چنانك از آن زخم
 سست شد پس گلوش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده
 بود میزد تا ببرد و برفت و تاج بر داشت و مردم از آن حال در تعجب
 ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند این است پادشاهی برستی^(۱) و
 همگان تسلیم کردند و کسری پشت پای بهرام بیوسید و گفت سزای تاج
 و تخت تویی و من نه باختیار آدمم باید کی مرا زینهار دهی تا بعد ازین
 بندگی کنم، اورا زینهار فرمود و بنواخت و خدمت خاص فرمود و بهرام
 بر تخت پادشاهی نشست و جمله بزرگان فرس و عرب در پیش او بخدمت
 باستادند و او خطبه کرد و سپاس گذاری کرد خدای را عز وجل و خیرات
 ۱۰ بسیار پذیرفت و بزرگانرا نواخت فرمود و جمله پاریسیان مندررا بشفاعت
 آوردند کی این خطا کی بر ما رفت ببخشید و عفو کنید و بهرام شفاعت
 وی قبول کرد و هفته بنشاط مشغول شدند، و درین وقت کی این ماجرا
 41b رفت بهرام بیست ساله بود؛ و مندررا خلعتها فاخر داد ملك^(۲) عرب
 بوی ارزانی داشت و زیادت انعام و ایجاب فرمود و باز گردانید^(۳) و
 ۱۰ پسرش نعمن را همچنین خلعتها فرمود، و چون پادشاهی بر وی قرار گرفت
 سر در نشاط و شراب و کنیزك بازی و تنعم نهاد و از اطراف ملوك طمع
 در ولایت او کردند از ترکستان و روم و لشکر او پیوسته فریاد میکردند
 و رعیت می نالیدند کی از چهار سو دشمنان سر بر آوردند و نو در
 عشرت سر فرو بردی و از جمله اصحاب اطراف خاقان کی ملك ترك بود
 ۲۰ P 40b با دو بیست و پنجاه هزار مرد خروج کرده بود و قصد ولایت او کرده و
 پاریسیان از وی سخت ترسناک بودند و هرگاه رجوع بهرام کردند و
 شکایتی نمودندی ایشانرا تسکین دادی و گفتی مترسید کی تدبیر این کار

(۱) P بیادشاهی راستی. (۲) BP ملکی. (۳) BP کشت; but
 in B گردانید is written above.

آسانست و کار بجای رسید کی بزرگان پارسیان در سر ملاطفها بخاقان
میفرستادند از نرس خویش و امان میخواستند پس درین میانه بهرام هفت
کس از پادشاهزادگان کی از نخمه او بودند و بهردانگی معروف اختیار
کرد و سیصد مرد را از اصفهبدان و بزرگان و تمامت هزار مرد مبارز
برگزید و برادرش نرسی را بنیابت خویش در مملکت بگذاشت بر سر
لشکر و گفت من باذربیمان میروم تا بچندی زیارت آتشگاه بکنم و از
آنجا بآرمینیه روم تا صید کنم و چون باز گردم تدبیر کار خاقان کنم شما
فرمان برادرم نرسی برید و البته هیچ حرکت مکنید و ساخته می باشید تا ^{42a}
رسیدن من و برین قاعده بر صوب آذربیمان رفت و خبر بخاقان رسید کی
بهرام بگریخت و پارسیان متواتر ملاطفها بخاقان روانه کردند کی او از
میان ما رفت و ما بحکم تو بییم باید کی آهسته می آبی تا مردم را از تو
استشعاری نباشد، خاقان خرم گشت و حزم اختیار فرو گذاشت و روی
باعمال خراسان آورد و بهرام هفت زیارت آتشکده کرد و فرمود تا
اسب گلها آوردند و اسپان^(۱) نیک اختیار کرد بیپانه شکار و راز دل
خویش با هیچکس ازین جماعت نگفت و از جیس^(۲) کوچ کرد بر صوب
آرمینیه و این قوم را کی اختیار کرده بود با او بودند گفت بشکاری
میروم کی هیچکس از شما ندیدست باید کی چندانک میرانم جمله با من
میرانید و بر آن صوب کی من میروم میروید و از من هیچ باز میرسید، ^{P 41a}
و چون دو روزه راه رفت عنان بر صوب کوه قتی^(۳) نافت، روی بصوب
بیابان خوارزم داد و لشکرا فرمود تا بهر گله کی می رسیدند از اسب گلها
بهرام می راندند و در پیش او می کشیدند و هرکرا اسب مانده می شد
اسب رها میکرد و عوض از گله می گرفت و برین سان تاختی برد کی مرغ

(۱) اسباب BP. (۲) حبش B. See *Sasaniden*, p. 100, note 1. (۳) BP قتی.

در هوا ستوه شدی و چندان مدت کی توقف میکرد بانتظار^(۱) بہارگاہ^(۲) بود تا^(۳) در بیابان آب و گیاه بود، و خاقان چندانک تخص و تجسس میکرد ہیچکس نام و نشان بہرام نمی دادند و او ایمن و فارغ دل شد و بہرام چون در بیابان خوارزم آمد فرمود تا ہمگان جامہا بر شکل 426
 ترکان پوشیدند و همچون باد میراند تا میان او و لشکر خاقان يك منزل ماند و ہرکی ایشانرا میدید خود این گمان نمی برد و شکل ایشان از آن ترکان پیدا نبود بجامہ^(۴) و مانند این و نیز عدد ایشان اندک بود و بہرام آنروز بر سر چشمہ فرو آمد و بیاسودند و اسپانرا گردانیدند و جاسوس فرستاد و آن روز ہمہ روز^(۵) بترتیب کار مشغول گشت و آن بزرگانرا گفت بدانید کی من از بہر آن شما کی پیران و مقدمان اید بر گزیدم کی دانستم کی از شما خیانت نیاید و جانرا بزنید و مارا ہیچ شکار^(۶) بہتر ازین نباشد کی تا جہان ماند از آن باز گویند باید کی نام و ننگ را و زن و فرزندرا بکشید کی می بینید کی بچہ جای گرفتار آمدہ ام، و لشکررا پنج بخش کرد ہر بخشی دوہست مرد و از آن پادشاہزادگان کی با او بودند ہر قومی را سری کرد و يك بخش خویشتنرا جدا کرد و ترتیب فرمود کی او بتن خویش با دوہست مرد گزیدہ پر سلاح براند^(۷) و خاقانرا فرو گیرد و این^(۸) چہار بخش ہر قومی بر گوشہ بیستد و چون از سراہرہ خاقان فغان بر آید ایشانرا از چہار گوشہ نعرہ زنند و بہرام گور ای منصور نعرہ زنند و طلبہا فرو کوبند و از جای خویش نجینند الا آنک ترکانرا کی از لشکرگاہ بیرون می آیند بہزیمت ایشانرا می کشند، چون آن^(۹) ترتیب فرمود جاسوسان باز رسیدند و خبر دادند کی خاقان و جملہ

(۱) B بانتظار. P om. (۲) یا بہارگاہ. P (۳) یا. P (۴) B adds two illegible words, of which the first is probably و and the second looks like حیر. (۵) P om. (۶) بیکار. P (۷) براند. B (۸) چہ ہمہرا. P (۹) چون آن جواب. B (۱۰) ایشانرا. B

لشکر بشارب و نشاط مشغول اند و چون حجاب شب روشنی روز را پوشانید^{43a} همگان سلاح در پوشیدند، بر آسوده نشستند و توکل بر خدای عز وجل کردند^(۱) و آخر شب بلشکرگاه خاقان رسیدند و بر همان ترتیب ایستادند و بهرام آن دو بیست مرد آهسته راند تا بدر سراپرده خاقان رسید و خویشتن با پنجاه مرد فرود آمدند و بی آوازه جَلَبَه^(۲) روی بسراپرده آوردند و هرکرا پیش می آمد از پاسبان و پرده دار و خادمان می زدند و می کشتند تا در اندرون رفتند و خاقان مست خفته بود بهرام بدست خویش سرش ببرید و بیرون آورد و بر پشت بارگی خویش نشست و سر او را بر نیزه کرد و فرمود تا بانگ بر آوردند و طبل بازها فرو کوفتند و نام بهرام گور بردند و آتش در نوبتی^(۳) خاقان زدند و دیگران چون این آوازه^{۱۰} شنیدند از چهار سو بانگ بر زدند و طبلهای باز^(۴) فرو کوفتند و اضطراب در آن لشکرگاه افتاد و پسران خاقان روی بسراپرده پدر آوردند کی ندانستند کی چه افتاده است و همه را دست گیر کردند و ایشان بهم بر آمدند و شمشیر در بکدیگر نهادند هرکی سوی سراپرده می شتافت بهرام و^{۱۱} آن قوم کی با او بودند آن کسانرا می کشتند و هرکی از لشکرگاه میگریخت^{۱۲} آن هر چهار گروه کی ایستاده بودند ایشانرا می کشتند و نمی گرفتند چنانکه چون روز شد جوی خون رانده بودند و در آن لشکرگاه هیچکس نمانده بود الا گریخته یا کشته یا اسیر یا خسته و چندان مال و غنیمت بر داشت کی آنرا حد و اندازه نمود و بشارت نامها بهمه اطراف کرد و برادرش نرسی را^{۱۳} و لشکرها را خواندند^(۵) و چون در رسیدند همگان زمین بوسیدند و روی در^{۱۴} خاک مالیدند و بر وی ثناها کردند و او همگانرا نیکو گفت و بواخت و از آن غنیمتها جمله را نصیبی^(۶) فرمود و بشکر این موجب يك ساله خراج

طبلها و باز B (۱) . سراپرده P (۲) . غلبه BP (۳) . نصیب P . نصیبت B (۴) . بخواند P (۵) . طبلها P

مملکت خویش رها کرد و گفت نصیب رعایا ازین غنیمت این باشد و
 یکجندی بهقر عزّ مقام کرد تا بیاسودند و لشکرها جمع آمدند و روی بیلا
 هند نهادند و ملك هند معروفانرا در میان داشت و صلح کردند و دختررا
 بزنی بهرام داد و دیبل و مکران بهرام داد و بهرام با مالها بسیار
 باز گشت پیروز و با کام و از آن سال باز دیبل و مکران با اعمال
 کرمان میروند کی ملك هند هر دو اعمالرا بهرام داد تا باز گشت و قصد
 ولایت او نکرد، و بعد از آن بهرام بجانب یمن و حبشه رفت و برادرش
 نرسی را بجانب روم فرستاد و بهدتی نزدیک^(۱) هر دو مظفر و با کام دل و
 غنیمت بی اندازه باز آمدند و خراج بر روم و بر یمن نهادند و بتاشا و
 شکار مشغول گشتند، پس قضاء ایزدی چنان بود کی بهرام روزی در
 نخچیرگاه از دنبال خرگوری میدوانید و در پاره زمین شوره آبی تنگ
 ایستاده بود اسپش در آنجا افتاد و فرو شد و چندانک بیشتر نیرو میکرد
 فروتر میرفت تا ناپدید شد، و ملك او را مدت بیست و سه سال بود،

یزدجرد بن بهرام جور،

۱۰ 44a و این یزدجرد را کی پسر بهرام بود از بهر آن یزدجرد نرم گفتندی بر
 چندانک در یزدجرد جدش درشتی و بدخویی بود در وی لطف بود و
 خوشخویی و روزگاری داشت با راحت و آسانی و سپاهی و رعیت از
 وی خوشنود و قواعد ملك او مصون و محفوظ و هیچ اثری نداشت کی از
 آن باز توان گفت و مدت ملك او هزده سال و پنج ماه بود،

هرمز بن یزدجرد نرم،

چون این یزدجرد کناره شد از وی دو پسر ماند یکی این هرمز کی کهنتر
 بود و یکی دیگر پیروز کی بزرگتر بود و هرمز ملك بدست گرفت بفهر

(۱) P om.

پیروز از وی بگریخت بنزدیک ملك هیاطله رفت و معلوم ایشان کرد کی ملك او را میرسد و هرمز بغصب دارد و از ایشان مدد خواست و بیامد و هرمز را بگرفت بعد ما کی^(۱) اندک مایه روزگار^(۲) پادشاهی کرده بود و^(۳) پیروز پادشاهی نشست،

پیروز بن یزدجرد نرم،

و این پیروز مردی دیندار پارسا بود و در اول عهد او فحطی پدید آمد و مدت هفت سال بر داشت و در آن هفت سال خراج بنردم رها کرد و بسیار مالها دیگر بذیل کرد تا مردم سلامت یافتند پس خدای عز و جل رحمت کرد و آن فحطرا زایل گردانید^(۴)، و از آثار او کی در عمارت‌ها جهان نمودست این شهرها کردست،

فیروزرام^(۵) از اعمال ری، روشن فیروز از جرجان،

P 43a دیوار شهرستان اصفهان، رام فیروز از بلاد هند،

شاد فیروز^(۶) از آذربایجان، دیوار پنجاه فرسنگ بخجند

میان حد ایران و توران،

و سرگذشت او بسیار است و درین کتاب بیش ازین تطویل نتوان کردن،^(۷) و مدت ملك او در استقامت چهار سال بود و هلاک او و لشکر او در جنگ بود بمر کی^(۸) ساخته بودند،

بلاش بن پیروز،

و پیروز را دو پسر ماند یکی ابن بلاش و دوم قباد و چون بلاش پادشاهی نشست قباد از وی بگریخت و بترکستان رفت و از خاقان مدد خواست

(۱) B om. (۲) که P. (۳) روزکاری که P. (۴) بعد از P. (۵) فیروزورام BP. (۶) Cf. *Sasaniden*, p. 123, note 3. (۷) که بمر P. (۸)

و بعد از چهار سال او را مدد داد و چون بنیشاپور رسید خبر مرگ
بلاش یافت و بیامد و بیادشاهی نشست،

قباد بن فیروز،

و چون قباد بیادشاهی نشست سیرتهای نیکو نهاد و عمارت‌ها بسیار فرمود
و آثار او این شهرها است کی در اصل او بنا کرده است،
از جان و نواحی آن، قباد خوره^(۱) از اعمال پارس و شرح آن داده آید،
ساحلیات کی هم مضافست بقباد خوره^(۲)، حلوان کی سرحد عراقست،
بهقباد بالاین و میانه و زیرین از اعمال عراق، شهرآباد کواد^(۳) میان
جرجان و آن شهر، چند ناحیت از طبرستان، خابور از دریاء موصل،
۱. و ملکی داشت بنظام و رونق، پس قضاء ایزدی چنان بود کی در عهد
او مزدک زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و آنرا مذهب عدل نام
نهادند و عبادت ایزدی عز ذکره از مردم بر داشت و گفت این بنی آدم
P 436 همه از یک پدر و از یک مادر اند و مال جهان میان ایشان میراث است
اما بفضل قوت و ظلم قومی بر میدارند و دیگرانرا محروم میگذارند و من
۱۰ آمدم تا بواجب باز آرم و ازین گونه بدعتی نهاد و زنان مردم را و فرزندان
45" ایشانرا مباح کرد بر یکدیگر، و بحکم آنک مردم جهان بیشترین درویش
بودند و ناداشت و در عبادت کاهل او را^(۴) تبع بسیار جمع شد و قبادرا
بفریفت و گمراه کرد و پس دست در کشید بقوت قباد و از مال و ملک
می سند و بناداشتن میداد و زنانرا رسوا میکرد و بدست رنود باز میداد،
۲. چون حال برین جمله بود از شومی این طریقت بد جهان بر قباد

و او را BP (۳). شهرآباد و کواد P (۲). خوزه P (۱).

بشورید^(۱) و از اطراف دست بر آوردند و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی برادرش جاماسب دادند و مزدک بگرجت، باذربیمان رفت و اتباع او لعنهم الله بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنانکه قصد او نتوانستند کرد و خواهری از آن قباد توصل بدان کرد بچیلانها کی او را از حبس بچیلانها و روی بترکستان نهاد تا از آنجا مدد آورد و در راه کی میرفت دختری را از آن اصفهیدی^(۲) بخواست و روزی چند کی آنجا بود این دختر را میداشت پس چون بخواست رفتن فرمود کی اگر این دختر بار گرفتست و پسری آورد او را انوشیروان نام نهید و رفت و مدتی در آن سفر ماند تا مدد آورد و برادرش را قهر کرد و بزرگان فرس را استمالت نمود، و در میانه این اضطرارها عرب دست بر آورده بودند و پس بسیار اعمال بدست گرفته^(۳) و یکی از ملوک^{۴۴۱} یمن کی او را شهر ذو الجناح گفتند خروج کرده بود^(۴) تا ما وراء النهر گرفته و غارنها کرده و از آنجا بصین رفته و قصه آن دراز است، و از جانب روم همچنین دست درازبها کرده بودند و قباد شوکت دفع عرب نداشت با ایشان صلح کرد و نان پاره داد ایشان را و عزم غزاه روم کرد، درین میانه پدر زرش آمد و انوشیروان را با مادرش آورد و در آن^{۴۵۱} وقت نزدیکی بالغ شدن انوشیروان بود چون قباد را خبر آمدن پسرش انوشیروان دادند خرم گشت اما خواست تا تجربت کند کی این پسر از وی هست یا نه فرمود تا مادرش را و پسر را بکوشکی فرود آوردند تا آن روز و آن شب بیاسودند و روز دیگر فرمود تا در میان باغی ساطی^{۴۶۱}

و شهر : B proceeds (۳) . اسپیدان P (۲) . بشوریدند P (۱)

که او را شهر P . ذو الجناح گفتند کی از ملوک یمن خروج کرده بودند PP (۴) . ذو الجناح گفتند که از ملوک یمن خروج کرده

اوگندند چنانک هیچ بالش و دست و صدر نبود، چند کس را جمع آورد کی همگان هم شکل و هم زاد و هم صورت قباد بودند چنانک تمیزی نشایستی کردن و قباد و آن جماعت بر آن بساط همچون حلقه گرد بنشستند چنانک میان ایشان تفاوتی نبود و فرمود تا هیچکس انوشروان را نگوید کی قباد کدامست^(۱) و این جماعت را^(۲) فرمود کی چون او در آید هیچکس از جای خود نجنبید و سپرغمی بانوشروان دادند و گفتند در باغ رو پدر را بین و خدمت کن و این اسپرغم در دست او نه، انوشروان در باغ رفت و گرد جماعت در نگرید و روی پدرش قباد آورد و زمین بوس کرد و ادب خدمت بجای آورد و بدو زانو بایستاد و سپرغم پیش پدر داشت قباد آن سپرغم بستد و او را در کنار گرفت و بیوسید و نواخت فرمود و يك هفته آیین بستند و نشاط و خرّمی کردند و علما و حکما را بخواند و انوشروانرا امتحان کردند و او را در فنون علم متبحر و یگانه دیدند و بهر هنر کی او را می آزمودند بی همتا بود و دگر سواری و انواع سلاح کار فرمودن و میدان و شکارگاه چنان یافت کی هیچکس بگرد او نمیرسید و انوشروانرا کرامتها فرمود و بر کشید و خزانه و ولایت و لشکر داد و 46a مادرش را بر همه حجرها^(۳) محکم و مقدم گردانید، و انوشروان حکایت مزدك لعنه الله و بد مذهبی او شنیده بود و آنرا بغایت منکر میداشت و قباد با آن همه رنج کی^(۴) کشیده بود همچنان بر اعتقاد مزدکی بود و انوشروان میخواست کی فرصتی یابد تا پدر را از آن منع کند و بسبب آنک ۲۰ پدرش طبع سپاهیان داشت و عالم و زیرک نبود چون انوشروان دید کی او در جوال مزدك رفته بود بر فور هیچ نمیتوانست گفتن تا گستاخ تر شود، و روزی قباد خوش نشسته بود و انوشیروان نزدیک او از علوم اوایل سخن می گفت و پدر را خوش می آمد قباد از انوشروان پرسید کی روز

(۱) P کجاست. (۲) B om. را. (۳) P حرما. (۴) B om.

اول مرا چگونه بشناختی از میانه همگان کی مانند من بودند انوشروان بر
 های خاست و سجده برد و گفت خداوند جاوید زیاد آفتابست و آفتاب
 در میان ستارگان پوشیده نماند و دیگر آنک هر کی از آن جماعت نظر
 کردم منش خویش را بالای او دیدم و چون در خداوند نگریدم شکوهی P 45a
 در چشمم و مہری در دلم آمد و بشناختم قباد هزار بار خرم تر گشت و
 اورا نواختها فرمود و انوشروان فرصت یافت پدر را گفت بقا باد شہریار را
 بنده سوالی دارد اگر دستوری باشد تا پیرسد قباد دستوری داد^(۱) انوشروان
 گفت خداوند از بہر چه امروز فرمود تا آزمایش کنند کی بنده خداوند را
 نیک شناسد یا نہ قباد گفت کی من نزدیک مادرت ہفتہ بیشتر مقام نکرده
 بودم و این احتیاط واجب آمد نگاه داشت نسل را خصوصاً نژاد پادشاهی
 انوشروان جواب داد کی بہذہب مزدک نسل نگاه نمی باید داشت کی 46b
 ہرکی باشد از ہرکی باشد می شاید این سخن بر دل قباد همچنان کارگر آمد
 کی نیر کی بر نشانه زنند و ساعتی نیک فرو شد پس گفت ہانا مزدک در
 حق عوام چنین می گوید انوشروان جواب داد کی در شرع میان خاص و
 عام و پادشاہ و رعیت فرقی نیست کی ہمگان در آن یکسانند و بہذہب
 این زندیق م^(۲) یکسان باشد اما خداوند را معلوم نیست کی این مرد طالب
 ملک است و خلائقرا تبع خویش کرد از آنج تا ہزار نداشت باشد یک
 توانگر تواند بود و چون میگوید بنی آدم یکسان اند و مال باید کی یکسان
 دارند اگر مزدک خزانہ نو ناراج زند منع نتوانی کردن چون متابع رأی او
 شدی و اگر در حجرہای نو آبد و دست در حرم نو کشد باز نتوانی داشتن
 کی نو م یکی از فرزندان آدمی و این کتاب کوچک نیست و پادشاهی
 برد و ترا از بزدان بر آورد اگر این کار را در نیابی، قباد در یافت کی
 چنانست کی انوشروان می گوید و ہشیمانی بسیار خورد و اورا گفت ای

(۱) B om (۲) P ہمہ.

فرزند هیچ کس^(۱) مرا از سرّ این کار خبر نداد و اگر کسی سخنی گفتی
 P 45b پنداشتم از بهر غرضی یا حسدی می گوید اکنون تدبیر این کار چیست،
 انوشروان گفت اکنون خداوند پیکاری در پیش دارد و وجه کار آنست
 کی اعتقاد نخست با خدای عزّ وجلّ نیکو گردانی و در دل کنی^(۲) کی
 • چون پیروز آبی این بدعت بر داری، قباد برین جملت نیت کرد در سرّ
 و بجانب روم رفت و برکات این اعتقاد لشکر روم را بشکست و غنیمت‌ها
 وافر یافت و فتح آمد کرد^(۳) کی باستواری آن شهری^(۴) نباشد^(۵)، و چون باز
 گشت از آن سفر ملک اختیار خویش بفرزندش انوشروان سپرد و او را
 47a گفت من نیت کی کردم بقول تو وفا کردم و برکات آن دیدم اکنون تو
 ۱۰ سزاوارتری بملک و تدبیر مزدک و غیر او کردن کی من بعبادت یزدانی
 و عذر گذشته مشغول خواهم شدن، و مدت ملک قباد افتان خیزان چهل
 و سه سال بود تا این وقت کی بکسری انوشروان سپرد،

کسری انوشروان عادل،

و چون پادشاهی بر کسری انوشروان عادل قرار گرفت عهد اردشیر بن
 ۱۰ بابک پیش نهاد و وصیت‌ها او را کی در آن عهد است کار بست و
 هرکجا کتابی بود از حکمتها و سیاست. میخواند و آنچه او را اختیار آمد
 از آن بر می‌گزید و کار می بست و قاعده نهاد در آیین پادشاهی و
 لشکرداری و عدل میان جهانیان کی مانند آن هیچکس از ملوک فرس ننهاده
 بو. و شرح مآثر و مناقب او دراز است و بر آن کتابی معروف
 ۲۰ هست^(۶) اما درین کتاب اندک مایه از اصول آن گفته آید^(۷)، بابتدا

فتح آمد و نیت کرد BP (۳). قصد کنی P (۲). B om. (۱).
 شهر BP (۴). Cf. Yáqút i. 66, 13 and G. le Strange, *Eastern*
 اند BP (۷). معروفست P. مفرهست B (۶).
 Caliphate, p. 109.

گفت مدار دولت بر دین است و تا از کار دین فارغ نیفتند بهیچ کار دیگر التفات نتوان کردن و لشکرا باید^(۱) کی در دین اعتقاد شبہتی نبود، و مدبران را حاضر کرد بحضور بزرجمهر کی وزیر او بود و ایشانرا گفت بدانید کی این مزدک ملک می طلبد و پدرم از کار^{P 46a} او غافل بود و مثل او همان مانی زندیق است کی جد ما بهرام بن هرمز، اورا بکشت تا فتنه او از عالم فرد نشست اکنون تدبیر این مرد می باید کرد شما چه صواب می بینید، همگان گفتند ما بنده ایم و این اندیشه کی کرده دلیست بر ثبات ملک، انوشروان گفت این مرد تبع⁴⁷⁶ بسیار و شوکت تام دارد و اورا جز بیکر هلاک نتوان کردن و اگر نه این کار بر ما دراز شود اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار کنیم، و برین بر خاستند و انوشروان مزدک را پیغام داد کی مارا معلومست کی تو بر حقی پدر ما متابعت تو بواجب می کرد اکنون باید کی بر عادت نزدیک ما می آبی و طریق راست معلوم ما می گردانی و منزلت خویش نزدیک ما هرچه معیورتر دانی، مزدک نزدیک او آمد و انوشروان اورا کرامتها فرمود بیش از حد و خوبشتر را چنان در کتفه^{۱۰} او نهاد کی این مزدک پنداشت کی انوشروانرا صید کرد و مدتی با او هم برین جمله می بود چنانک جهانیان انوشروانرا در زبان گرفته بودند از آنج باطن حال نمیدانستند و هرکجا یکی بود از دعا و اتباع مزدک سر بر آوردند و آشکارا دعوت می کردند انوشروان بدانست کی آن سنگ زندیقرا وثوقی حاصل گشت یک روز اورا گفت بدانک من ازین^{۲۰} حشم و خدمتگاران و عمال و نواب خویش سیر آمدم و می خواهم کی بجای هرکی از ایشان یکی را از شما بگرم اکنون نسخنی نویس بدکر اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان کی از تبع تو اند تا ایشان هر

(۱) BP om.

يك را بهنصبي و شغلي گمارم و سختی طبقات سپاهی و رعیت کی در بیعت
 تو اند تا هر کس را مبرتی و نظری و نیکویی فرمام، مزدك دو سخت
 P 46b برین جمله کرد چنانك افزون از صد و پنجاه هزار مرد بر آمدند، پس
 48a انوشروان اورا گفت مهرجان نزدك آمدست و می خواهم کی هرکی از
 داعیان و سراهنگان و معروفان اتباع تو اند جمله را بخوانی تا این مهرجان
 بدیدار ایشان کنم و همرا بر هر کارها و شغلهها گمارم، مزدك نامها
 نشست تا همگان روی بهداین نهادند و انوشروان با لشکر خویش قاعده
 نهاده بود کی روز مهرجان خوانی عظیم خواهم نهاد و مزدك و اتباع اورا
 اول بر خوان نشانم و من بر سر مزدك بیستم و سلاح برهنه در دست
 ۱۰ گیرم و شما همگان باید کی در زیر جامه سلاح پوشیده دارید^(۱) پنهان
 و چون من مزدك را بکشم باوّل زخم کی زخم شما شمشیر در نهد و
 همگان را بر آن خوان پاره کنید و همگان برین اتفاق همدست شدند
 و فرمانها نشست بهمه شهرها و ممالک و در میان هر فرمانی سختی از
 اتباع مزدك نهاد و فرستاد تا روز مهرجانرا آن جماعت را بگیرند و
 ۱۰ محبوس کنند، و چون مهرجان در آمد فرمود تا بر شطّ دجله خوانی
 عظیم نهادند و مزدك را در بالش نشانند و خود بر سر او ایستاد و دو
 هزار مرد از داعیان و مقدمان و اتباع مزدکی بر آن خوان نشستند و صد
 مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامن انوشروان مرتب بودند تا اورا
 نگاه دارند و دیگر لشکرها دورویه پیرامن مزدکیان کی بر خوان نشسته
 ۲۰ بودند در گرفتند و انوشروان تبرزینی در دست داشت و بعضی گویند
 ناچخی، و اوّل کسی کی تبرزین و ناچخ ساخت او بود و از بهر این
 کار ساخت تا مزدك را بدان زخم کند کی شمشیر نمیتوانست داشت،
 و انوشروان بیک زخم سر مزدك در کنارش اوگند^(۲) و لشکر شمشیرها

(۱) در آئید P (۱) . بیفکند P (۲) .

بر آهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند و هم در آن P 47a
 روز هرکی در ممالک کسری بودند از آن سگان گرفتار آمدند و آنرا 48b
 کسی کشتنی بود فرمود تا کشتند و هرکی باز داشتنی بود فرمود تا حبس
 کردند و آنکس کی بجای آن بود کی توبه قبول شایست کردن کردند و
 جهان از ایشان صافی ماند و مالها ایشان و خزاین مزدک و کراع .
 و اتباع جمع آورد و فرمود تا هرچه بظلم یا بطریق اباحت از مردمان
 سنده بودند با ایشان دادند و املاک مردمان کی غصب کرده بود جمله
 با ارباب دادند و هر مال و کراع و ملک کسی آنرا خداوندی پدید
 نبود بر درویشان و مستحقان و مصالح ثغور قسمت و بخش کرد و یک
 دینار از آن اثارات بجزانه خویش نگذاشت و بهیچ سپاهی نداد الا
 کی همه در خیرات صرف کرد و زنان مردمان کی مرد بیگانه بر طریق
 اباحت داشته بودند و فرزندان آورده هرکی رغبت کرد زنی با او داد
 و فرزندان بدان کس داد کی بدو بیشتر شبه داشت، و چون از کار
 مزدک لعین و اتباع او فارغ گشت در ممالک و لشکر خویش نظر کرد،
 و با همه بزرگی و حکمت بزرجمهر کی وزیر او بود انوشروان ترتیب
 وزارت او چنان کرد کی دبیر بزرجمهر و نایب نزدیک کسری آمدشد
 توانستی کرد و ما این نایب را وکیل در^(۱) خوانیم و بیهلوی ایرانمازغر^(۲)
 گفتندی و نیابت وزیر دارد، و هر سه گاشته کسری انوشروان بودندی
 در خدمت وزیر او بزرجمهر و وزیر بذات خود ازین سه کس هیچ 49a
 یکی را نتوانستی گاشت، و غرض انوشروان آن بود تا دبیر هر نامه کی
 بجوانب بزرگ و اطراف نبشتی و خواندندی نکت آن در سر معلوم P 47b
 انوشروان می کرد و وکیل در^(۳) از آنج رفتی از نیک و بد براستی مشافهه

The correct reading is uncertain: possibly
 وکلید P. وکلید B (۱).
 وکلیدار B (۲). ایرانمازغر P. ایرانمازغر B (۳).
 کلیددار (κλειδοῦχος).
 کلیدار P.

می گفتی و راه^(۱) وجوه مصالح باز می نمودی و نایب مال و معاملات
نگاه داشتی و این هر سه مردمان اصیل عاقل فاضل زبان دان سدید^(۲)
بودندی، و گویند انوشروان روزی گفت وزیر مانند همباز ملکست و در
پادشاهی و مال و مملکت او محکم و متصرف و دست و زبان وزیر این
سه تن باشد و حزم درین است کی از کارها او غافل نباشد و نیز بدین
قاعده هیچکس غمز و^(۳) دروغ بر وزیر نتواند کردن و پادشاه را بیهوده
دل مشغول داشتن کی غمز کی کسی نبستی او ازین گماشتگان پیرسیدی در
سر اگر دانستندی خود بگفتندی و اگر نه تنبع کردندی و راست و
دروغ آن بنمودندی، و چند بار کی بزرجمهر را بگرفت و باز داشت
از آن بود کی چون وقتی غروری در سر او شدی یا خیانتی اندیشیدی
این کسان در سر باز نمودندی و او را پیش از آنک اندیشه او خلی
آورد کی در نتوان یافت باز داشتی و بسبب آنک بی دل بود دیگر باره
رها کردی، و بزرجمهر اصیل بود و از خانه دان ملک و اندیشندی
انوشروان از وی بیشتر ازین جهت بودی، و در همه معانی ترتیبها نیکو
فرمود و موبد موبدان را بر قضا و مظالم گماشت و مردی بود کی در عصر
او اصیل تر و عالم تر و متدین تر از وی نبود و گذشته^(۴) از وزیر
هیچکس مانند او حرمت نداشت، و هر یک از اصحاب دیوان او صدری
بود با اصل و حسب و علم چنانک بالای آن کس نبود و بر خصوص
درگاه و منشی و حاجب تنوق^(۵) هر چه نامتر کرد تا بیدارترین و زیرکترین
و زبان دان تر و عاقلتر از همگان بودندی، و گفت حاجب زبان پادشاه
است با نزدیکان و حاضران و کاتب زبان پادشاه است با دوران و
غایبان و این دو کس باید کی از همه مردان جهان کاملتر و عاقلتر

(۱) B for راه. (۲) P سدید. (۳) B om. (۴) B گذشت.
(۵) P سوق.

و دریا بنده تر باشند، و صاحب خبر و برید بسر خویش منصبی بزرگ داشتی و مردی بودی اصیل فاضل صاحب قلم و معرفت نام و نایبان داشتی در همه ممالک و بریدگان و مسرعان بسیار تا از همه جوانب آنچه رفتی و تازه گشتی معلوم او می گردانیدندی و بر حسب آن تدبیر کارها می کردی، و فرمود تا جز مردم اصیل صاحب معرفت را هیچ عمل نفرمودندی و منع کرد هیچ بی اصل یا بازاری یا حاشیه زاده^(۱) دبیری آموزد و شرح آیینها^(۲) و ترتیبهاء او دراز است، و در کار خراج نظر کرد و آنرا سخت بی ترتیب دید و پیش از وی چنان^(۳) بود کی از جایی سه يك موجود خراج بودی و از جایی پنج يك و همچنین تا شش يك رسد و رعایا ازین سبب رنجور بودند پس او بقانونی واجب باز آورد 507 ۱۰ بانفاق وزیر و دیگر بزرگان و بر جهان برین جملت کی یاد کرده آمد خراج نهاد،

کشتهاء غله بوم، از يك گری^(۱) زمین خراج يك درم سیم نفره،

زمین رز بوم، از يك گری^(۱) زمین خراج هشت درم،

۱۰ درخت خرما پاری، از هر چهار درخت خراج يك درم،

خرما وقل^(۵)، از هر شش درخت خراج يك درم،

درخت زیتون، از هر شش درخت خراج يك درم،

و جزیه سرها از کسانی کی جزیه گذار بودندی از طبقات رعایا بر سه

نوع ستندی هر سال توانگران دوازده درم و میانتر هشت درم و کمتر

۱۰ P 187 چهار درم و بهر سال یکبار ستندی، و چون برین طریق قانون خراج

بنهاد بر استمرار تخفیفی نام در حق رعایا پیدا گشت و جهان روی

بآبادانی نهاد و بانفاق جهانیان او را عادل لقب نهادند، و چون ازین

کزی P (۱) پنهان P (۲) آیتها BP (۳) زاده P om. (۴) خرما وقل B (۵)

ترتیب فارغ گشت بحدتی نزدیک آنگاه روی باطراف نهاد و آغاز بغزو روم کرد و قسطنطینیہ بگشاد و ملک الروم را بگرفت پس آزاد کرد و باز جای نشاند، بعد ما کی^(۱) خزاین او بر داشت و نو او بستند با او قرار داد کی در سه سال دو بار بخدمت درگاه کسری آید، و چون از روم باز گشت قصد انطاکیه کرد و بگرفت و انطاکیه خوش آمد او را و بفرمود تا شکل انطاکیه بر زدند و قومی را از اهل انطاکیه با خویشتن آورد^(۲) و شهری بر مثال آن در پهلوی مداین بنا کرد و مردم انطاکیه را کی^(۳) بیاورده بود^(۴) در آن شهر نشاند و آنرا رومیہ نام کرد، و بعد از آن بجانب خراسان و ما وراء النهر رفت و ولایتی کئی در عهد پدرش قباد از دست رفته بود چون زاولستان و طخارستان و بلاد سند^(۵) و دیگر اعمال باز دست آورد، و در عهد او^(۶) خاقانی بود سخت مستولی او را قائم خاقان گفتندی و میان ایشان باغاز خلاف و خصومت روی نمود پس انوشروان صلاح در آن دید کی با او صلح کرد و دختر او را بخواست و قرار دادند کی ماوراء النهر با فرغانه انوشروان را باشد بسبب پیوندی و از آن جانب فرغانه هرچه ترکستان است خاقانرا باشد، و چون ابن مصاهره^(۷) کرده بودند باتفاق روی بهیاطله نهادند و ایشانرا قمع کردند و کینه فیروز از ایشان بتوختند^(۸)، و چون از آنجا باز گشت قصد هند کرد و غنیمتہا بسیار آورد و مواضعه بر ملک هند نهاد پس قصد صین کرد و ملک صین بی جنگ پیش آمدند و مالہا بسیار آورد و مواضعه بر خویشتن گرفت و قرار داد کی بدرگاه او آید بہداین، و چون باز گشت معلوم کردند کی خزر مستولی شده اند و هیچکس دفع ایشان نمی تواند کرد، کسری آنجا رفت و نکایتی عظیم در خزر رسانید و ایشانرا قهر

بیاورد و P (۴) BP om. (۳) آوردند B (۲) ما کی P om. (۱) بخواستند P (۸) مصالح P (۷) B om. (۶) هند P (۵)

کرد و همه دربندهارا عمارت کردند فرمود و مردم بسیار نشاند و آن اعمال و ولایتها را چون شروان^(۱) و شکتی و دیگر اعمال بنانهاره بدیشان داد تا آن ثغر مضبوط ماند و نواه ملک خزر بستد کی بدرگاه او آید،^{51a} و چون ضبط اطراف ممالک کرده بود بفرمود تا بهمه سرحدها دزها و حصنها ساختند و لشکرها را ترتیب کردند تا ثغور نگاه میداشتند و عمارت راهها را مسلمانان و پولها^(۲) و مانند این خیرات بسیار کرد و سیف ذی یزن ملک یمن بدرگاه او آمد بشکایت حبشه و نمود کی سی هزار مرد دریا عبره^(۳) کردند و بلاد یمن فرو گرفتند و زنانرا رسوا کردند و قتلها را بی اندازه رفت، انوشروان اندیشه کرد و گفت کی دین اهل یمن دین ما نیست تا نصرت ایشان دهیم اما چون استعانت بما نمودند^(۴) اگر یاری ندهیم نام و ننگ باشد و اگر لشکری فرستیم و آنجا هلاک شوند نیک نیاید، پس رأی زد کی محبوسانرا کی روی رها کردن ایشان نبود از فرزندان ملوک و سپاهیان همرا برک و سلاح دهد تا آنجا روند اگر ظفر بایند خود همانجا باشند و اگر کشته شوند خود ایشان رهائی بایند، و فرمود تا باز داشتگانرا بیرون آوردند هشتصد مرد بودند همه از فرزندان ساسانیان و دیگر نژاد ملوک کی ایشانرا محبوس میداشت و ایشانرا ترتیب و ساز و سلاح تمام داد و سیف ذی یزن اورا گفت ای ملک الملوک بدین قدر مردم با ایشان چه توان کرد، انوشروان جوات داد کی بسیار هیزمرا^{P 49} اندک مایه آتش تمام بود و بفرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این مردمرا با سلاح و ذخیره در نشاندند و از راه حبشه هزار مرد دیلمرا^{۲۰} با^(۵) پانصد مرد تیرانداز در کشتیها نشاند و بجانب حبشه فرستاد و آن^{51b} قوم زندانیان کی نامزد یمن بودند مقدمی ایشان وهرز بن به آفرید بن^(۶)

(۱) P شروان. (۲) P پلها. (۳) P عبور. (۴) B om.
(۵) B om. (۶) BP om.

ساسان بن بهمن^(۱) و پول نهروان کی وکلاء سرای عزیزا اجلهم الله
 است^(۱) بعراق این وهزر بن به آفرید کرده است، و چون کشتیها رفتند
 دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی ماند و چون بکنار یمن رسیدند
 وهزر جمله ذخیره و غلت کی مانده بود بدریا افگند و کشتیها را آتش زد
 و مردم را گفت معلومست کی اگر باز گشتی کسری مارا زنده نماندی
 اکنون یا ظفر مارا باشد یا بشمشیر کشته شویم و نعیه کردند و هر یکی
 از ایشان پادشاهزاده بود کی بهردانگی مثل نداشت و همه پوشیده بودند
 و هر سلاح و روی بروی^(۲) نهادند و حبشه را شکستند و شمشیر در ایشان
 بستند و اهل یمن دست بر آوردند و یک تن را از حبشیان زنده
 نگذاشتند و آن لشکر دیگر کی بر راه حبشه رفته بودند پیش از^(۳) این وهن
 کی در یمن بر حبشیان افتاده بود رفتند و حبشه گرفتند و مستولی گشتند،
 و چون یمن و حبشه بگرفت قصد عدن کرد و آنرا بگرفت و در میان دو
 کوه بر کنار دریا در آب شهرکی ساخت بنیاد آن از سنگ و ارزیز و
 عمودهای آهن و اکنون مشرعه عدن آن شهر است، و در آثار او کتابی
 تصنیف کرده اند و او را خود تصنیفات و وصایا است کی تامل آن سخت
 مفید باشد، و مدت ملک او چهل و هفت سال و هفت ماه بود و چون
 بیست سال از ملک او گذشته بود عبد الله بن عبد المطلب پدر پیغمبر
 P 50a ما صلوات الله علیه^(۴) ولادت بود و چون چهل و یک سال از ملک او
 52a گذشته بود مصطفی را صلوات الله علیه^(۴) ولادت بود و آن روز کی
 ۲. ولادت پیغمبر علیه السلام بود آتش همه آتش کدها بهرد و دوازده کنگره از

(۱) — (۱) P om. The words from پول و کلاء to و پول are almost illegible and have been restored by conjecture. Of the name of the town called پول نهروان (= Jisr-i-Nahrawán) only the letters... نهر... بو... can be deciphered. (۲) B بر. (۳) BP om. پیش از. The sentence, as it stands in the MSS., is ungrammatical. (۴) B om. را.

ایوان کسری در افتاد و دریاہ ساوہ خشک شد و چند نوادر پدید آمد، انوشروان از آن سخت متفکر شد و یکی بود نام او سطح^(۱) کاهن کی هرچه از وی پرسیدندی بزجر بگفتی، کسری اورا بخواند و این احوال با او بگفت و پرسید کی چتواند بودن سطح گفت این دلبست بر ولادت^(۲) پیغمبر عربی علیہ السلام و ہمہ آشکدهارا امت او بکشد و ملک از خاندان پارسیان ببرند، و گفت افتادن این کنگرها چیست گفت بعدد هر یکی از آن فرزندی از آن شا پادشاهی کند پس بر خیزد، انوشروان با ہمہ دلتنگی خرسند شد گفت چندین بطن بروزگار دراز بر خیزد و فرمود تا مندر بن النعمن بن المنذررا ملکی عرب دادند و نواختها کرد و گفت تنبع می^(۳) کن تا این کیست کی میگویند پیغمبر خواهد بود، و در جمله آیین بارگاه انوشروان آن بود کی از دست راست تخت او کرسی زر نهاده بود و از دست چپ و پس همچنین کرسیها زر نهاده بود و ازین سه کرسی یکی جای ملک صین بودی و دیگر جای ملک روم بودی و سه دیگر جای ملک خزر^(۴) بودی کی چون بارگاه او آمدندی برین کرسیها نشستندی و همہ سالہ این سه کرسی نهاده بودی^(۵) بر نداشتندی و جز این سه کس دیگر بر آن نیارستی نشستن و در پیش تخت کرسی زر بودی کی بزرجمهر P 506 بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبدموبدان بودی و زیرتر از آن 526 چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان و جای هر يك بترتیب معین بودی کی هیچکس منازعت دیگری نتوانستی کرد و چون کسری بر یکی خشم گرفتی کرسی او از آن ایوان بر داشتندی، و عادت ملوک فرس و اکاسره آن بودی کی از همہ ملوک اطراف چون صین و روم و ترک و هند دختران سندنندی و بیوند ساختندی و هرگز هیچ دختررا بدیشان ندادندی

من B P (۳) . ولایت B (۲) . سطح P . سطح B (۱) .
 بودندی P (۵) . (هیطله) منطله P (۴)

دخترانرا جز با کسانی کی از اهل بیت ایشان بودند موصلت نکردندی،
و خراج از همه جهان بفرس آوردندی و هرگز از فرس خراج بھیج جای
نبرده اند، بلاد هند از لب جیحون بود تا شط فرات و پارس دار الملك
اصلی بود و بلخ و مداین هم بر آن قاعده دار الملك اصلی بودی و خزاین
و ذخایر آنجا داشتندی و مایه لشکر ایران از آنجا خاستی،

کسری هرمز بن انوشروان،

این هرمز از دختر قاقم خاقان آمده بود و در علم و عدل و هنرمندی
بپدر اقتدا می نمود و رعایا را نیکو داشتی اما بزرگانرا و مردم اصیلرا
نتوانستی دید و پیوسته بزرگانرا می کشتی و مردم فرومایه را بر می کشیدی
چنانک در مدت پادشاهی سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود پس
همگان از وی بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان بر می آغاییدند
تا از همه جوانب خروج کردند، و از جمله ایشان خاقان شابه^(۱) قصد
خراسان کرد و نامه نبشت سوی هرمز کی من عزم روم دارم و راه من
بر ولایت تو باشد باید کی پوئهارا عمارت کنی و برگ بسازی و چون این
سخن بشنید از جای برفت و بهرام چوپین کی اسفہسالار لشکر او بود
ترتیب کرد با لشکری تمام تا روی به پیکار خاقان نهاد و نام او شابه
بود و بتعمیل عظیم براند چنانک شابه آنگاه خبر یافت کی بهرام
بیادغیس رسیده بود و بهرام رسولانرا فرستاد و نرم و درشت پیغامها
داد و میان ایشان رسول می آمد و می شد و لشکر هر دو جانب بر می نشستند
و چالش مستی می کردند تا یکروز بهرام متنگروار فرصت نگاه داشت
و چوبه تیر بر سینه شابه زد و او را بکشت و لشکر او را بغارتید،
و پسر این شابه برموده^(۲) نام بیامد با لشکری عظیم بهرام او را بکشت و

(۱) Cf. *Sasaniden*, p. 269, note 1.
993, 2, and *Sasaniden*, p. 272, note 2.

(۲) BP رمود. Cf. *Tabarí* 1.

مالها و غنیمتها بی اندازه نزدیک هرمز فرستاد و او را محبتها فرمود و بعد از آن خواست کی^(۱) بهرام چوبین در بلاد ترك رود و بهرام^(۲) صواب نمی دید پس هرمز در حق بهرام سخنان درشت گفت و چون این خبر بهرام رسید و طبع هرمز در قتالی شناخت از آن نهنور گشت و بزرگان را گفت این مرد تخم همگان بخواهد بریدن ما را تدبیر خویش باید کرد و همگان با او متفق شدند کی او پادشاه باشد نا آنگاه کی پرویز بن هرمز رسد^(۳) و چون هرمز این خبر بشنید دلتنگ شد و هیچ حیلت نتوانست کردن و ابرویز هم از پدر بگریخت و با آذربسیجان رفت و با مرزبانان آنجا هم اتفاق شد و مقام کرد، هرمز اصفهید بزرگ را بجنگ بهرام چوبین فرستاد و بهرام او را اول بشکست و چون این^(۴) خبر بزرگان پارس رسید و از هرمز بستوه آمده بودند دست بر آوردند و او را بگرفتند و کشتن او روا نداشتند اما چشمه‌هاش بسوختند^(۵) و محبوس گردانیدند، و مدت ملك او یازده سال و چهار ماه بود،

P 516
536

کسری ابرویز بن هرمز بن انوشروان،

و چون این خبر با پرویز رسید از آذربسیجان بتعمیل بهداین آمد با آن لشکر کی داشت و بر تخت نشست و بر تخت تاج بر سر نهاد و برفت و پدر را بدید و از وی عذر خواست و گفت گریختن من نه از سر عصبان بود اما ترسیدم کی بدخویان^(۶) ترا صورتی نمایند و در حق فرزند خویش بزه‌گار شوی اکنون چون حالی چنین پدید آمد بدار الملك آدم نام چه فرمایی، هرمز از وی خوشنود شد و عذر وی قبول کرد و گفت باید کی آنانک مرا بدین حال کردند کینه من از ایشان بتوزی^(۷) و قومی را

بکنند P (۱) . رسد BP (۲) . هرمز P (۳) .
بهخواهی P (۴) . بدخویان P (۵) .

از اهل علم و حکمت ترتیب کنی کی هر روز بنوبت آیند و ندیسی من
کنند، ابرویز ندیمان ترتیب^(۱) کرد اما از بهر آنک بهرام نزدیک رسیده
بود بانتقام کشیدن مشغول نتوانست گشتن و کوچ کرد تا آب نهروان
و از آن جانب بهرام چوبین فرو آمد و لشکرگاه زد و چند روز میان
ایشان رسول می آمد و می رفت و قصه و ماجرای حال ایشان دراز است،
بعاقبت ابرویز دانست کی طاقت او ندارد کس بپدرش هرمز فرستاد
و حال باز نمود و مشورت کرد کی چه تدبیر کند هرمز جواب فرستاد
کی زنان و ائقال را در حصنی محکم بنشان و خوبستن پناه بملك الروم
بر و از وی مدد خواه، ابرویز این عزم درست گردانید و او را دو
خال بودند یکی بندویه^(۲) نام بود و دیگر بسطام نام و از جمله آنان
بودند کی هرمز را گرفته بودند و کور کرده و از وی می ترسیدند و
اندیشه کردند کی نباید کی چون ابرویز پروم برود هرمز بلجاج او^(۳)
بهرام را بیاورد و ملك بدو سپارد و کاره از دست برود، و هر دو تن
این سخن باتفاق با ابرویز بگفتند و او را پیش بردند کی صلاح در آنست
کی هرمز را بکشد ابرویز هیچ جواب نداد دانستند کی خاموشی او رضاء
آنست^(۴) و هر دو ان^(۵) برفتند و هرمز را بزه کمان بگشتند و اول پادشاهی
کی بگشتن پدر رضا داد ابرویز بود^(۶) تا لاجرم بهکافات آن او نیز
بدست پسرش شیرویه کشته شد، آمدم با سر قصه، و چون این هر دو
کس باز آمدند از کشتن هرمز ابرویز زنان و ثقل را گسیل کرده بود و
بمحکمگی نشانده و خود با بندویه^(۷) و بسطام کی هر دو خویش او بودند
با جماعتی اندک سوار مجرد بیک اسپ فرات عبره^(۸) کردند و راه بیابان بر

P 52a
54a

(۱) B om.

(۲) BP بیدویه. See *Sasaniden*, p. 273, note 1.

(۳) B باو. بلجاج انجا باو.

(۴) P موجب رضا است.

(۵) P دو آنها.

(۶) B om.

(۷) BP بیدویه.

(۸) P عبور.

گرفتند و نیک راندند و چون فرو آمدند تا آسایشی دهند و پنداشتند کی^(۱) این شدند گرد لشکر بهرام پدید آمد، در حال بندوبه ابروینرا گنت جامه و ساز خویش مرا ده و نو با این سواری چند و با بسطام کی خویشاوند او بود نیک برانید کی من این لشکررا از شما باز دارم و آنجا کی رسیده بودند دیری بود استوار بندوبه در آن دیر رفت با جامه و زینت پادشاهی و^(۲) در آن عهد هیچکس نیارستی داشتن و همگان پنداشتند کی او ابروین است و فرمود تا در دیر بیستند و بر بام دیر رفت، و لشکر چون در رسیدند او را دیدند بر بام دیر با زینت پادشاهی همگان پیرامن دیر در آمدند و آواز داد کی من ابروینم و دانید کی اینجا P 526 گریزگاهی نیست باید کی مرا امروز و امشب مهلت دهید تا عبادت کنم و فردا بیرون آمم، لشکر گفتند روا باشد و با چنو^(۳) پادشاهی این مضایقت نباید کردن خاصه کی ازین دیر هیچ مفری نیست، و همگان 54/ گرد بر گرد دیر فرو آمدند و همه شب نگاه میداشتند چون بامداد شد دیگر باره بندوبه با آن زینت پادشاهی بر بام دیر آمد و آواز داد کی خدای از شما خوشنود باد چنانک دی و دوش آزر من داشتید^(۴) اکنون ۱۰ اگر خواهید کی حق نعمت خاندان من گذارده باشید امروز تا آخر روز مرا مهلت دهید تا توبه تمام بکنم و عبادت بجای آورم و بیش ازین مهلت نخواهم، لشکر بان اجابت کردند و همه روز نگاه میداشتند و خبر بهرام رسیده بود کی ابروینرا در دیری پیچیده اند و او خرم گشته بود و بر اثر لشکر آمد و چون آنروز باخر رسید بندوبه بیرون آمد بنزدیک لشکر ۲۰ و گفت من بندوبه ام و ابروین دی بامداد رفت و من حبله کردم کی جامه و زینت او پوشیدم تا شمارا اینجا بدارم و او میانه کند، لشکر او را گرفتند م بر آن شکل و نزدیک بهرام چوین بردند و او را از حبلت و

(۱) B om.

(۲) P که.

(۳) P جنود.

(۴) BP نداشتید.

مکر او خبر دادند بهرام او را نیارست کشتن کی خویشان و اهل بیت
 بسیار داشت و او را محبوس گردانید و بهرام بمداین آمد و بر^(۱) تخت
 پادشاهی نشست و بندویه را بزرگی سپرد و نام او بهرام بن سیاوش و
 بندویه این بهرام بن سیاوش را سر بگردانید و متفق شدند کی ناگاه بهرام
 چوین را بکشند ازین^(۲) حال خبر یافت و بهرام بن سیاوش را بکشت و
 بندویه در آن هزاره پجست و بجانب آذربایجان گریخت، و اما پرویز
 چون سلامت برفت بانطاکیه رفت و آنجا مقام کرد و کسان بقیصر روم
 فرستاد و از وی مدد خواست قیصر روم اجابت کرد و مالهای بسیار فرستاد
 و دخترش مریم نام را بزنی با پرویز داد و برادر خویشتن را بشیادوس^(۳)
 نام با شست هزار مرد جنگی بهدد او فرستاد و سپاه سالاری بود کی
 بهبارزی او را با هزار مرد برابر^(۴) نهاده بودند و مدبر کار^(۵) آن لشکر
 یکی بود^(۶) نام او سرچیس^(۷) و قرار داد با پرویز کی چون کار او نظام
 گیرد خراج کی پدراناش خواستندی او نخواهد، و براه آذربایجان بیامدند و
 بندویه با چند بزرگان دیگر بوی پیوستند با چهل هزار مرد و از پارس
 و عراق و خراسان لشکرها پیوستن گرفتند و بهرام آمد و میان هر دو
 جانب جنگهای عظیم رفت و باخر ظفر پرویز را بود و بهرام بجانب
 خراسان گریخت و آنجا ثبات نیافت و بترکستان رفت و آنجا مقام کرد، و
 چون پرویز در پادشاهی متمکن گشت مردی بود داهی جلد هرمز نام و
 این را در سر نزدیک خاقان فرستاد با جواهر و تحفهها بسیار تا یکی را
 بفرمود تا آنگاه بهرام چوین را بکشت و هرمز متکر باز گشت و چون
 آن حال معلوم خاقان شد غمناک گشت و زن را رها کرد و خواست تا
 خواهر بهرام چوین را زن کند این خواهر او را جوابی خوش داد و روزی

بشیادوس P. بتیادوش B (۳). بهرام ازین P (۲). B om. (۱).
 Tabarí I. 999, 15: بشیادوس. Cf. *Sasaniden*, p. 284, note 1. (۴) B om.
 سرچیس P. سرچیش B (۷). او بود B (۶). کان BP (۵).

و روزی^(۱) تا کار خویش راست کرد و لشکر برادر را کی آنجا بودند بر داشت با مال و خزانه و از ترکستان ناگاہ بیامد و چون خاقان خبر یافت دوازده^{P 536} هزار مرد را دنبال ایشان فرستاد و در رسیدند و میان ایشان جنگی عظیم رفت و خواهر بهرام سلاح پوشیده جنگ کرد و مقدم لشکر ترک را بیوگند و ایشان هزیمت رفتند و ایبات بخراسان آمدند و نامه فرستادند سوی پرویز شرح حال و زینهار خواستند پرویز ایشانرا زینهار داد و بخدمت پیوستند و در حق ایشان کرامتها فرمود و خواهر بهرام را زن کرد نام وی گردویه^(۲) بود، و کسری پرویز بدرجی رسید در بزرگواری و⁵⁵⁶ جباری و فرماندهی کی ملکی را^(۳) مانند آن^(۴) نبود و از جمله اسباب و تجمل او دوازده هزار کنیزک در سراہاء او بودند از سربہ با^(۵) مطربہ با^(۶) خدمتگار و اسپان گزیده کی ہر جای بر طویلها و آخرها بسته بودند، بوقتی کی عرض دادی میگویند ہشتاد ہزار سر بر آمد و نہصد و پنجاہ پیل جنگی داشت و ہمہ جہان بگرفت و گردانرا^(۷) با^(۸) طاعت آورد و سیاست او چندان بود کی گناہی نہ از کبابر حوالت بنعمن بن المنذر کردند کی ملک عرب بود و لشکر فرستاد تا ناگاہ اورا در میان بادیه بگرفتند و بیاوردند و اورا در پای پیل انداخت و مال او و خان و مان و چہار پایان اورا تاراج داد و فرزندان او و از آن عرب^(۹) همچون بردگان می فروختند، و تا ملک الروم زندہ بود میان پرویز و^(۱۰) از آن^(۱۱) او پیوستہ مکانات رفتی و نخبہا بیکدیگر فرستادندی پس اتفاق افتاد کی رومیان بر آن قبصر خروج کردند و اورا بکشتند و پسرش بگر بخت و بتزدیک پرویز آمد اورا کرامتها^{۱۲} فرمود و شہر براز^(۱۳) کی از خویشان پرویز بود با لشکری بسیار بہمدد این^{P 540}

تاخیر می کرد Some word or words equivalent to (۱) P چند (۲) و روزی چند seem to have fallen out. (۳) This is the name of Bahrām's brother.

His sister's name is خردیہ (Gurdiyya). See Tabari I. 998, 1. (۴) P ملکی.

و B (۷) کردان را P کردارانرا B (۸) B او P (۹) B او P (۱۰) B او P (۱۱) B او P

شہر براز BP (۱۲) P om. (۱۳) P om. عرب او P (۱۴)

پسر بروم فرستاد و این شهربراز لشکر روم را قهر کرد و چندانک کوشید تا این پسر را قبول کنند تا او باز گردد و تعرض دیار روم نرساند البته قبول نکردند و آن پادشاه را نیز کی نشانده بودند خلع کردند و دیگری را نشانده نام او هرقل و این شهربراز او را حصار سخت داد چنانک از خویشتن نومید شد و خزانهارا در چهار کشتی بزرگ نهاد تا با اسکندریه 56a برند اتفاق را باد مخالف بر خاست و آن کشتیهارا بکنار لشکرگاه شهربراز افکند و چون کشتیهارا بگرفتند مالهاء بی اندازه و خزاین دیدند و شاد شدند و از آنجا بر چهارپایان نهادند و نزدیک ابرویز فرستادند و شرح حال نوشتند کی چگونه بود او بدان شاد گشت و آنرا گنج باذآورد نام نهاد، و شهربراز از حصار دادن قسطنطینیہ ملول شد و تدبیر^(۱) گشادن آن نبود بر خاست و قصد بیت المقدس کرد و بستد و از آنجا سوی مصر رفت و بگرفت و همچنان با اسکندریه رفت و بگشاد و این ولایتها همه در حکم رومیان بود و شهربراز جمله بفر و مکر بگرفت و از آن وقت باز از دست ایشان برفت و شهربراز کلیدهاہ این شهرها با غنیمتها ۱۰ و مالهاء بی اندازه با ابرویز فرستاد و این همه در سال بیست و هشتم^(۲) بود از ملک او و درین سال پیغمبر صلوات الله علیه را^(۳) وحی آمد و بعد از آن بقدرت ایزد تعالی آن فر و اقبال ابرویز و پارسیان نقصان گرفت و متراجع گشت و نیز بہر کجا رفتند و هن بر ایشان بود و از جمله خذلان ایشان آن بود کی بعد ما^(۴) کی شهربراز^(۵) هرقل را^(۶) زبون و ۲۰ P 54b ضعیف کرده بود^(۷) شبی عبادت می کرد و از خدای عز وجل نصرت میخواست در خواب دید کی او را گفتند کی دولت پارسیان متراجع شد باید کی خروج کی هرقل برگ ساخت و خروج کرد و شهربراز از ابرویز

(۱) P om. (۲) B om. (۳) P om. (۴) P om.
 (۵) BP om. (۶) BP om. (۷) BP om.

مستشعر بود و ولایت نگاه داشت و بچنگ رومیان برفت و ابروین راهزاد پارسی را کی از جمله بزرگان بود با دوازده هزار مرد بچنگ هرقل فرستاد و راهزاد چون شکل کار بدید نامه نبشت بابروین کی لشکر روم بسیار اند و بدین قدر لشکر تدبیر ایشان نتوان کرد، ابروین از آنجا کی سبزیگاری و بدخوی ^{56b} اورا^(۱) بود نبشت کی باید کی نو با این لشکر کی با تو اند تن فرا قتل . دهید یا ظفر برید یا همرا بکشند کی هر کی باز گردد من اورا هلاک کنم ، راهزاد و آن لشکر از بیم ابروین بهصاف رومیان رفتند و جهادی عظیم کردند تا جمله کشته شدند و چون این حال بابروین رسید بتلافی حال مشغول نگشت بلک نامها بنهدد سوی شهربراز و دیگر حشم نبشت کی شما سستی کردید و قصد کرد تا شهربراز را بکشد پس شهربراز از بیم^{۱۰} خویش با هرقل یکی شد^(۲) و اتفاق بستند کی اگر ابروین حرکت کند هر دو بدفع او مشغول باشند و آن طرف بجلل شد^(۳) بعد از آنک حیلتها و خدیعتها کرد کی شرح آن دراز است در تلافی آن، و همچنین از بهر اثرات و ودایع نعمن بن المنذر کی اورا بکشت ایاس بن قیصه را بفرستاد بینی شبیان و آنرا از ایشان باز خواست ایشان امتناع کردند و گفتند ما^{۱۰} امانت همسایه خویش نسپاریم پس ایاس بن قیصه کس فرستاد و از ابروین مدد خواست و او هامرز^(۴) و جلابزین را^(۵) با لشکر بسیار و پیلان جنگی بپدد او فرستاد و عرب جمع شدند بجایگاهی کی آنرا ذو قار^(۶) گویند و ^{P 55a} این ذو قار آبی است از آن عرب و هر دو لشکر بر سر این آب رسیدند و جنگی صعب رفت میان ایشان^(۷) و هامرز کی مقدم لشکر پارسیان بود با یکی از عرب برابر شد نام او بُرد بن حارثة الیشکری و بر دست این عرب

صامرز P (۱) . شد تا BP (۲) . شدند BP (۳) . ابروین B (۴) .
 جلابزین را P (۵) . جلابزین را B (۶) .
 دو قار P (۷) . BP om. (۸) .
 See *Sasaniden*, p. 335, note 2.
 See *ibid.*, p. 335 and p. 289, note 1.

57a کشتہ شد و جلابزین کی دوم مقدم پارسیان بود با حنظلة بن ثعلبه از قبیلہ بکر بن وایل بہارزت بیرون رفت و ہم کشتہ شد و از آن لشکر پارسیان اندک مایہ خلاص یافتند دیگر ہمہ کشتہ و اسیر ماندند، و از جملہ معجزات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آنست کی آروز کی این جنگ رفت بذوقار و عرب ظفر یافتند پیغمبر علیہ وآلہ السلم در مکہ گفت . **الْيَوْمَ أَنْتَصَفَتِ الْعَرَبُ مِنَ الْعَجَمِ** یعنی امروز عرب داد از^(۱) عجم بستند و تاریخ آن روز نگاہ داشتند و بعد از مدتی این خبر رسید از آنج میان مکہ و ابن ذوقار مسافتی دور است اما پیغمبر علیہ السلم همان روز خبر داد کی آنجا این حال رفتہ بود، و بعد از ملک اہرویز پیغمبر علیہ السلم ہجرت کرد از مکہ بمدینہ و پیش از آن چون پیغمبر علیہ السلم ظہور کلی کردہ بود و قوت گرفته اسلام و مسلمانان در سال سی و ہفتم از ملک اہرویز پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نامہ بدو نبشت و اورا باسلام دعوت کرد اہرویز خشم گرفت بر فرستادہ پیغمبر علیہ السلم و نامہ بدرید گفت چرا نام خویش پیشتر از نام من نبشت و چون فرستادہ با^{۱۰} نزدیک پیغمبر علیہ السلم آمد و از آن حال خبر داد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت مزق اللہ ملکہ کما مزق کتابی یعنی خدای ملک اورا بر اندازد چنانک نامہ من پاره کرد و آن دعا مستجاب گشت و اہرویز نامہ نبشت بیادان کی حامل او بود بیمن کی رسول فرست بدین^{P 556} مرد کی بتہامہ است و نہامہ اعمال مکہ است و اورا بگوی تا باز دین خویش رود پس اگر نشود اورا نزدیک من فرستی بادان چند مرد معروفرا^{۲۰} از اساورہ^(۲) نزدیک پیغمبر علیہ السلم فرستاد و در جملہ ایشان فیروز دیلمی بود و این پیغام برسول علیہ السلم گذارد پیغمبر علیہ السلم جواب داد کی اہرویزرا دوش کشتند شما این سخن از بہر کی میگوید،

(۱) داد از for دادن BP (۱) . ساورہ BP (۲) .

تاریخ آن شب نگاہ داشتند و بعد از مدتی خبر قتل پرویز رسید و آن قوم ہمہ مسلمان گشتند، و سبب قتل پرویز آن بود کی پیوستہ بدخوی کردی و بزرگانرا ہیبتی نهادی و کارہاہ بزرگ خرد داشتی و بکمترین گناہی عفتوبت عظیم کردی و هیچ رحم نیاوردی و چندانک بابتدای عہد طریق عدل می سپرد بعاقبت سیرت بگردانید و ظلم و مصادرها و ناواجبات می کرد و ہمہ حشمرا مستشعر و نفور میداشت و جز جمع مال کردن هیچ ہمتی نداشت از واجب و ناواجب، و از جملہ بی رحمتی و سخت دلی او یکی آن بود کی زادان فرخ را کی امیر حرس او بود پرسید کی عدد محبوسان چند است و فرمود کی ہمہ را بیاید کشتن سی و شش ہزار تن بر آمد ہمہ معروفان و بزرگان و پادشاہ زادگان و سپاہیان و عرب و متصرفان و رعایا و مانند این و روا نداشت چنین خلائق را کشتن و ازین سبب دمدمہ در میان لشکر افتاد و اصحاب اطراف کی از درگاہ او باز گشتند ہر یک باستوار گردانیدن ولایت خویش مشغول شدند کی هیچکس بر جان خویش ایمن نبود و با بزرگان فرس و وزیران او در سر مواطاۃ کردند و شیروہہ را بر پدر بیرون آوردند^(۱) و او امتناع می کرد گفتند اگر تو نکنی ما دیگر بر بیارم و ترا نیز نگذاریم پس با ایشان متفق گشت و پرویزرا P 50a گرفتند و روزی چند پیغامها میان ایشان متردد بود و شرح آن دراز شود و بزرگان رضا ندادند تا آنگاہ کی اورا بزه کمان ہلاک کردند، ہمہ 58a دشمنان و بدخواہان اسلام و دولت قاہرہ را عاقبت چنان باد، و از آثار او در عمارت دنیا هیچ نیست جز قصر شیرین و آنجا کی صفت شدیز گویند بالاہ فرمیسین جایہا ساختم بود تا بکنار رود بزرگ از سرابستانها و باغها بتابستان مقام ساختی و بزمستان بقصر شیرین و بدین ہر دو جای جز شیرین با او نبود و مریم دختر قیصر روم کی مادر شیروہہ بود

(۱) آوردن (۱)

و گردیہ^(۱) خواہر بہرام چوبین کی زن او بود هر دورا بہداین نشانده بود در دار الملك، و آخر استقامت امور پادشاهی دولت فرس روزگار ابروینز بود و بعد از آن در اضطراب و فترت افتاد و هیچ نظام نگرفت و بہر چند ماہ پادشاهی بودی و بعد از وی آفتها پدید آمد چون وبا و طاعون و قحط و مانند این والعیاذ باللہ، مدت شش سال و نیم تا روزگار بزدجرد بن شہریار آخر ملوک فرس برین جملہ یاد کردہ آمد،

ذکر ملوک کی بعد از ابروینز بودند در فتور،

شیرویہ بن ابروینز،

چون پدر را کشته بود ہفدہ تن دیگر را از برادران و برادر^(۲) زادگان بکشت ہمہ بشجاعت و ہنرمندی افزونتر از وی بعضی برای وزیران و بعضی باستعداد^(۳) خویش، پس بیمار شد و شومی آن ناپاکی اورا در یافت و علت طاعون پدید آمد و بیشترین بزرگان و لشکر فرس بدان ہلاک شدند و شیرویہ ہم بدان علت بہرہ و قومی گفتمہ اند کی پدرش چون دانست کی اورا بخوانند گرفت زہر در خنبرہ زرین کرد و مہر بر نہاد و بر آنجا نشست کی دارویی کی جماع را سود دارد^(۴) پس شیرویہ آنرا بیافت و بخورد و فرمان یافت اما روایت اول درست تر است، و بعد از پدر ہشت ماہ زیست،

58b,
col. 1
P 56b

اردشیر بن شیرویہ،

ہفدہ سالہ بود چون پدرش گذشتہ شد اما چون از اہل بیت ملک دیگری نبود اورا بنشانند بطیسبون^(۵)، و انا بک او یکی بود نام او

(۱) کردویہ P (۱) . (۲) B om. و برادر . (۳) باستعداد P (۳) .
(۴) قوت دہد P (۴) . (۵) P om. (۵) .

می‌آذر جُشَس (۱) و اگرچه او طفل نبود (۲) این اتابک نظام کار نگاه می‌داشت اما او را سهوی افتاد کی کس سوی شهربراز (۳) نفرستاد و با او ^{58b,} col. 2 مشورت نکرد و او را خشم آمد و لشکر جمع کرد و بطیسبون آمد کی اردشیر را آنجا می‌پروریدند و بحیلت شهر بگرفت و اردشیر را بکشت و خود بپادشاهی بنشست، و مدت ملک اردشیر یک سال و شش ماه بود،

شهربراز (۴) و نام او فرخان بود،

خارجی بود نه از اهل بیت ملک و چون اردشیر را بکشت و بر تخت نشست علتی بر وی پیدا گشت کی یک لحظه اشکم او باز نایستادی و پنهان از مردم طشتی در زیر او نهاده بودند و پس بوران دختر کسری اپرویز دو کس را بر وی گماشت از بزرگان یکی بسفرخ (۵) نام و برادرش ۱۰ خلغی را با خوبستن یار کردند و ناگاه او را زخم زدند و بکشتند،

کسری خرهان (۶) بن ارسلان،

این کسری پادشاهزاده بود و در آن وقت دیگری حاضر بود او را بپادشاهی نشانند و مدت یک سال و پنج ماه پادشاهی کرد و کناره شد و نسب این کسری خرهان (۷) در باب انساب اوّل کتاب یاد کرده آمده ۱۰ است،

کسری قباد بن هرمز،

از فرزندان هرمز بن کسری انوشروان بود و پرورش بترکستان یافته بود و او را باتفاق بنشانند اما بیش از سه ماه پادشاهی نکرد،

59a,
col. 1

(۱) مه‌اد جُشَس B. (۲) مه‌اد حَسَس P. Cf. Tabari I. 1061, 15.
(۳) شهربراز BP. (۴) بود BP. (۵) بسفرخ P. See Sasaniden, p. 389.
(۶) خرهار B. (۷) خرماز P. See Sasaniden, p. 292, note 2.
(۸) خرهار B. (۹) خرماز P.

بوران دخت بنت کسری،

P 57c

زنی سخت عاقل و عادل و نیکوسیرت بود و چون پادشاه شد یک سال
خارج از مردم بیفکند^(۱) و در میان رعایا طریق عدل گسترد و مدت
ملک او یک سال و چهار ماه بود،

59a,
col. 2

فیروز جشنسبده^(۲) بن بهرام،

پدر ابن فیروز از نژاد یزدجرد گناهکار بود و مادرش از نژاد کسری
انوشروان و او را بیادشاهی بنشانند و مدت شش ماه پادشاهی کرد،

آزرمی دخت بنت ابروین،

زنی عاقل بود و گویند او را زهر دادند و بروایتی گویند فرخ هرمز کی
اصهبند^(۳) خراسان بود و بزرگتر از وی میان فرس نبود کس فرستاد و
او را بزنی خواست آزرمی دخت جواب داد کی عادت نرفتست کی زن
پادشاه شوهر کند اما اگر میخواهی کی مرادی از من برداری باید کی
فلان شب تنها بیایی و این زن امیر حرس را بخواند و گفت فلان شب
قومی را از اعوان^(۴) خویش راست کن و بیاور و در سرای ما پنهان شو
تا کسی را کی فرماییم بگیری و همچنان کرد و فرخ هرمز بر وعده رفت و
چون در سرای شد او را بگرفتند و فرمود تا سرش ببریدند و بر سینه او
نهادند و در میدان بینداختند و سه روز همچنان بود پس پسر این
فرخ هرمز نام او رستم لشکرها جمع آورد و بیامد بکینه توختن^(۵) و این
زن را هلاک کرد،

59b,
col. 2

(۱) P برداشت. (۲) جشنسبده BP. See *Sasaniden*, p. 393, note 1,
and p. 396. (۳) اصهبند P. (۴) اهل P. (۵) خواستن P.

فرخزاد خسرو بن اپرویز،

اودر آن حال کی شیرویه برادران را می کشت کوچک بود و ازین سبب خلاص یافت چون پادشاهی نشست هیچ از آداب و آیین ملک نمی شناخت^(۱) و کامل عقل نبود و چون مدت شش ماه پادشاهی کرد یزدجرد را^(۲) از پارس بیاوردند^(۳) و این فرخزاد با او خواست کی جنگ کند طاقت او نداشت و یزدجرد او را بکشت و پادشاهی بگرفت و آخر ملوک فرس یزدجرد بن شهریار بود چنانک باد کرده آید بعون الله تعالی^{596, col. 1} و حسن توفیقہ،

یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس،

این یزدجرد بن شهریار دایه داشت مهربان و در آن عهد کی شیرویه خویشاوندان را می کشت دایه او او را بگریزانید و باصطخر پارس برد و بزرگان پارس او را بیروردند و تیمار می داشتند و چون خبر آنجا رفت کی مردم مداین فرخزاد را پادشاهی نشانده اند و تدبیر ملک نمیداند کردن پارسیان او را بیاوردند تا پادشاهی نشانند و جماعتی بتعصب فرخزاد برخاستند اما هیچ نتوانستند کردن و فرخزاد کشته شد و ملک بر یزدجرد قرار گرفت و او پانزده سال بود و همه اطراف مالک بیگانگان فرو گرفته بودند و اسلام قوی گشته و یزدجرد مدت هشت سال بمداین بود و پادشاهی کرد افتان خیزان پس دانست کی آنجا نتواند بود و سعد وقاص بعذیب^(۴) آمد و یزدجرد رستم بن فرخ هرمز را کی از بزرگان بود بقادسیه فرستاد و خود تاج بزرگ از آن کسری

بیامد P. بیاورد B. (۳) یزدجرد P. (۲) نمی ساخت BP. (۱) بعذب P. (۴)

انوشروان کی می گویند بقدی سخت عظیم بود با جواهر بسیار بر داشت
 و بودیعت بصین^(۱) فرستاد و بسیار تجمل و خزانه و اسباب بر داشت و
 بجانب نہاوند رفت و آنجا مقام کرد و میان سعد وقاص و رستم بن
 فرخ هرمز جنگہا عظیم رفت بقادسیہ و سر لشکر عرب سعد بود و
 سپاہ سالارشان یکی بود نام او جریر بن عبد اللہ البجلی و بعاقبت رستم
 بن فرخ هرمز کشتہ شد و برادر این رستم خورہ زاد بن فرخ هرمز نام
 یزدجرد را با اسباب و تجمل کی داشت باصفہان آوزد و از آنجا بکرمان
 برد و از کرمان دیگر بارہ اورا بخراسان برد و بشہر مرو اصفہدی^(۲)
 بود نام او ماہویہ اورا بدان اصفہد سپرد و سجلی بر وی کرد کی ملک را
 بخوبستن پذیرفت و خورہ زاد^(۳) باز گشت پس اتفاق چنان بود کی
 ملک ہیاطلہ قصد یزدجرد کرد و ماہویہ در مال یزدجرد خیانتہا کردہ
 بود و یزدجرد دانستہ و بر ماہویہ اظہار کردہ و اورا دشنام دادہ و
 ماہویہ ازین استشعار یزدجرد را بکشت و در میان ہیاطلہ رفت با مال
 و تجمل یزدجرد و آن ناج کسری و جواہر بر ملک صین^(۴) بہاند و اکنون
 از آن عہد باز ناج ملوک صین^(۵) آنست و قتل یزدجرد در سال ہشتم
 بود از طغیان و عصیان نادین^(۶) ناحق^(۷) عثمان^(۸) و این وقت سال سی
 و یکم بود از ہجرت ملک پارسیان زایل^(۹) شد و اسلام قوت گرفت
 والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسولہ محمد وآلہ اجمعین،

این فصول آنست کی بر طریق اختصار از انساب و تواریخ ملوک فرس
 و آثار و احوال ایشان یاد کردہ آمد و از بہر آن شرحی درازتر نداد
 کی غرض ازین کتاب نہ اینست و بندہ خواست کی این فصول با انساب

ہند P (۴). خورہ زاد B (۳). اسپہدی P (۲). بچین P (۱).
 لعن اللہ عنہ B adds (۸). P om. (۷). P om. (۶). چین P (۵).
 زایل کہ P (۹). لعنہ اللہ P

و نوارمخ عرب و حضرت و ائمهٔ دین^(۱) مبین رضوان الله علیهم در پیوند و بترتیب روزگار و احوال هر قری ایراد کند تا این روزگار همیون ادام الله ایامه^(۲) اما دراز گشتی^(۳) پس این کتاب را^(۴) مقصود گردانیده آمد بر ذکر ملوک فرس و شکل پارس و کتابی دیگر می سازد 606
کی از عهد پیغمبر علیه السّلم و تا این ساعت انساب و نوارمخ و آثار و اخلاق^(۵) ائمه رحمة الله علیهم و ملوک تا روزگار این دولت قاهره^(۶) ثبتها الله در آن ایراد کند چنانک پسندیده رأی اعلی اعلاه الله آید بعون الله و حسن توفیقه آمدم با^(۷) حدیث پارس،

P 586

شرح گشادن مسلمانان پارس را،

آغاز گشایش پارس باوّل اسلام چنان بود کی عمر بن الخطاب^(۸) عاملی را ۱۰
بمحرین گماشته بود نام او علاء حضرمی و این علاء حضرمی هرثمه بن جعفر البارقی را^(۹) بفرستاد تا از دیار پارس جزیره بگرفت نام آن جزیره لار و چون خبر این فتح با عمر بن الخطاب^(۱۰) رسید خرم گشت و گفت این آغاز فتح پارس است و نامه نشست سوی^(۱۱) علاء حضرمی تا عتبه بن فرقد السلمی را بمدد هرثمه بن جعفر البارقی^(۱۲) فرستاد تا با دیگر اصحاب جزایر ۱۰
جنگ میکردند و بعد از آن دیگر باره عمل بمحرین و عمان بعثمن بن ابی العاص ثقفی داد و این عثمان برادرش حکم^(۱۳) بن^(۱۴) ابی العاص را با لشکر از عبد قیس و ازد و نسیم و بنی ناجیه^(۱۵) و غیر ایشان بفرستاد و جزایر

اما دراز گشتی (۳) P om. (۲) B om. و حضرات ائمهٔ دین (۱) P

(۶) P om. آفاق و ائمه P has. (۵) Illegible in B. کتاب P (۴)

هر P (۷) Here B adds, after some words which are illegible, (۸)

لعن الله عنه B adds (۱۰) البارتی را BP (۹) علیه اللعنة P. الله عنه

سو B (۱۱) الباتی BP (۱۲) BP om. See Tabari i. 2698.

این P (۱۳) ناجیه B (۱۴)

بنی کاوان^(۱) بستند و اصل ابن جزایر جزیرہ قیس بود و آنرا پیش از آن جزیرہ قیس نگفتندی اما چون عرب آنرا بستند بنی عبد قیس نام نهاد و با ولایت پارس رود و چون ابن جزایر گشاده بودند روی بزمین پارس نهادند و اعمالی کی بر ساحل دریا بود بگشادند و بتوج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام کردند و این توج از کورہ اردشیرخوره است و در آن عصر والی پارس از قبل یزدجرد شہرک مرزبان بود و چون شنیده بود و لشکری عظیم جمع آورد تا ریشہر^(۲) برفت بقصد عرب و حکم بن ابی العاص از 61a توج بقصد ایشان بیرون رفت و میان ہر دو لشکر جنگ در پیوستند و یکی بود از مقدمان عرب نام او سوار بن ہام العبدی و مردی معروف ۱۰ مبارز بود و این سوار با شہرک مرزبان برابر افتاد و نیزہ بر سینہ شہرک زد و بکشت و در حال کفار ہزیمت شدند و ریشہر مسلمانرا مستخلص P 59a گشت و چون فتح نامہ بعمر بن الخطاب^(۳) رسید شاد شد و شکرگذاری کرد و نامہ فرستاد سوی عثمان بن ابی العاص کی مغیرہ برادرش را با حنص را بعمان و بحرین رها کنی و خوبستن پارس روی و همچنین کرد کی ۱۰ فرمان بود و بیامد بتوج و آنجا مقام کرد و پیوستہ تاختن باعمال و بلاد پارس میفرستاد و عمر بن الخطاب نامہ فرستاد سوی ابو موسی اشعری کی باید کی مدد عثمان بن ابی العاص دہی تا پارس گشاده شود ابو موسی ہر وقت از بصرہ تاختن آوردی باعمال پارس و غزا کردی و باز گشتی و عثمان بن ابی العاص لشکری را کی مقدم ایشان ہرمز بن حیان العبدی بود بفرستاد ۲۰ و حصار بستند کی آنرا سینیز^(۴) خوانند و این سینیز^(۵) شہرکی است نزدیک ساحل دریا و کتات بسیار باشد و از آنجا جامہ سینیزی^(۶) خیزد و

از شہر P (۲) See Yāqūt II. 79, 20. کاران BP (۱)
 لعنه الله P. لعن الله عنه B (۳)
 From here onward, I have not recorded either the partly mutilated blessings of B or the maledictions of P. (۴) B ستیزی. P ستیز. (۵) B ستیزی. P om. (۶) B ستیزی. P ستیزی.

حصاری دیگر بفهر بستند کی آنرا ستوج^(۱) گویند پس عثمان بن ابی العاص در کوره شاپورخوره رفت و اصل ابن کوره^(۲) بشاپور است و دیگر شهرها چون کازرون و جرّه و نوبندجان^(۳) و غیر آن از اعمال آنست و جنگهائ عظیم رفت پس بصلح بستند بعد ما کی^(۴) مردم^(۵) ولایت نعمتی بسیار بدادند و جزیه بخود^(۶) گرفتند سال شانزدهم از هجرت و عثمان بن ابی العاص و ابو موسی اشعری باتفاق برفتند و کوره ارجانرا بگشادند و این کوره قبادخوره است و دیگر شهرها و اعمال کی با آنست جمله بصلح بستند و مردم ولایت مالی بسیار بدادند و جزیه التزام کردند سال هژدهم^{61b} از هجرت و باتفاق بشیراز رفتند و دیگر اعمال و در آن وقت شیراز ناحیتی بود همه حصارها استوار و هیچ شهری نبود و جمله بصلح بستند و با مردم^{P 59b ۱۰} آن نواحی شرط کردند کی هرکی آنجا مقام سازد جزیه و خراج میدهد و هرکی خواهد برود و اورا امان باشد نکشند و نه بیندگی برند و این در سال بیستم بود از هجرت پس عثمان بن ابی العاص قصد کوره دارابجرد کرد و پسا^(۷) و جهرم و فستجان^(۸) همه با این کوره^(۹) رود و اصل همه دارابجرد بود^(۱۰) عاقل و زیرک در حال استقبال کرد عثمان بن ابی العاص را^{۱۰} و نگذاشت کی جنگ و خلاف رود و قرار داد کی از آن کوره جمله دو هزار هزار درم خدمت بیت المال کنند تا ایشانرا امان دهد و هر سال جزیه میدهند و عثمان بن ابی العاص اورا کرامت کرد و مال بستند و برین جمله قرار داد و باز گشتند در سال بیست و^(۱۱) سوم از هجرت و چون ابن^(۱۲) ابی العاص از آن اعمال باز آمد نوبت خلافت با عثمان بن عفان آمده بود و شکل کارها از حادثه وفات عمر بن الخطاب بگشته

ما کی P om. (۱) یوسدجان P (۲) کوره BP (۳) ستوج P (۴) نستان P (۵) بسیار B (۶) بخود ما B (۷) مردم P (۸) کوره B (۹) Some words must have fallen out here. (۱۰) بیست و BP om. (۱۱) بن B (۱۲)

و ولایت بصره هنوز با ابو موسی اشعری نسپردہ و این سال بیست و چہار بود از ہجرت و چون خبر این حادثہ پیارس افتاد مردم کورہ شاپور خواست^(۱) و کازرون و دیگر اعمال^(۲) سر بر آوردند و برادر شہرکرا [بہ] شاپور بردند و عصیان آغازیدند پس لشکر اسلام جنگ کردند و چون دانستند کی بفرہ بخوانند^(۳) سند صلح کردند و مالی دیگر خدمت بیت المال کردند و جزیہ بر خویشتن گرفتند در سال بیست و پنجم از ہجرت پس ابن عفان عثمان ولایت بصرہ با ابو موسی اشعری سپرد و فرمود تا پیارس رود و مردم کورہ شاپور سوم بار نقض عہد کردند و ابو موسی اشعری و عثمان بن ابی العاص باتفاق رفتند و فتح شاپور کردند در سال بیست و ششم از ہجرت و بعد از آن عثمان بن عفان^(۴) عبد اللہ عامر بن کریرا^(۵) والی گردانید پس ابو موسی اشعری پیارس آمد و قصد اصطخر کرد در سال بیست و ہشتم از ہجرت و در آن وقت ماہک در اصطخر بود و در میان ایشان^(۶) صلح^(۷) پیوست و عبد اللہ بن عامر از آنجا باعمال جور رفت و شہر جوررا حصار میداد در میانہ خبر رسید کی مردم اصطخر عہد بشکستند و عامل اورا بکشند و چندان توقف نمود کی جوررا بستند در سال سیام از ہجرت و سوگند خورد کی چندان بکشد از مردم اصطخر کی خون براند باصطخر آمد و بچنگ بستند پس حصار در آن^(۸) و خون ہمگان مباح گردانید و چندانک می کشتند خون نمی رفت تا آب گرم بر خون می ریختند پس برفت و عدد کشتگان کی نام بردار بودند چہل ہزار کشتہ بود بیرون از مجهولان و اول خلی و خرابی کی در اصطخر راہ یافت آن بود و این فتح در سال سی و دوام^(۹) بود از ہجرت، پس حادثہ امیر المؤمنین عثمان افتاد و نوبت خلافت بامیر المؤمنین علی

(۱) B است. (۲) P om. from خواست to اعمال. (۳) B بخوانند.
 و صلح B (۴) ایستادہ B (۵) RP کریرا. (۶) B نخوانند P
 دویم P (۷) B om. (۸) B om. (۹) P حصارداران P

عليه الصلوة والسلام آمد^(۱) ولایت عراق و پارس جمله بعد الله بن عباس^(۲) رضی الله عنهما سپرد و در آن فور مردم اصطخر دیگر باره سر بر آوردند و غدر کردند عبد الله بن عباس لشکر آنجا کشید و اصطخر بقهر بگشاد و خلافتی بی اندازه بکشت و چون این آوازه بدیگر شهرها پارس افتاد هیچ کس سر بر نیارست آوردن جمله صافی و مستخلص ماند و هر روز اسلام ایشان زیادت می شد تا همگان بر گذشت روزگار مسلمان شدند و در پارس تا اسلام ظاهر شدست همگان مذهب سنت و جماعت داشته اند و مبتدعات آنجا ثبات نیابند^(۳) و تعصب مذهب گبری ندانند^{62b} و بر خصوص تا جد اول از آن این قاضی القضاة ابو محمد کی اکنون^{P 60b} قاضی شیرازست پارس افتاد نظام دین و سنت نگاه داشت و قاعده نهاد .^{۱۰} سخت نیکو کار شرع را و نسب او چنین است کی بدار الخلفه مقدس مجدها الله بعهد راضی رضوان الله علیه قاضی بود نام او ابو محمد عبد الله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی برده الفزاری کی بگانه جهان بود در علم و ورع و از بنی فزازه بود قبیله است از قبایل عرب و هشتاد پاره تألیف دارد در علم دین و از حضرت خلافة قضاء پارس و کرمان و^{۱۰} عمان و تیز^(۴) و مکران بدو دادند^(۵) و در آن عصر کرمان بحکم ابو علی بن الیاس بود و از نیکو سیرنی او چنان بود کی چون دیلم بیامد و پارس بگرفتند و بعد از آن کرمان بگرفتند او را نمکین تمام دادند و هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیبه مصری نشستنی و بروزگار عضد الدوله او را تجربه بسیار کرد و چون دانست کی بی نظیر است حرمتی نهاد او را سحت^{۲۰} بزرگ و این قاضی ابو محمد فزاری پنج پسر داشت ابو ذر و ابو زهیر و ابو طاهر^(۶) و ابو الحسن و ابو نصر و ازین جمله این پنج پسر ابو ذر

(۱) B adds. The former word has been crossed out. (۲) B adds ظاهر BP (۶) داد BP (۵) تبریز P (۴) یافتند P (۳) کردند.

و ابو زهیر بکرمان بدهقانان معروف^(۱) و ابو طاهر^(۲) نایب پدر بود در قضا کرمان و این قاضی محمد بود کی برسولی کرمان بدرگاه اعلیٰ اعلاہ اللہ آمدہ بود درین سال و ابو الحسن و ابو نصر ہر دو ہباز بودند در قضاہ پارس پس پسر عضد الدولہ ابو الحسن را برسولی بغزنہ فرستاد و چون سلطان محمود اورا بدید و علم و ورع و نیکو سیرتی او بیازمود^(۳) رہا نکرد کی باز گردد و قضاہ غزنہ بدو داد و اکنون نسل او ماندہ است و قضاہ غزنہ ایشان اند و ماند ابو نصر کی پسر کہین بود و او جدّ اوّل است از آن ابن قاضی پارس و مردی بودست با کمال عقل و وفور علم و فضل و اورا وصلت بود با چندان مرداسیان^(۴) کی رئیسان^(۵) بودند و این ابو نصر قاضی پارس بود و اورا پسری آمد عبد اللہ نام از دختر مرداسیان پس قضاہ^(۶) پارس بمیراث پدر و ریاست آن ولایت بمیراث خاندان مادر بدو رسید و ابن عبد اللہ جدّ ابن قاضی بود کی اکنونست و از آن عہد باز قضا و ریاست پارس همچنان در خاندان ایشان است بحکم ارث و استحقاق و قانون قضاہ پارس همچنان نہادہ اند کی بیغداد است کی اگر از صد سال باز حجتی نبشتمہ باشند نسخت آن در روزنامہاہ مجلس حکم مثبت است و ہرگز در خاندان او هیچ از نواب مجلس حکم و ریاست و دبیران و وکیلان یک درم سیم از هیچ کس نستاند و مجد الملک پیارس بودہ^(۷) بود با جدّ ابن بندہ کی تقریر پارس می بست بابتداء عہد کریم جلالی رعاه اللہ و اوّل تلمیذی جدّ بندہ کرد در پارس بابتداء جوانی و او سیرت خاندان قضاہ پارس دانستہ بود و معاینہ دیدہ پسر چون بدین منزلت رسید در شہور سنہ اثنی و تسعین توصل بدان کرد کی قضاہ اصفہان بہ برادر ابن قاضی دادند تا همان عدل و شرع در قضاہ

(۱) P adds بود. (۲) P ظاهر. (۳) P adds اورا. (۴) P مرداسیان.
(۵) BP ریسیاس. (۶) BP قاضی. (۷) P om.

«دار الملك پدید آمد کی پارس است اما او رغبتی صادق نمود و باز گشت و بعهد باکالیجار مذهب سبعیان^(۱) ظاهر شده بود چنانک همه دیلمان سبع مذهب بودند چنانک درین وقت آنرا مذهب باطنی گویند و مردی بود باطنی نام او ابو نصر بن عمران کی سری بود از داعیان سبعیان و در P 616 میان دیلم قبولی داشت همچنانک پیغمبری و ابن مرد باکالیجار را گمراه 636 کرد و در مذهب سبعی آورد پس قاضی عبد الله کی جد ابن قاضی پارس بود از غیرت دین و سنت میخواست کی حیلنی سازد تا دفع آن ملعون بکند و از باکالیجار خلوتی خواست و باکالیجار اورا حرمتی عظیم داشتی و سخن اورا قبول کردی چون با او بخلوت رسید گفت ترا معلومست کی کار ملك نازکی دارد و ابن ابو نصر بن عمران مستولی گشت و همه لشکر تو تبع^(۲) او شدند اگر این مرد خواهد کی ملك از تو بگرداند بیک ساعت تواند کردن و همه لشکر تو متابعت او نمایند باکالیجار ازین معنی نیک اندیشناک شد و دانست کی سخن او هزل نباشد قاضی عبد الله را گفت پس تدبیر این کار چیست گفت^(۳) یا کشتن او در سر یا از مملکت دور گردانیدن چنانک هیچ کس نداند باکالیجار صد سوار را از عجمیان خویش راست کرد و صد غلام ترك و معتمدی را از آن قاضی و آن مرد داعی را درشت بر^(۴) چهار پایی نشانند و بردند تا از آب فرات عمره کردند و حجت بر گرفتند کی اگر اورا معاودتی باشد خون او مباح بود و آن مرد بهصر رفت و غرض این شرح آنست تا طریقت و اعتقاد مردم آن ولایت معلوم شود چنانک استعمال فرموده بودند،

P 62a

فصلی در ذکر پارس کی در اسلام بکجا مضاف^(۵) کردند،

در روزگار ملوک فرس پارس دار الملك و اصل ممالک ایشان بود و از

(۱) P شیعیان. (۲) B appears to read متغیه. (۳) B om.
(۴) P درشت. (۵) BP مضاف.

P 62a حدّ نجیحون تا آب فرات بلاد فرس خواندندی یعنی شهرها پارسیان و از
 همه جهان خراج و حمل^(۱) آنجا بردندی اما چون اسلام ظاهر گشت و
 پارس گرفتند آنرا از مضافات^(۲) عراق گردانیدند بحکم آنک لشکر اسلام
 64a چون بیامدند مقام بدو جای کردند یکی کوفه و دیگری بصره و ازین هر
 دو جای ظهور کردند و جهان گرفتند آن ولایت را بنام این شهر باز^(۳)
 خواندند کی لشکر اسلام از آنجا بیامدند و بگرفتند چنانک لشکر کوفه
 فهستان و اعمال^(۴) اصفهان و ری تا دامغان و طبرستان بگشادند و آن
 ولایتها را جمله ماه^(۵) الکوفه گویند در قبالها چنین نویسند و لشکر بصره
 بحرین و عمان و تبیز^(۶) و مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر
 اعمال و دیار عرب کی متصل آنست بگرفتند و آن ولایتها را ماه البصره
 گویند و در قبالها چنین نویسند و پارس از مضافات^(۷) بصره است بحکم
 آنک لشکر بصره گشادند و آنرا ماه^(۸) البصره گویند و در قبالها چنین
 نویسند،

بسط پارس و اعمال آن صد و پنجاه فرسنگ طول است در صد و پنجاه
 ۱۰ فرسنگ عرض،

شکل ارکان پارس و شکل ولایت پارس چنان افتادست کی قسمت
 حدود شرقی و غربی و شمالی و جنوبی بر چهار رکن می افتد نه بر چهار
 حدّ و مثال آن مربعی است کی هر زاویه از آن یکی از این حدود
 می رسد برین جمله کی بر حاشیة این ورقه صورت کرده آمدست و فرق
 ۲۰ میان^(۹) ارکان و حدود آنست کی ارکان چهار زاویه مربع باشد و
 64b حدود چهار پهلو مربع باشد و درین مربع کی صورت کرده آمدست

شهر باز for شهریار P (۳). مضافات BP (۲). دخل P (۱).
 مضافات BP (۷). تبریز P (۶). مآر P (۵). جبال P. اعمال و B (۴).
 میان P (۹). صوافی, perhaps a mistake for مافی P. از ماه B (۸).

و در شکل پارس کی بر زده شدست تأمل^(۱) افتد تحقیق این معنی معلوم P 62b گردد و ارکان پارس اینست،

رکن شمالی مناخم اعمال اصفهان است و سرحد میان پارس و اصفهان یزد خواست^(۲) و یزد و ابرقویه و^(۳) سمیرم،

رکن شرقی مناخم اعمال کرمانست بر صوب^(۴) سیرجان و سرحد آن رودانست و این رودان از اعمال پارس بود اما بعهد سلطان شهید الپ ارسلان قدس الله روحه چون میان پارس و کرمان حد می نهادند این رودان با کرمان گذاشت در روزگار قاوورد،

رکن جنوبی بدریاست کی بر حدود کرمانست و سرحد آن نواحی هزو و سیف است بر ساحل دریا،

رکن غربی مناخم اعمال خوزستانست بر صوب^(۵) دریاء عمان سرحد آن ارّجان است و ارّجان از اعمال پارس است اما چون باکالیجار کنار شد^(۶) عامل آنجا یکی بود وزیر ابو لعلاء نام و با هزار اسپ یکی شد و ارّجان بدو داد و چون هزار اسپ خوزستان ضمان میکرد بابتداء این دولت قاهره ثنّها الله ارّجان در جمله آن اعمال گرفت،

صفت^(۷) کورنهای پارس، ولایت پارس پنج کورنست هر کورنی بیادشاهی کی نهاد آن کورت باآغاز او کرده است باز خوانده اند برین جملت کوره اصطخر کوره دارابجرد کوره اردشیر خوره کوره شاپور خوره کوره^{65a} قباد خوره و هر کورنی ازین پنج کورت چند شهر و نواحی است حناک باد کرده آید،

کوره اصطخر، اصل این کوره اصطخر است و این اصطخر اول شهری است کی در پارس کرده اند و آنرا گیومرث بنا کردست و بسط این

(۱) تأمل، which has been crossed out, after شدست B. (۲) BP om.

در صفت P. (۳) P om. (۴) BP صورت. (۵) B om. (۶) (۷)

کوره جمله پنجاه فرسنگ طول است در پنجاه فرسنگ عرض و حد این
 کوره از یزد تا هزار درخت^(۱) در طول و از قهستان تا نیریز در عرض
 P 63a و شهرها این کوره اینست^(۲)،

یزد و اعمال آن چون میبد و نابین^(۳) و کثه^(۴) و فهرج و غیر آن جمله
 از پارس است و ابتداء حد کوره اصطخر است و آب آن همه از
 کاریزها باشد و هواء آن معتدل است اما بحکم آنک بر کنار بیابان
 است میل بگرمی دارد و میوها از همه انواع باشد اما هیچ بیشتر از انار
 نیست و انار میبد^(۵) نیکوتر است و بفهرج خربزها بود نیکو و شیرین

و بزرگ [و هندویانه بدان مرتبه که دو از آن]^(۶) خربزه بر چهار
 پایی نهند و از آن ناحیت ابریشم خیزد از آنج درخت نوت بسیار
 ۱۰ 656 باشد و جامهء دیبا و مشطی^(۷) و فرخ^(۸) و مانند این نیکو کنند از
 آنج همه گوسپندان ایشان بز باشند و پوست آن قوی بود و مردم آن
 ولایت همه اهل سنت و جماعت اند و سخت پارسا و سدید باشند و نقد
 ایشان زر امیری گویند کی سه دینار از آن دیناری^(۹) سرخ ارزد،

۱۰ آورد^(۱۰) بزرگ و کوچک، مرغزاری است طول آن سی فرسنگ در عرض
 سه فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار همه دیبها ملکی و خراجی^(۱۱) بقطع
 گذارند و حومه آن نواحی بجه است و هوای آن سردسیرست بغایت
 چنانک درخت و باغ نباشد و در صحرا و کوه همه چشمهاست دیبھی^(۱۲) است
 ملکی هم از آن ناحیت^(۱۳) و سرحد آن نواحی این دیه است و جمله

(۱) P نائین. (۲) که تفصیل داده آید P adds. (۳) هزار و درخت B. (۴) BP کثه. (۵) BP میبد. (۶) BP om. B here has a small hole in the paper. The words within brackets have been supplied by Mr Le Strange from Háfiz Abrú (India Office MS., fol. 76a, B.M. 86a). (۷) P مسطی. (۸) See *Trans.*, p. 20, note 4. (۹) دینار P. (۱۰) P آورد. (۱۱) P خراج. (۱۲) P دهی. (۱۳) Here B has a blank space. Mr Le Strange (*Trans.*, p. 21) conjectures that **كوشك زرد**, the name of the village, has fallen out.

آبادانست و ديه گوز^(۱) و آباده و شورستان و بسيار ديهههه ديگر ازين ناحيت است،

66a, col. 1 کورد و کلار^(۲)، کورد شهرکی است و کلار^(۳) ديهی بزرگ و ناحيتی با آن می رود و جمله غله بوم است و هوا آن سردسير است بغايت و آبها روانست و منبع رود گراز آنجا است و آبادانست،

P 63b اسفیدان و قهستان هم مانند کوردست سردسير است سخت و آنجا شکفتی است محکم در کوه،

بزد خواست و ديه گوز^(۴) و شورستان و آباده و ديهها کی بر آن صوبست همه سردسير است و غله بوم^(۵) و هيچ ميوه نباشد و آب روان و چشمه باشد الا شورستان کی آب شور بود،

66b, col. 1 خبرز و سروات، شهرکی است و نواحی بسیار دارد بآن و حومه^(۶) آن است^(۷) و هوا آن سردسيرست معتدل و آبها آن روانست و چشمهاست و ميوه بسیار باشد از هر نوعی و آبادانست و حومه^(۸) آن جامع و منبر دارد،

۱۰ خبرک و قالی، خبرک ديهی بزرگ است و قالی مرغزاري است و هوا آن سردسير خوش است و نخچيرگاه است و آب آن رود آبی خوش گوار و آبادانست و ديه خوار هم آنجاست و آب و هوا آن همچنانست و^(۹) قلعه دارد معروف بقلعه خوار،

مايين^(۱۰) شهرکی است در میان کوهستان افتاده در زیر گریبوه و سر راهست و سردسير است و آب روان خوش دارد و غله و ميوه خيزد نه^(۱۱) بسيار و مردم آنجا بیشتر دزد باشند^(۱۲) و عوان^(۱۳)،

(۱) P کور. (۲) کلارد P. (۳) کور P. (۴) B و بوم. (۵) B کی. (۶) BP حومه. (۷) The text appears to be corrupt here. (۸) P نائين. (۹) B باشد. (۱۰) P om. و عوان. (۱۱) B خيزد نه. (۱۲) P دزد باشند. (۱۳) P عوان.

۶۵a, col. 2
 ابرقویه ابرقویه شهرکی کوچک است و نواحی دراز و هوا آن معتدلست
 و پاره از هوا یزد خنک تر باشد^(۱) و آب آن هم آب روان باشد^(۱) و هم آب
 کاریز و غله بوم است و میوه بسیار باشد و جایی خوش است و هوا
 و آب درست^(۲) و هیچ جنسی دیگر از آنجا نخیزد و آبادانست و جامع و
 منبر دارد،

۶۵b, col. 2
 اقلید شهرکی کوچک است و حصاری دارد و جامع و منبر دارد و هوا
 آن در سردسیر معتدل است و درست و آب آن خوش است و روان
 و میوه باشد از هر نوعی و غله بوم است و از آنجا جنسی دیگر نخیزد و
 آبادانست،

۱۰. سمرق و ارجمان^(۳) شهرکی کوچک است و ناحیتی است و همه احوال آن
 همچنان اقلید است اما زردآلو است آنجا کی در همه جهان مانند آن
 نباشد بشیرینی و نیکیویی و زردآلو کشته از آنجا بهمه جایی برند و
 آبادانست،

۱۰. رون^(۴) بزرگ و کوچک مرغزاری است طول آن شانزده فرسنگ در
 عرض دو فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار اقطاعی و ملکی و حومه^(۵)
 آن باغ است^(۶) و سردسیر است و آب بدو^(۷) رود از چشمها است و
 هیچ میوه نباشد^(۸) و^(۹) جز غله نباشد^(۹) و از آنجا تا بگریوه مابین
 بگذرند^(۱۰) راه مخوف^(۱۱) باشد از پیاده دزد بیشترین دیبهاء آن
 مختل^(۱۲) است،

۲۰. کامفیروز ناحیتی است بر کنار [رود کر]^(۱۳) و بیشه عظیم است همه
 درختان بلوط و زعرور و بید و معدن شیران است چنانک هیچ جای

(۱) — (۱) P om. (۲) P adds دارد. (۳) P ارجان. (۴) P روان.
 (۵) B جومه. (۶) The following words are illegible in B. (۷) P om.
 (۸) P ندارد. (۹) P om. (۱۰) P بگریوه بگذرند مابین. (۱۱) P مخوف.
 (۱۲) BP محل, but cf. p. ۱۲۸, l. v. (۱۳) Supplied from Háfiz Abrú.

مانند آن شیران نباشد بشرزه^(۱) و چیرگی^(۱) و هوا آن سردسیر است
 باعتدال و آب از رود است آبی خوشگوار و حومه^(۲) آن [تیر ما بجان]^(۳)
 است و بیشترین دیهها آن خرابست،

که و فاروق و سیرا^(۴) شهرکی است و دیهها بزرگ و نواحی و هوا
 آن سردسیرست معتدل و آبها روان خوش دارد و میوها باشد از هر
 نوعی و نخچیرگاه است و همه آبادانست و بحومه^(۵) آن جامع و منبر
 است^(۶)،

صاهه و هراه دو شهرک اند هوا آن معتدل است آب روان اندکست
 و از صاهه آهن و پولاد^(۷) خیزد و تیغها کنند و شمشیرها چاهکی
 خوانند و هر دو آبادانست و جامع و منبر دارد،

بوان و مروست^(۸)، بوان شهرکی است با جامع و منبر و مروست با
 آن رود و میوه بوم است چنانک درختان آن مانند بیشه است و باعمال
 کرمان نزدیک است و هوا آن معتدلست و آبها روان دارد و
 آبادانست،

ابرج دیهی بزرگ است در پایان^(۹) کوهی افتاده و این کوه پناه
 ایشانست و سراسر خانها در آن کوه کنده اند و آبی از سر کوه در
 می افتد بسیار و آب آن ناحیت از آنست،

اصطخر و مرودشت، اصطخر در ایام ملوک فرس دار الملك ایشان
 بودست و بلاغاز گیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کمی می
 نشست بر آن زیادتی میکرد و طهورث بر خصوص بسیار عمارت آن کرد
 و چون پادشاهی جهان بجمشید رسید آنرا بشهری عظیم کرد چنانک

(۱) — (۱) P om. (۲) BP جومه. (۳) Supplied from Hāfiz Abrū.
 (۴) P seems to read لسیرا. See *Trans.*, p. 24, note 4. (۵) P om.
 (۶) P بیابان. (۷) P مرودشت. (۸) P بولا. (۹) P دارد. (۱۰) بحومه آن.

بلوک^(۱) آن از حد حفرک تا آخر راجرد بود مسافت چهار فرسنگ در
عرض ده فرسنگ و سه قلعه^(۲) یکی قلعه اصطرخ دوم قلعه شکسته سوم
قلعه شکنوان در میان شهر نهاده بود^(۳) و آنرا سه گنبدان گفتندی و
سرایی کرد آنجا در پایان^(۴) کوهی کی در همه جهان مانند آن نبودست
و صفة این سرای آنست کی در پایان^(۴) کوه دگه ساخته است از سنگ
خارا سیاه رنگ و این دگه چهار سو است يك جانب در کوه پیوسته
است و سه جانب در صحراست و ارتفاع این دگه مقدار سی گز هانا باشد
^(۵) و از پیش روی^(۵) دو نردبان بر آن ساختست کی سواران آسان
بر آن^(۶) روند و بر سر آن دگه ستونها از سنگ خارا سپید بخرط کرده
۱۰ چنانک از چوب مانند آن بکنده گری و نقاشی نتوان کرد و سخت بلند
است آن ستونها ستونی^(۷) بر شکل دیگر و نقش^(۸) دیگر و از جمله
آن دو ستون کی در پیش درگاه بودست مربع است و از سنگی سپید
کردست مانند رخام و در همه پارس از این سنگ هیچ جای نیست
و کس نداند کی از کجا آورده اند و جراحت را نیک باشد چنانک پاره
۱۰ آن بر میدارند و چون کسی را زخمی آید آنرا بسوهان بزنند و بر
جراحت کنند در حال بیندد و عجب در آنست تا آن سنگ را چگونه از
P 65a جای توان آورد کی هر ستونی را فزون از سی گز گرد بر گرد است در
طول چهل گز زیادت چنانک از دو پاره یا سه پاره سنگ در هم ساخته
و پس بصورت براق بر آورده صورت براق چنین کردست^(۹) کی رویش
۲۰ بروه آدمیان ماند با ریش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و
67b چهار دست و پای او همچنان گاو و دنبال او همچون دنب گاو و پس

(۱) ملوک BP (۱). (۲) ساخت P adds (۲). (۳) نهاده بود. P om. (۳).
و ستونی P (۷). توان P (۶). و راهیش بروی P (۵) — (۵). بیابان P (۴).
بر آورده است P (۹). نقشی BP (۸).

بر سر این همه ستونها بناها کرده بودست و اثر آن بناها نہاندست اما
 کودہاء گل بر جای است و مردم روند و آن گل کنند و شویند و در
 میان آن توتیاء ہندی یا بند کی داروی چشم را شاید و کس نداند کی آن
 چگونہ در میان گل آمیختہ شدست و ہر کجا صورت جمشید بکنندہ گری
 کردہ اند مردی بودست قوی کشیدہ ریش و نیکو روی و جعد موی
 و در بعضی جایہا^(۱) صورت او کردست و^(۲) چنانست کی روی در
 آفتاب دارد و بیک دست عصایی گرفتست و بیک دست مجرہ دارد
 و بخور می سوزد و آفتابرا می پرستند^(۳) و بر بعضی جایہا^(۴) صورت او
 کردہ است کی بدست چپ گردن شیری یا^(۵) سرگوری یا^(۶) سرون^(۷)
 کرکدنی بدست گرفتست و بدست راست خنجری کشیدہ و در اشکم
 آن شیر یا کرکدن زدہ و در آن کوه گرماوہ کندست در سنگ خارا
 با حوضها و پیوستہ گرم باشد و آبی گرم از دیوار و سقف آن می زاہد
 و این دلیلست بر آنک چشمہ گاہ گوگرد بودست و بر سر کوه دخہاہ
 عظیم کردست و عوام آنرا زندان باد می خوانند و این ناحیت مرودشت
 بعضی در میان اصطرخ محلنہاہ شہر بودست و بیشترین بستانہاہ سرای
 جمشید بودست و رود سرواب رودی است معروف کی باصطرخ و
 مرودشت آید آبی خوش گوارست و ہواہ اصطرخ سردسیرست معتدل P 65۶
 مانند ہواہ اصنہان و این اصطرخ بابتدہ اسلام چون بگشادند بیک دو
 بار غدر کردند و پس قتل عظیم رفت چنانک شرح دادہ آمدست باؤل
 کتاب و خراب شد و بعد از آن باخر عہد باکالیجار وزیری بود و با
 یکی خلافی داشت و بستیزہ آنکس برفت و امیر قتلش با لشکری
 باورد^(۸) و باقی اصطرخ بکنند و بفارتیدند و اکنون اصطرخ دیہکی است

(۱) P adds کہ.

(۲) P om.

(۳) B ہرستند. P ہرستید.

(۴) P adds کہ.

(۵) — (۶) B om.

(۷) B سرون کوری. P om.

(۸) P ہرفت.

68a کی در آنجا صد مرد باشند و رود گرُم در میان مرودشت می آید و منبع آن از کلار است و در دریاہ بختیگان^(۱) افتد و صفت آن بجای خویش کرده آید کوه نفشت کی کتاب زند کی زردشت آورد آنجا نهاده بود هم بنزدیک اصطخر است،

• 68a, col. 1 راجرد ناحیتی است بر کنار رود [گر] و بندی بر آب ابن رود کرده بودند از قدیم باز کی آب این ناحیت میداد و بروزگار فتور خراب شده بود و ناحیت راجرد مختل گشته اکنون اتابک چاولی آن بندرا عمارت کرد و ناحیت آبادان شد و آنرا فخرستان نام نهاد و هوا این ناحیت سردسیر معتدلست و غله بوم است و ربی عظیم دارد و میوه ۱۰ نباشد،

قطره شهرکی است هوا معتدل دارد و آب روان و غله و میوه نیز باشد و در دست گاه حسویه است و معدن آهن است و آبادانست، 68b, col. 1

خیره و نیریز دو شهرک است و نیریز قلعه دارد و از آنجا انگور^(۲) بسیار خیزد و بیشترین انگور آنجا کشمش باشد و هوا معتدل دارد و آب روان و بهر دو جای جامع و منبر باشد و آبادانست نزدیک ولایت حسویه و بخیره قلعه است بر کوه سخت محکم،

کربال بالابین و زبرین سه بند بر رود گر کرده اند و بر آن نواحی ساخته بعضی سردسیر و بعضی گرمسیر و غله بوم است، P 66a

68a, col. 2 بیضا شهرکی است کوچک اما نیکوست و تربۀ آن سپید است و از این جهت آنرا بیضا گویند و مرغزاری است بر در بیضا طول آن ده فرسنگ در عرض ده فرسنگ چنانک مانند ندارد در آن ولایت و نواحی بسیار دارد و میوها نیکو باشد از هر نوع و هوای آن سردسیر معتدلست

(۱) بحکان P. بحکان B (۲) BP om. (۳) B om.

و آبہاء روان خوش دارد و جامع و منبر است آنجا و آبادانست و آش
و طور از حدود و نواحی بیضا است،

آبادہ شہرکی است با قلعہ استوار و ہوا معتدل دارد و آب آن از
فیض رود گر است و نزدیک آن دریاکی^(۱) است و انگور بسیار خیزد و
نزدیک^(۲) ولایت حسوبہ است و آبادانست،

68b,
col. 2

خرمہ شہرکی است خوش و ہوا معتدل و آب روان و میوہ و غلہ بسیار
و قلعہ است آنجا بر کوه سخت استوار معروف بقلعہ خرمہ و^(۳) جامع و
منبرست،

دپہ^(۴) مورد و رادان دو دیہ است بنزدیک بوان و ہوا آن سردسیر
است و بدین^(۵) دیہ مورد بسیار باشد^(۶)،

۱۰

کورہ دارابجرد، ابن کورہ منسوبست بداراء بزرگ پسر بہمن ابن
اسفندیار^(۷)،

دارابجرد، دارا بن بہمن بنا کردست شہری^(۸) مدور چنانک پیرگار
کرده اند و حصار محکم در میان شہر و خندق کی بآب معین برده اند
و چہار دروازہ بدین حصار است و اکنون شہر خرابست و هیچ نماندست
جز این دیوار و خندق و ہوا آن گرم سیرست و درخت خرما باشد
و آب روان بدست و مومیایی از آنجا خیزد از کوهی قطرہ قطرہ می چکد
و کانی است کی از ہفت رنگ نیک^(۹) از آنجا خیزد،

69a ۱۰

پرگ و تارم دو شہرک اند پرگ بزرگترست و قلعہ دارد محکم و ہر دو

(۱) P دریا. (۲) B نزدیک. (۳) P adds در آنجا. (۴) P om.

دویم از ان کروتہا: Here P proceeds: (۵) P ازین. (۶) P خیزد.

(۷) P adds کورت دارابجرد است و این کورہ منسوبست الخ

P om. (۸) B نیک. (۹) P شہرست. و شرح ان اینست

P 66b بسرحد کرمانست و هوا آن گرم سیرست چنانک بیشترین خرما و دوشاب آن جانب ازین دو جای خیزد و دخل همه از خرما و غله باشد^(۱) نیکو بافند آنجا بدست^(۱) و بهر دو جای جامع و منبرست و کاس و فرعان^(۲) از آن اعمال است،

۵. پسا، بهمن پدر دارا بنا کردست و شهری است بزرگ چنانک بسط آن چند اصفهان باشد اما مختل است و بیشترین ویران و اعمال و نواحی بسیار دارد و آبها آن جمله از کاریزهاست و هیچ چشمه و آبی دیگر نیست و هوا آن معتدلست و درست و جایی سخت خرم و نیکوست و میوها کی در گرم سیرها و سردسیرها باشد جمله آنجا موجودست چنانک در هر باغی درخت گوز و ترنج و نارنج و انگور و انجیر و مانند این از میوها سردسیری و گرم سیری بهم باشد بسیار و مثل آن جایی دیگر نیست و قلعه^(۳) دارد محکم و شبانکاره خراب کرده بود باز اتابک چاولی آبادان کرد^(۴) و کرم و رونیز از اعمال پسا هست^(۴)،

۱۰. کرم و رونیز دو شهرک است در راه پسا هوا آن معتدلست و آب روان و جامع و منبر باشد^(۵) و غله و میوه و بعهد اتابکی چون حادثه پرگ افتاد^(۶) مگر ایشان بی ادبی کردند پس بغارت داد و خراب شد،
شق رودبال و شق میشانان از اعمال پسا است و گرم سیرست و غله بوم است و آب کاریز باشد و همه دبهها و ضیاع است هیچ شهر نیست و مانند این نواحی بسیارست کی ذکر آن یاد کرده نیامده است
۲. ^(۷) تا دراز نشود^(۷) کی همچون دیگرها است،

(۱)—(۱) P om. There is a space left blank in B after بافند. Probably we should read آب روان آنجا بدست. (۲) Mr Le Strange, who supposed the reading of the MSS. to be کاس فرعون و کاس، read کاس فرعون (Trans., p. 312). I take کاس and فرعان as place-names, though apparently neither is mentioned elsewhere in connexion with Fārs. (۳) B om. (۴)—(۴) P om. (۵) P دارد. (۶) اتفاق افتاد P. (۷)—(۷) P om.

68b, col.2, l.14 حسو و دراکان و مصّ و رستاق الرستاق، این جمله از نواحی دارابجرد
 است و ہوا آن گرم سیر است و درختان خرما باشد و آب روان و
 69a, col. 2 دیگر میوها باشد و تنگ رنبہ^(۱) اندرین نواحی است و در میان تنگ
 قلعة محکم است و ابراہیم بن مہ داشت اکنون مردم کرمان دارند،
 اسیح و فستجان، این ایگ بروزگار متقدم دیہی بود و حسوبہ آنرا
 P 67a بشہری^(۲) کردست ہوا آن معتدل است اما آب نا گوار دارد و میوہ
 بسیار باشد خاصہ انگور و جامع و منبر دارد^(۳) و بیشکان شہرکی است
 مختل و ہوا و آب درست دارد اما آبش اندک است،
 اصطہبان شہرکی است پر درخت و از ہر نوع میوہا باشد و آب روان
 دارد و قلعة است آنجا سخت محکم و بدست حسوبہ است،
 ۲۰ جہرم شہرکی است نہ بزرگ و نہ کوچک و غلہ بوم است و پنبہ بسیار
 69c, col. 2 خبزد و برد و کرباس آرند از آنجا و زیلوہا جہرمی بافند و ہوا
 آنجا گرم سیرست و آب روان و کاریز دارد و قلعة است آنجا [خرشہ]^(۴)
 گویند و استوار است، [و آن مرد]^(۵) کی این قلعة بدو منسوبست^(۶)
 ۱۰ بکی بودست از عرب بعہد حجاج کی آنرا بساخت و [فضلوبہ]^(۷)
 شبانکارہ^(۸) درین قلعة عاصی شدہ بود کی نظام الملک اورا حصار داد
 و بزیر آورد و اکنون آبادانست،^(۹) چون پارس^(۱۰) رحمة الله
 علیہم بود^(۱۱) این جہرم در جملہ مواجب ولی عہد نہادہ بودند چنانک ہر
 کی ولی عہد شدی جہرم اورا بودی،

(۱) B om. (۲) P شہری. (۳) B om.
 (۴) BP om. See under قلعة خرشہ. (۵)–(۶) P om. (۶) B om.
 the words in brackets. (۷) BP om. (۸) P ہا سفلیکان. (۹)–(۹) P om.
 (۱۰)–(۱۰) Blank in B. Hāfiẓ Abrū has و در روزگار ملوک فارس جہرم
 در جملہ مواجب الخ

میشکانات ناحیتی از نیریز و سبیل آن سیل نیریز است در همه احوال و بروایتی چنانست کی خیره و نیریز هم از کوره دارا مجرد است،

جویم ابی احمد از جمله ایراهستان اما با این کوره رود و حومه^(۱) است از آن نواحی و گرم سیرست و آب کاریز و چاه باشد و از آنجا خرما و کرباس و غله خیزد و قلعه است آنجا قلعه سیران گویند و جامع و منبر هست^(۲) آنجا^(۳) و مردم آن جمله ایراهستان سلاح ور باشند و پیاده رو و دزد و راه زن^(۴)،

کوره اردشیر خوره، این کوره اردشیر خوره منسوبست باردشیر بن بابک و مبدأ بعبارت فیروزآباد کردست چنانک شرح داده آید و شهرها و اعمال این کوره اینست،

شیراز و اعمال آن، در روزگار ملوک فرس شیراز ناحیتی بود و حصاری چند بر زمین و بابتداء اسلام همچنان بود تا روزگار عبد الملک بن مروان کی حجاج بن یوسف مدبر کار او عیود و برادر خویش محمد بن یوسف را بنیابت خویش بیارس فرستاد و او را والی آن ولایت گردانید و محمد بن یوسف بناء شیراز اوگند و بسط شیراز چند اصفهان است و میگویند کی بهزار گام شیراز مهتر^(۵) بودست اما اکنون همه ویران است الا محلتی چند دیگر هیچ نماندست و بعهد دیلم چنان بود از آبادانی کی جای سپاهیان در شهر نماند پس عضد الدوله بیرون از شهر جایی ساخت و آنرا گرد فنا^(۶) خسرو نام نهاد و بازاری نیکو در میان ایشان بساخت چنان کی ارتفاع آن از طبارات و غیر آن شانزده هزار دینار بود بدیوان عضدی می رسید و پس چنان خراب شد کی این گرد

(۱) BP جومه. (۲) P دارد. (۳) P om. (۴) P proceeds :

قبا P (۶). بهتر P (۵). سیم از ان کورتها کوره اردشیر خوره است

فنا^(۱) خسرو اکنون مزرعتی است کی عبرت آن دو بیست و پنج دینار است و موجود دخلش همانا صد و بیست^(۲) دینار بیشتر نباشد و دیگرها همه برین قیاس است و هوا شیراز سردسیری معتدل است مانند اصفهان و آب بعضی از رود است و بعضی از کاریزها و میوها سخت نیکو باشد^{71a} از همه انواع و مردم آنجا متقی^(۳) و جوانمرد باشند و عضد الدوله آنجا سرابی ساخت و چند باغ سخت نیکو و ابو غانم پسر عمید الدوله چون بر قلعه پهنرز بود خراب کرد و چوب و آهن آن برداشت و بقلعه برد و شیراز بابتدا دیوار محکم نداشت اما چون ابتداء ظهور این دولت قاهره ثبتها الله بود با کالنجار بنرسید و سوری استوار گرد بر گرد شهر در کشید و اکنون آثار آن ماندست و چون میان قاوورد و فضلو^(۴) باخر دولت دیلم خصومت قائم گشت غارنہا متواتر بر شیراز و اعمال آن همی رفت تا خراب شد و بعهد کریم جلالی^(۵) سقاہ الله^(۶) رکن الدوله داشت و تدبیر کارها ندانستی کردن اما با این همه امنی بود و عمارتی^(۷) میکردند باز بروزگار فتور در سالی دو بار ناختن شبانکاره بودی از^{71b} P 68a یک جانب و ناختن ترک و ترکمان از دیگر جانب و آنچه یافتندی بغارت بردندی و بر سری مردم را مصادره کردندی تا بیکاری مستاصل شدند اکنون امید چنانست کی بفرّ دوله قاهره ادامها^(۸) الله جبر همه باشد^(۹) و شهری است کی چون آبادان گردد هیچ نظیر^(۱۰) ندارد و جامع شیراز جایی فاضل است و بیہارستان عضدی هست اما بخلل شده است و دار

(۱) P قبا. (۲) P om. B پس. (۳) P شقی. The reading of B is uncertain. For the piety of the Shirazis cf. *Nuzhat*, 115, 14 foll. Hamdu'llah's description of the town as *مدین اشقیاء* refers to his own time, more than two centuries after the composition of the *Fārs-nāma*, and is introduced by way of contrasting the present character of the inhabitants with their past reputation. (۴) B فضلو. (۵)–(۶) P om. (۷) P عمارت. (۸) BP ادام. (۹) P بہا شد. (۱۰) BP نظر.

الکتب نیکو هست و آن قدر کی آبادان ماندست از حرمت خاندان این قاضی پارس و تیسارداشت او بودست کی بمجهد خویش می کوشید از آن^(۱) درویشان و رعیت^(۲) هسی کرد،

کوار شهرکی است سخت خوش خرم و نواحی بسیار دارد و درختستانی عظیم است چنانک میوهارا قیمتی نباشد و همه میوه آنجا بغایت نیکو است خاصه انار کی مانند انار طهرانی است و آبی نیکو و بادام بسیار و بیشترین حواصج شیراز و آن حدود از آنجا آورند^(۳) و غله بسیار خیزد و کرباس و حصیر و هوا آن سرد و معتدل است و آب آنجا از رود نکان^(۴) است و در آن حدود نخچیر بسیار باشد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا جلف و کثیف طبع باشند،

خبر شهوی است بزرگتر از کوار هوا آن معتدل و درست است چنانک از آن لطیفتر در آن طرف^(۵) هوا نیست و آبی خوشگوار و هر میوه کی در سردسیر و گرمسیر باشد^(۶) مانند پسا^(۷) آنجا یابند و ترنج و شمامه و لیسو^(۸) و دیگر شہومات بسیار یابند و غله بوم^(۹) است و قلعه است آنجا سخت محکم اما اتابک آنرا خراب کردست و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیزتر باشد از آن کوار و نخچیرگاه است هم کوهی و هم دشتی،

خنیققان^(۱۰) دیهی بزرگ است و بر سر راه فیروزآباد است و آنرا بیپارس خفافگان خوانند و از آنجا تا فیروزآباد سخت راه دشوار است همه تنگها و کوهستان درشت و لگام گیرها است و آن راه مخوف باشد از پیاده دزد و هوا آن سردسیر است معتدل و منبع رود بُرازه کی رود فیروزآباد است از آنجا است و مردم آنجا کوهی طبع باشد اما درین ایام هابون

(۱) The words از آن seem to require correction.

(۲) B رعیت.

(۳) BP آورد.

(۴) P شکان.

(۵) P اطراف.

(۶) — (۶) P om.

(۷) B نیمود.

(۸) B بوم.

(۹) BP خنیققان.

خَلدھا^(۱) اللہ آن راہ و غیر آن ایمن است و کس را زھرہ نیست کی
فسادی کند،

بوشکانات نواحی است ہمہ گرم سیر و درختستان خرما و دشت گاہ
شبانکارگان مسعودی است و هیچ شهری نیست بوشکان و شنانان^(۲) از آن
اعمال است،

موہو و ہجیان و^(۳) کبرین^(۴) جملہ نواحی گرم سیر است مجاور ابراہستان
و سیف و دریا و ہوا و آب گرم و ناخوش است و درختستان خرما
بسیار و هیچ جای جامع و منبر^(۵) نباشد،

کارزین و قیر^(۶) و^(۷) ابرز، کارزین شہر کی نیکو بودست و از بسیاری
ظلم خراب شدست و قیر^(۸) و ابرز دو شہرک است کی با کارزین رود
ہمہ گرم سیرست و آب آن از رود ٹکان خورد و درختستان خرما است
و بکارزین قلعہ محکم است و آب دزدکی^(۹) کردہ اند کی از رود ٹکان
آب بقلعہ می برند و ہرم و کاربان ازین اعمال است،

نوج بقدم شہر کی بزرگ بودست مقام عرب را شاید کی گرم سیر عظیم
است و در بیابان افتادہ است و اکنون خود خرابست و از آن عرب کی
تدمیم بودند کس ناند پس عضد الدولہ قومی را از عرب شام بیاورد و
آنجا بنشاند و اکنون این قدر عرب کی مانده اند از تراد ایشان اند و آب
روان نباشد و جامع و منبر ہست،

ماندستان بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ و در آن دیہہا و
نواحی است مانند ابراہستان و بر ساحل دریا افتادہ است و ربعی دارد
چنانک از یک من نخم ہزار من دخل باشد و ہمہ بجر^(۱۰) است و حر آب

(۱) P کبرین. (۲) BP om. (۳) شنانا P. (۴) خلد BP. (۵) منبر بزرگ B. (۶) P om. (۷) فیروز P. (۸) فیروز BP. (۹) Mr Le Strange translates this by "a syphon tube," but the word is probably corrupt. (۱۰) P بحس.

باران هیچ آبی دیگر نبود و مصنعا کرده اند کی مردم آب از آن خورند و هر گاه باران در اول زمستان بارد در^(۱) آذر ماه و دی ماه آن سال دخل عظیم باشد و نعمت بسیار پس اگر درین دو ماه باران نیاید و دیگر ماهها پس از آن بسیار باران آید هیچ فایده ندارد و دخل بزبان شود.

سیراف و نواحی آن، سیراف در قدیم شهری بزرگ بودست و آبادان 74a و پر نعمت و مشرع بوزیها^(۲) و کشتیها و بعهد خلفاء گذشته رضوان الله علیهم در وجه خزانه بودی بسبب آنک عطر و طیب از کافور و عود و سندل و مانند آن دخل آن بودی و مالی بسیار^(۳) از آنجا خاستی و تا آخر روزگار دیلم هم برین جملت بود بعد از آن پدران امیر کیش مستولی شدند و جزیره قیس و دیگر جزایر بدست گرفتند و آن دخل کی سیراف را می بود بریده گشت و بدست ایشان افتاد و رکن الدوله خمارنگین قوت رای و تدبیر آن نداشت کی تلافی این حال کند و با این همه یک دو بار بسیراف رفت تا کشتیها جنگی سازد و جزیره قیس و دیگر جزایر بگیرد و هر بار امیر کیش او را تحفه فرستادی و کسان او را رشوتها دادی تا او را باز گردانیدندی و بعاقبت چنان شد کی یکی بود از جمله خانان^(۴) نام او ابو القاسم و سیراف نیز بدست گرفت و بهر دو سه سال کی 74b لشکری را آنجا فرستادی و رنجها کشیدندی از وی^(۵) چیزی نتوانستندی P 71b شدن و چون حال آنجا برین^(۶) گونه بود و هیچ بازرگانی^(۷) بسیراف کشتی نیارست آورد از بهر اینی راه بکرمان^(۸) یا مهربان یا دورق^(۹)

(۱) B دار. P و در. (۲) BP بوزیها. *Būzī* or *būzī* is a kind of boat.
 (۳) B بسیار. (۴) B خنان. P خنان. (۵) B از وی.
 و بودی که بر ایشان هیچ دست نیافتندی چون الخ Háfiz Abrú has:
 دورق P (۹). با کرمان B (۸). بازرکاری B (۷). بدین P (۶).

(۱) و بصرہ (۱) اوگندند (۲) و بر راہ (۳) سیراف جز چرم (۴) و زرافہ (۵) و اسبابی کی
پارسیانرا بکار آید نیاوردند و ازین سبب خراب شد و جامع و منبر دارد
و نواحی و اعمال بسیار دارد اما گرم سیر عظیم است و هیچ آب نیست
و آب باران خورند الا دوسہ چشمہ کی هست،

رم (۶) زوان و داذین و دوآن چند نواحی است از اعمال اردشیر خورہ و
ہمہ گرمسیرست و بعضی کی قہستانست معتدل است و غلہ بوم و میان
کازرون و نوبنجانست،

70a,
col. 2, l. 11
P 69b, l. 2 (۲) فیروزاباد بقدم جور گفتندی گل جوری بدانجا منسوبست و بروزگار
کیانیان ابن شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت پس چون ذا
القرنین بیارس آمد چندانک کوشید آنرا نتوانست سندن و رودی است
70b,
col. 2 آنجا رود بُرازہ (۴) گویند بر بلندی است چنانک از سر کوه می آید اسکندر
آن رودرا بگردانید و در شهر افگد و لشکر بنشانند تا نگاہ میداشتند و
بحکم آنک فیروزاباد در میان اخرہ نهادہ است کی پیرامن آن کوهی گرد
برگرد در آمدست چنانک بہر راہ کی در آنجا روند بضرورت گریوہ
بیاید بریدن ازین آب آن شهر غرق شد و آن اخرہ پُر آب بیستاد
ہمچون دریابی و آب را هیچ منڈ نمود و روزگارها در کشید و آن
ہمچنان می افزود تا اردشیر بن بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد
و مہندسان و حکمارا جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کند و مہندسی
سخت استاد بود نام او بُرازہ تقدیر کرد کی نشیب آن آب بکدام جانب (۱)
تواند بودن و پس زنجیرہاہ قوی سخت (۱۰) بساخت و میخہاہ آہنیں ہر یکی
71a,
col. 2 چند سنونی در آن کوه سخت کرد و کوه را سولاخ (۱۱) می کردند م او و م

(۱) P om. (۲) P افگندند. (۳) P بہراہ. (۴) P حررم. (۵) B زرم.
(۶) Read, perhaps, زرفاف. Hāfiz Abrū has جرم زرافہ. (۷) P ذو. (۸) B uncertain. P ہرارن. (۹) P جوانب. (۱۰) P om.
(۱۱) P سوراخ.

کارکنان^(۱) نا چنان شد کی پاره ماند نا سولاخ^(۲) شود پس اردشیر
 آنجا حاضر شد و حکیم برازه اورا گفت اگر تمام سولاخ کنم آب زور
 آورد و مرا و آنانرا کی با من کار می کنند^(۳) ببرد و زنبیلی عظیم از
 چرم فرمود کردن و برازه^(۴) مهندس^(۵) با کارکنی چند در آنجا نشست^(۶)
 و بدان زنجیرها چنان محکم عظیم ببست و خلایقی را ترتیب کرد تا
 چون سولاخ^(۷) شود آن زنبیل را زود بر کشند^(۸) ایشان شکنها^(۹) کار
 نشستند تا آن پاره کی مانده بود سولاخ^(۱۰) شد و آب نیرو کرد و زنبیل
 با حکیم و با آن جماعت در کشید و چندانک از بالا مردم قوت کردند
 فایده نداشت و آب چنان زور آورد کی آن زنجیرها بگسست^(۱۱) و باقی
 آن زنجیرها بر آن کوه هنوز ماندست و چون از آنجا بیفتاد شهر^(۱۲)
 فیروزاباد کی اکنون هست بنا کرد و شکل آن مدورست چنانک دایره
 پرگار باشد و در میان شهر آنجا کی مثلا نقطه پرگار باشد دگه
 انباشته بر آورده است و نام آن ایران گرده و عرب آنرا طربال گویند
 و بر سر آن دگه سایها ساخته و در میان گاه^(۱۳) آن گنبدی عظیم
 بر آورده و آنرا گنبد کیرمان گویند و طول چهار دیوار این گنبد تا زیر
 قبه آن هفتاد و پنج گز است و این دیوارها از سنگ خارا بر آورده
 است و پس قبه عظیم از آجر بر سر آن نهاده و آب از یک فرسنگ از
 سر کوه رانده و بفواره برین سر بالا آورده و دو غدیر است یکی بوم
 پیر گویند و دیگر بوم جوان و بر هر غدیری آتشگاهی کرده است و
 شهری است سخت خوش و تاشاگاه و نخچیر بسیار و هواء آن معتدلست و

72a,
col. 2

(۱) P adds او. (۲) P سوراخ. (۳) P has اند instead of
 کار می کنند. (۴) B برزان. (۵) B مهندس را. (۶) B om.
 (۷) P سوراخ. (۸) B کشید. (۹) P شکنهای. The text is corrupt
 here. (۱۰) B بکشست. (۱۱) B شهر. (۱۲) B میاه گاه. P مباحا.
 The reading in the text is due to Mr I.e Strange.

درست بغایت خوشی و میوه‌ها پاکیزه بسیار از همه نوع و آب‌ها فراوان و رودها روان گوارا و جامع و بیهارستان نیکو ساخته‌اند و صاحب عادل دار الکتبی ساختست سخت نیکو کی هیچ جایی مانند آن نیست و قلعه سهاره بدان نزدیکی است و مردم فیروزآباد متمیز و بکار آمده باشند و بصلاح موسوم،

صمکان و هیرک، این صمکان شهرکی است خوش و از عجایب دنیا است از بهر آنک در میان این شهر رود می رود و پوی بر آن رود است یک نیمه شهر کی از این جانب رود است بر کوه نهادست و سردسیر است و رز انگور باشد بی اندازه چنانک قیمتی نگیرد و آنرا بعضی عصیر P 70b سازند و بعلاقه کنند و بعضی بدوشاب پزند^(۱) و دیگر بجوشند و بسنگی کنند و سنگی عظیم باشد چنانک یکی را دو یا سه چندان آب بر باید نهادن تا توان خورد و سخت ارزان باشد و دیگر نیمه کی آن جانب رود است گرمسیر است و درختان خرما و ترنج و لیسو^(۲) و مانند این باشد و هیرک دیهی بزرگ است و ریاطی محترم آنجا است و در صمکان^(۳) جامع و منبر است و مردم آنجا سلاح ور باشند،^{۱۰}

میمند شهرکی است گرمسیر و از همه گونه میوه باشد و انگور از همه بیشتر بود و آب روان دارد و درخت خرما باشد اما آنجا هوا معتدل تر است از دیگر شهر گرمسیری و جامع و منبر دارد،

حتبزیب ناحیتی است همه گرمسیر و درختان خرما و هیچ شهر ندارد و نزدیکی^(۴) ولایت ایراهستانست و مردمانش سلاح ور^(۵) باشند،^{۲۰}

سروستان و کوبنجان دو شهرک است میان شیراز و هسا و هوا آن همچون هوا شیراز است و آب روان دارد و باغها کمتر دارد اما آنج

نزدیک P (۱). صمان P. صمان B (۲). نیمو B (۳). پزند P (۴). صلاح ور P (۵).

باشد همه انگور و میوهاء سردسیری باشد و نخچیرگاهی معروفست خصوصاً
کوهستان کوبنیجان و بدان نزدیکی دریا نمکستان است کی هیچ حیوان
در آنجا قرار نگیرد و در هر دو جای جامع و منبرست و مردمانش سلاح ور
و شططی^(۱) باشند،

اعمال سیف، این نواحی است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشترین عرب
مقام دارند و آب و هواء آن سخت نا موافق باشد و معروف ترین این
اعمال^(۲) سیف دو سیف است^(۳) یکی سیف آل ابی زهیر یکی سیف عماره
و هیچ جای جامع و منبر نباشد و جز خرما میوه ندارد،

لاغر و کهرجان این نواحی کارزین است و گرمسیرست و هوا و آب
ناموافق و درختان خرما و مردمان راهزن و درین^(۴) دو جای جامع و
منبر نیست،

کران و اعمال ایراهستان، این اعمال ایراهستان و کران^(۵) همه در بیابان
است و کران^(۶) از اعمال سیراف است و گرمسیر بغایت چنانک بتابستان
جز مردم آن ولایت آنجا مقام نتوانند کردن از صعبی گرما و هیچ آب
روان نباشد و نه کاربزو همه غائۀ ایشان بحس^(۷) است و جز درخت
خرما هیچ میوه ندارد درختستان خرماء ایشان بر روی زمین نباشد کی آب
نیابد و خشک شود پس باندازه درختان^(۸) خرما گوی^(۹) عظیم هر جای
بزمین فرو برده باشند و خرما در آن گوها^(۱۰) نشانده چنانک جز سر درخت
پدید^(۱۱) نباشد تا بزمستان گوها^(۱۲) از آب باران پُر شود و همه ساله
درختان^(۱۳) خرما سیراب^(۱۴) باشند و این از نوادرست کی گویند کجاست
کی درختان خرما در چاه کارند و این ایراهستانست و بهر دیهی حصاری

(۱) P شططی. (۲) — (۲) P om. (۳) B هیچ. (۴) — (۴) P om.
(۵) P بحس. (۶) B درختستان. (۷) P کودی. (۸) P کودها.
(۹) P پیدا. (۱۰) P در جهان. (۱۱) P سیراف.

محکم است در میان بیابان و مردم پیاده‌رو و سلاح‌ور و دزد و خون‌خواره باشند مردی از ایشان کی بره زدن و^(۱) نابکاری رود دو من^(۲) آرد با نان خشک فیت کرده در انبانی کند و در شبانروزی بیست فرسنگ برود و همواره عاصی بودند از آنچه هیچ لشکر آنجا مقام نتواند کردن الا سه ماه ربیع دیگر بزمستان از بارندگی و بی‌علنی نتواند بودن و^(۳) بتابستان از گرما اما بروزگار دیلم ایشانرا قهر کردند و بطاعت آوردند و ده هزار مرد از ایشان بعهد عضد الدوله در خدمت او بودند بر سهیل سپاهی و مقدم ایشان یکی بود حابی^(۴) نام و بعد از آن عهد دیگر باره عاصی شدند و هیچ کس ایشانرا مالش نتوانست داد مگر انابک چاولی کی آن^(۵) جمله اعمال را مستخلص گردانید بقهر،

74b. 10
col. 2

نجیرم و حورشی^(۶)، نجیرم شهرکی است و حورشی^(۷) دیهی و جمله از اعمال سیراف است و گرمسیر عظیم است،

هزو و ساویه و دیگر نواحی اعمالی است از ساحلیات کی با جزیره قیس رود و بحکم امیر کیش باشد و با گرمسیر زمین کرمان پیوسته است،

جزایر کی باین کوره اردشیر خوره می‌رود، جزیره لار جزیره افزونی^(۸) جزیره قیس و اصل هم جزایر جزیره قیس است و صفت آن و دیگر P 69/ جزایر در کتاب صفت دریاها کی بنده تألیف کرده است ایراد افتادست و بتکرار حاجت نباید^(۹)،

کوره شاپور خوره، این کوره منسوبست بشاپور بن اردشیر بن بابک و P 73/ اصل این کوره بشاپور است و شهرها و اعمال آن^(۱۰) اینست،

(۱) B om. (۲) P دو من for دوس. (۳) P جالی. Háfiz Abrú has جانی. (۴) P از. (۵) P خورشی. (۶) B حوشی. (۷) P نباید. (۸) P adds کوره. (۹)

75a بشاور^(۱) بشاپور را چون بتنازی نویسند و^(۲) اصل آن بی شاپور^(۳)

است و تخفیرا^(۴) بی^(۵) از آن بیفگنده اند و شاپور نویسند و بناء این شهر بروزگار قدیم طهورث کرده بود بوقتی کن در پارس جز اصطخر هیچ شهری نبود و نام آن در آن وقت دین دلا بود و چون ذوالقرنین بیپارس آمد آنرا خراب کرد چنانک پست^(۶) شد پس چون نوبت پادشاهی بشاپور بن اردشیر رسید آنرا از نو^(۷) بنا کرد و عمارت آن بجای آورد و نام خویش بر آن نهاده است و هر شهر کی این شاپور کرده است نام خود بر آن نهاده است چنانک یاد کرده آمدست و این بشاپور^(۸)

شهری است هواء آن گرم سیر است و جهت شمال آن بسته است ازین جهت بیمارناک و عفن است و آب آن از رودی بزرگ است کی آنرا

75b رود بشاپور گویند رودی است بزرگ و بحکم آنک برنج زار است آب

آن وخیم باشد و ناگوار اما چندان درختستان میوهاء گوناگون و نخل

خرما و نرنج و نارنج و لیمو^(۹) باشد آنجا کی هیچ قیمت نگیرد و آیند از

آن باز^(۱۰) ندارند و مشهورات چون نیلوفر و نرگس و بنفشه و یاسمن سخت

۱۰ بسیار بود و از آنجا ابریشم بسیار خیزد بسبب آنک درخت توت بسیار

باشد و عسل و موم ارزان بود هم آنجا و هم بکازرون و درین سالها از

ظلم ابو سعد خراب شده بود اکنون بفر دواة قاهره ثبتها الله عمارت

پذیرد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیز باشند،

جره بیپرسی گره گویند شهرکی کوچک است و هواء آن گرم سیر است و

۲۰ P 7۷ آب آن از رود است کی خود رود گره گویند و منبع این رود از ماصرم

76a است و ازین شهرک جزرز^(۱۱) خراجی^(۱۲) و خرما و غله هیچ نخیزد و مردم

تحقیق را B (۴). نیشاپور P (۳). P om. (۲). بشاپور P (۱).
 نیمو B (۹). نیشاپور P (۸). نویسی B (۷). بت P (۶). لی P (۵).
 خراجی B (۱۲). زرز B (۱۱). بار P. تاز B (۱۰).

آنجا بیشترین سلاح ور باشند و جامع و منبر دارد و مور جزه م از اعمال آنست،

غندجان^(۱) بپارسی دشت باری^(۲) گویند و شهرکی است هوا آن گرم سیر و آب چاه شور و يك چشمه كوچك است و هیچ آب دیگر ندارد و غله آنجا^(۳) بجنس باشد و جامع و منبر دارد و اهل فضل از آنجا بسیار خیزد و کفشگر و جولاه بسیار بود،

خشت و کارج دو شهرک اند در میان قهستان گرم سیر بغایت و درختان خرما بسیار باشد اما هیچ میوه دیگر نباشد و آب روان دارد اما گرم و ناخوش باشد و غله آنجا بعضی بجنس است و بعضی باریاب و مردم آنجا بیشترین سلاح ور و دزد باشند،

انبوران و باشت قوطا این جایها همه متصل نوبنجان^(۴) است و انبوران^{76b} شهرکی است کی از آنجا چند کس از اهل فضل خاسته اند و هوا آن معتدل است و آب روان دارد، باشت قوطا ناحیتی است در قهستان سردسیر،

جنید ملغان شهرکی است كوچك و ناحیتی با آن می رود و هوا آن گرم سیر است و آب روان دارد و میوها باشد و مشومها و قلعه چند از جمله قلاع^(۵) قلعه^(۶) حصین است معروف و هوا قلعه خنك است چنانك غله نيك دارد و مصنعهاء نيكو باشد از بهر آب و جامع و منبر باشد،

نیرمردان و جویکان، این هر دو جای نواحی است دیهها بزرگ کی هیچ شهر نیست و خرّاره^(۷) و دودمان و دیه^(۸) گوز^(۹) از جمله آنست و این نواحی در میان شکستها و نشیب افرازاها خاکین و سنگین بر مثال خرّافان

(۱) غندجان BP. (۲) باری P. (۳) P adds همه in marg.

(۴) نوبنجان P. (۵) P om. (۶) B om. (۷) BP خواره. (۸) P دهه.

(۹) BP گوز.

77a اما آنجا دشوارتر و درشت ترست و هواء آن سردسیر خوش است و جمله
 P 74b نواحی درختستانست و انواع میوها و بر خصوص درختان جوز چندانست
 کی آنرا حدی نباشد و بشیراز و دیگر اعمال جوز از آنجا برند و همچنین
 عسل بسیار باشد و جمله پشتهها و^(۱) نشیب^(۲) و افراز آن ولایت بغله
 بکارند بعضی کی پشتهها^(۳) و افرازاها باشد بجنس باشد و نشیبهاء باریاب و
 آبهاء روان بسیار است و این دبه^(۴) خزاره^(۵) از بهر آن خزاره^(۶) گویند
 کی آبی از کنار این دبه^(۷) در نشیبی عظیم می افتد و آوازی بلند
 میدهد و بتازی بانگ آنرا خریر الماء گویند و ابو نصر پدر باجول^(۸)
 و دیگر پیوستگان^(۹) ایشان از تیرمردان بوده اند و مردم آن ولایت
 همه سلاح ور و شبرو و دزد باشند و نخچیرگاهی است سخت نیکو،

77b صرام و بازرننگ^(۱۰) دو ناحیت است میان زیر و سپهرم هواء آن سردسیرست
 بغایت و قهستانی آب دشوار و آبهاء روان سال تا سال برف از کوهها
 آن دور نشود و نخچیر بسیار باشد و منبع رود شیرین از بازرننگ است
 و حومه^(۱۱) و ناحیت صرام است و مردم آنجا بیشترین مکاری باشند،
 ۱۰ سیمنت^(۱۲) ناحیتی است سردسیر بغایت و آبهاء روان و مجاور صرام و
 بازرننگست،

خَلار^(۱۳) دبهی بزرگ است کی سنگ آسیا آنجا کنند و بیشترین ولایت
 پارس را سنگ آسیا از آنجا برند کی معتدلست و عجب آنست کی همه پارس
 بسنگ آسیاء این دبه آس کنند و چون ایشانرا غله آس باید کرد بدبهی
 دیگر روند باسیا کردن از بهر آنک آنجا آب روان نیست و چشمه آب
 کوچک دارند چندانک خوردن را باشد و هیچ غله و میوه و دخلی دیگر

(۱) B om. (۲) — (۲) P om. (۳) P دهه. (۴) BP خواره.
 (۵) BP جومه. (۶) بازرننگ P. بازرننگ B (۷) موشکان P (۸) یا حول P (۹)
 جلالر P جلالر B (۱۰) سیمنت P. سیمنت B (۱۱)

نہا شد و جز سنگ آسیا نہارند و معیشت^(۱) ایشان از آن ہا شد و ہفتصد^{78a} دینار ہر سال بدیوان گذارند،

خامبجان و دبہ علی دو ناحیت است و حومہ^(۲) آن مسجد و منبر دارد و ہوا آن سردسیرست و درخت جوز و انار بسیار ہا شد و غسل و موم فراوان بود و ہمسایہ تیرمردان^(۳) است و نزدیک بیضا و مردم آن سلاح ور ہا شد و مکاری و نخچیرگاہ است،

P 75a

کازرون و نواحی آن، اصل کازرون نودر و دریست و راہبان^(۴) است بنیاد آن ہم طہپورث کردہ ہودہ است و بعد از آن بعہد شاپور بن اردشیر چون عمارت کرد^(۵) از مضافات ہشاپور ہودست ہوا آن گرم سیر است مانندہ ہشاوور^(۶) و آب آنجا کی خوردند ہمہ از چاہ خوردند ہیچ آب روان نیست جز سہ کاریز و ہمہ غلہ ایشان بچس ہا شد و اعتماد بر باران دارند و حومہ^(۷) کازرون خرابست اما ضیاع آبادان بسیار دارد و سراہہا آنجا نہ بر شکل دیگر جایہا ہا شد کی آنجا ہمہ بکوشکہا محکم ہا شد از بیم شبانکارگان کی در آن اعمال ہا شد و کوشکہا ایشان جدا جدا ہا شد در ہم نیبوندند و جامہ نوزی کی کنند خوب کتان بیارند و دستہا ببندند و آنرا در حوضہا آب اندازند و رہا کنند تا ہوسد پس بیرون آورند و گاہ^(۸) آن دور کنند و برسند و آن ریسمان کتانرا^{75a, col. 2} بآب کاریز راہبان^(۹) شویند و این کاریز راہبان^(۱۰) آب اندک دارد اما آرا خاصیت اینست کی کتان کی بدان شویند سید آید و ہر کجا^{P 72a} دیگر کی شویند البتہ سید نشود و این کاریز بچکم دیوان پادشاہ ہا شد و سرای امیرا عادت چنان رفتست کی مابہ از دیوان اطلاق کند تا

(۱) BP اہبان. (۲) BP om. تیر. (۳) BP جمومہ. (۴) B معیشت. (۵) BP add. و. (۶) P نشاوور. (۷) BP جمومہ. (۸) P کان. (۹) P راہبان. (۱۰) B راہبان.

جولاهگان جامه از بهر دیوان بافند و معتمد دیوان ضبط میکند و بیاعان معتمد باشند کی قیمت عدل بر آن نهند و رقم بر زنند و بغرباً^(۱) فروشند و بروزگار متقدم چنان بودی کی بیاعان بارهه کازرونی در بستندی و غرباً^(۲) بیامدندی و همچنان در بسته بخردندی بی آنک بگشادندی از آنک بر بیاعان اعتماد داشتندی و بهر شهر کی بردندی و خط بیاع بدان عرض کردند بسود باز خریدندی ناگشاده چنانک وقت بودی کی خرواری کازرونی^(۳) بده دست برفتی ناگشاده پس چون خیانت در میان آمد و مردم مصلح نماندند آن اعتماد بر خاست و مال دیوانی نقصان گرفت و غرباً^(۴) تجارت کازرون^(۵) در باقی نهادند خاصه در عهد امیر ابو سعد^(۶) کی بدسیرتی و ظلم او پوشیده نبود و اگر مشفق باشد کی این ترتیب بداند کردن مال بسیار از آنجا حاصل گردد و بیرون از جامه کازرونی^(۷) و معامله سرای امیر خراج و معاملات باشد کی توفیر آن بعدل و امن بود و در بعضی از این شهرکها کازرون جامع و منبر باشد و مردم آنجا متصرف و عوان باشند و غماز اما خانگامی محتشم است کی همچون حریمی^(۸) است از آن شیخ ابو اسحق شیرازی رحمه الله و مور و شتندگان^(۹) و نواحی معبور از اعمال کازرون است،

نوبنجان و شعب^(۱۰) بوآن، نوبنجان^(۱۱) پیش ازین شهری بود بزرگ و نیکو و در ایام فترت ابو سعد کازرونی^(۱۲) بنوبتها آنرا بفارنید و بکند و بسوخت چنانک تا مسجد جامع بسوخت و سالها چنان شد کی ماوی^(۱۳) شیر و گرگ و دد و دام بود و مردم از آنجا در جهان آواره شدند و خلافتی از ایشان در غربت بهردند و چون اتابک چاولی پیارس آمد و ابو

کاسرون B (۴). کاسرونی B (۳). غرما P (۲). بغرما P (۱).
 نتعب P (۸). ستشکان P (۷). حریمی P (۶). سعید BP (۵).
 ماوای P (۱۱). کازرون P (۱۰). نوشان BP (۹).

سعدرا بر داشت آنجا روی بعمارت نهاد و امیدوارست کی بفرّ دولت
 قاهرہ ثبتہا اللہ تمام گردد، ہواہ آنجا گرم سیر است معتدل و آب روان
 بسیار دارد و از ہمہ انواع میوہا و مشہومات بسیار، و شعب بوآن از
 نواحی نونجان است و صفت آن چنین است کی درّہ عظیم است در میان
 دو کوه طول آن سه فرسنگ و نیم در عرض یک فرسنگ و نیم و ہواہ
 آن سردسیری است کی از آن خوشتر نتواند بودن و جملہ دیہ بر دیہ
 است و رودی بزرگ در میان ہی رود چنانک از آن سبکتر و گوارانر
 نباشد و بیرون از آن دیگر چشمہا نیکوست و از سر درّہ تا پایان درّہ
 طول و عرض ہمہ درختستان میوہ است چنانک آفتاب بر زمینی نیفتد و
 میوہا باشد نیکو از ہمہ انواع و اگر مردی از اوّل آن درّہ تا آخر برود
 آفتاب بر وی نیفتد و سال تا سال بر سر آن دو کوه برف باشد و حکما
 گفته اند من محاسن الدنیا اربعہ غوطہ دمشق و سفد خراسان و شعب بوآن
 و مرج شیدان معنی آنست کی از آرایشہا و نیکوبہا ہا جهان چہار چیزست^(۱)
 غوطہ دمشق و سفد خراسان و شعب بوآن و مرغزار شیدان و بیرون^(۲)
 ازین نواحی بسیار دارد ہم سہای و ہم جلی ہمہ آبادانست و نیکو و پر
 نعمت و آبہا روان و قلعہ سپید بر یک فرسنگ نونجان است و صفت
 آن در میان قلاع کردہ آبد و شعب بوآن^(۳) ہمہ قہستان است و بنونجان^(۴)
 نخجیر کوی باشد بیش از اندازہ و مردم نونجان متمیز باشند و بصلاح
 نزدیک،

بلاد شاپور میان ہارس و خوزستان است^(۱) "نواحی خراب"^(۲) و بروزگار
 قدیم^(۳) "سخت آباد"^(۴) بودست اما اکنون خراب شدست و گرمسیر معتدلست
 و آبہا روان دارد،

(۱) B apparently چہرست. P چہرست. (۲) BP بوآن.
 (۳) B om. (۴) P om. (۵) BP نونجان.

زیر^(۱) و کوه جیلوبه، این فہستانی است نواحی بسیار و حومہ^(۲) آن زیر^(۳) است و ہوا آن سردسیر است و آبہاء روان بسیار و دیہہا داشتست نیکو اما در روزگار فترت و استیلاء ملحدان^(۴) اباد اللہ سنتہم^(۵) خراب گشت و درختستان میوہاست و زیر^(۶) جامع و منبر دارد و نواحی آن بسہیرم نزدیک است و نخییرگاہ است،

کورۃ قباد خورہ^(۷) ارجان، در ابتدا قباد بن فیروز پدر کسری انوشروان^(۸) بنا کرد و شہری بود بزرگ با نواحی بسیار اما بروزگار فتور و استیلاء

ملحدان ابادہم اللہ خراب گشت و ہوا آن گرمسیر است و رودی عظیم کی آنرا نہر طاب گویند و منبع آن از حدود سہیرم است آنجا می گذرد زیر^(۹) پول نکات و بیرون از آن دیگر رودها و آبہاء بسیار است و زمین آنجا بگاہ ربعی^(۱۰) نیکو و از ہمہ گونه میوہا باشد و درختان خرما و بر خصوص انار ملیسی^(۱۱) باشد^(۱۲) سخت نیکو و مشہومات^(۱۳)،

جلان و نیو و دیر از اعمال ارجان است و ہوا و آب و احوال آن همچنانست کی از ارجان و بتکرار شرح حاجت نیاید و چہار دہہ ہم از آن اعمال است،

خبس^(۱۴) و فرزک^(۱۵) و ہندیجان، این نواحی میان ارجان و دیگر اعمال

محلدان B (۱). زیر B (۲). جومہ BP (۳). زیر BP (۴). ابادہم اللہ P has (۵). The reading of B is doubtful. ملحدان P (۶). زیر P (۷). Here P proceeds: کورۃ قباد خورہ. است اعمال و نواحی این کورۃ اینست کہ تفصیل دادہ آید ارجان الخ. ملیسی B (۸). ربعی P (۹). بر P (۱۰). انوشیروان P (۱۱). For the terms ملیسی and ملیسی applied to fruits see Dozy, Suppl. under ملس. باشند B (۱۲). Here both MSS. are out of order. B repeats a portion of the article on ریشہر. P adds و نواحی بسیار دارد. فرزک P (۱۳). B فرزک (۱۴). خبس B (۱۵).

پارس است و خیس بارگاہی بودست و هوا و اب آن و احوال این
نواحی همچنانست کی از آن ارّجان،

78c,
col. 2, l. 8
P 73a, l. 5

ریشهر شهرکی است بر کنار دریا نزدیک قلعه امیر فرامرز بن هداب^(۱)
هوا آن گرم سیری است بغایت چنانک مردم آنجا بتابستان خصیه در
جنت بلوط گیرند و اگر نه ریش شود از نظیمی کی عرق و گرمی در
آن کار کند و پیراهنهای بر تن ایشان بینزاید و دراز گردد و از عنونت
هوا و ناخوشی آب^(۲) هیچ کس جز مردم آن ولایت بتابستان آنجا نتواند
بودن مگر بر دز^(۳) کلات^(۴) و دیگر قلاع کی امیر فرامرزا^(۵) است و
آنجا می باشد و از آنجا جز متاع دریا کی بکشتیها آورند و جز ماهی و^{78b}
خرما و کتان ریشهری هیچ نخیزد و مردم آنجا بیشتر تجارت دریا کنند
و دریشان^(۶) هیچ قوتی و فضولی نباشد بلک زبون باشند^(۷) سرحد است
میان ارّجان و خوزستان و مردم آنجا مصلح باشند و بخوبی مشغول
و کوفته روزگار و ظلمهات متواتر و بعضی از نواحی آبادان ترست از
شهر^(۸) و نواحی بسیار دارد و جامع و منیر^(۹)،

جنابا^(۱۰) شهرکی است بر کنار دریا و آنرا بیپارسی گنده^(۱۱) خوانند یعنی
آب گنده و شهری کی نامش آب گنده باشد صفت ناخوشی و گندگی
هست و آب آن بشرح محتاج نشود و هیچ نخیزد از آنجا کی باز توان
گفت و چون از مهربان بسیراف روند راه آنجا باشد،

سینیز^(۱۲) شهرکی است بر کنار دریا و حصارکی دارد و این سینیز^(۱۳) میان
مهربان و جنابا^(۱۴) است و جامه کتان بافند سخت تر و لطیف آنرا

در. P (۳). آن. P (۴). هداب. Hāfiz Abrū. هداب. P (۵).
(۶) درویشان. P (۷). B, col. 2, om. (۷) — (۷) B, col. 2, om.
This passage appears to belong to another article. (۸) — (۸) B, col. 1,
and P om. (۹) BP سینیز. (۱۰) B گنده. P گنده. (۱۱) BP سینیز.
(۱۲) So B. In P the diacritical points are omitted.

سینیزی^(۱) گویند اما داشتی نکند^(۲) و جز خرما نخیزد و روغن چراغ و هوا و آب آن نیکو است،

79a مہروبان و ناحیت آن، مہروبان شهری است بر کنار دریا چنانک موج دریا بر کنار شهری زند و هوا آن گرمی و عفونہ و ناخوشی بترا از آن ریشہر است اما مشرعہ دریا است ہر کی از پارس براہ خوزستان بدریا رود و آنک از بصرہ و خوزستان بدریا رود ہمگانرا راہ آنجا باشد و کشتیہا کی از دریا بر آید برین اعمال رود بمہروبان بیرون آید و دخل آن بیشتر از کشتیہا باشد و جز خرما هیچ میوہ نباشد و گوسفندان آنجا بیشتر بز باشد و بزغالہ پرورند و ہمچنانک ببصرہ و^(۳) میگویند بزغالہ تا ہشتاد رطل و صد رطل برسد و بیشتر نیز و بزر و کتان بسیار باشد چنانک بہمہ جای بیرند و جامع و منبر است و آنجا بگاہ مردم زیون باشند،

جزایر کی باین کورہ قباد خورہ^(۴) رود، جزیرہ ہنگام جزیرہ خارک جزیرہ رم جزیرہ بلور،

78b,
1.3 fr. foot
P 75a,
1.5 fr. foot

۱۰ اکنون چون از صفت شہرا و اعمال پارس فراغ افتاد شرح رودہا بزرگ و بچیرہا و مرغزارہا و قلعہا کی بر حال عمارتست دادہ آید،

79a, l. 10
P 75b, l. 4

نہرہا بزرگ معروف بیرون از نہرہا تفاریق،

نہر طاب، این رود طاب از حدود نواحی سہیرم منبع آنست و می افزاید تا بدر ارجان رسد^(۵) و در زیر پول ٹکان بگذرد و روستاء ریشہرا آب دہد و بنزدیکی سینیز^(۶) در دریا افتد،

(۱) سنیزی and adds سینیزی. P ستری. Háfiz Abrú has سنبری B (۱) در غایت نازکی باشد. (۲) The text, I think, is corrupt. The true reading may be کاشتی نکنند. (۳) P om. (۴) B om. P خوزہ. (۵) P بوند. (۶) سنیزی. B سنیزی. P سنیزی.

نہر خوابدان، منبع این رود از جویکان است و نواحی نونجانرا^(۱) آب دہد و پس رو بمجلادجان رود با نہر شیرین آمیختہ گردد و در دریا 796 افتد،

نہر جرّہ از ماصرم بر خیزد و نخست مسجانرا آب دہد و برود و جرّہ و نواحی آنرا آب دہد و بعضی از روستاء غندجان^(۲) پس با نہر بشاپور آمیختہ شود و در دریا افتد،

نہر بُرازہ^(۳)، این رود برازہ فیروزاباد است و منبع این رود از خنیققان^(۴) است و شہر و نواحی فیروزاباد آب دہد پس با رود ٹکان آمیختہ شود و در دریا افتد و این نہر بیرازہ حکیم باز خوانند کی آب از فیروزاباد بگشاد،

نہر کُر، منبع این رود کُر از نواحی کلار است و رودی عاصی است کی هیچ جای را آب ندهد الا جابہا کی بند کردہ اند تا آب در نیافتہ است و بر نواحی افتادہ و بندہا کی برین رود کُر ساختہ اند اینست بد رامجرد از قدیم باز بودست و نواحی قریئہ رامجرد آب از آن میخورد و ^{So. 1707} ویران شدہ بود پس انابک چاولی آنرا عمارت کرد و فخرستان نام نهاد ^{۱۰} بند عضدی ہم آنست^(۵) کی در جہان مانند آن نیست و صفتش آنست کی این نواحی کربال پیش ازین بند صحرا بود بی آب و عقد الدوایہ تقدیر کرد کی چون این بند می ساخت آب رود کُر برآن صحرا عظیم میگرفت پس مقدارانرا^(۶) و صانعانرا بیاورد و مالہاء بسیار بدل کرد تا مصرفہاء آب بساختند از چپ و راست رود کُر پس شادروانی عظیم کرد از سنگ و صہروج در ہمیش و پس بند و آنکہ این بند بر آورد از معون صہروج و ریگ ریزہ چنانک آہن برآن کار نکند و هرگز آنرا خلی

۱. خنیققان B (۱). ۲. ہرازہ A (۲). ۳. غندجان B (۳). ۴. نونجانرا A (۴).
۵. مقدارانرا B (۵). ۶. ہمدانست A (۶). ۷. ہمدانست B (۷). ۸. خنیققان A (۸).

نرسد و نواحی سر بند چندانست کی دو سوار برآن برود و آب در نیافته شد و جویها ساخته اند برآن و جمله نواحی کربال^(۱) بالایین آب ازین بند می یابد و بند قصار^(۲) بر کربال زیرین ساخته اند و مختل شده بود و اتابک چاولی عمارت آن کرد و این رود گر در بحیره بختگان^(۳) می افتد،

79a, col. 2 نهر مسن، منبع این رود از میانه قهستان سهیرم و سیخت^(۴) است و در نهر طاب می افتد،

نهر شیرین، منبع این رود شیرین از حدود بازرنگ است و نزدیک گنبد ملغان بگذرد و چند ناحیت را آب دهد و همچنین ناحیت گندرا و بعضی از نواحی ارژان آب دهد و میان سنیز^(۵) و جنابا^(۶) در دریا افتد، ۱۰ 76b, col. 2

نهر بشاپور^(۷)، منبع این نهر از قهستان بشاور^(۸) است و بشاپور و نواحی آنرا آب دهد و ضیاع خشت را^(۹) و دبه^(۱۰) مالک را آب دهد و میان جنانا و ماندستان در دریا افتد، ۴

نهر ثکان، منبع این رود از دبهی است نام آن جترویه^(۱۱) و این دبه را و ناحیتی را کی معروفست بهاصرم از اعمال شیراز آب دهد و همچنین می رود تا کوار و صمکان و خیر و کارزین و قیر و^(۱۲) ابزر و لاغر و نواحی را آب دهد و بعضی از نواحی سیراف را^(۱۳) آب دهد و آخر همه دبهی است نام آن ثکان و این نهر را بدآن باز خوانند پس میان نجیرم و سیراف در دریا افتد و در پارس هیچ رود ازین پر فایده تر نیست،

نهر پرواب، منبع این نهر از دبهی است کی آنرا پرواب گویند و این ۲. 80a

بجیکان P. بحیکان B (۳). قضا P (۲). و P adds (۱).
 حبابا B (۶). سنیز P. سنیز B (۵). سیستحت P. سیستحت B (۴).
 جترویه P (۱۰). دهه P (۹). خشت را P (۸). نشاپور P (۷). جنابا P.
 قیر و for فروز P (۱۱). را B om. (۱۲).

رودی مبارکست و بیشترین را از نواحی مرو دشت آب دہد و در رود
گر افتد،

ذکر نہرہا معروف بزرگ اینست کی باد کردہ آمد و بیرون ازین بسیار
نہرہا ہست و جویہا اما چنین بزرگ نیست ازین جہت یاد کردہ نیامد
تا دراز نگردد،

دریاہا، پارس،

بحر پارس، این دریاہ پارس طبلسانی است^(۱) از دریاہ بزرگ کی آنرا 806
بحر اخضر خوانند و نیز بحر محیط گویند و بلاد صین و سند و ہند و
عمان و عدن و زنجبار و بصرہ و دیگر اعمال بر ساحل این دریاست و
ہر طبلسانی کی ازین دریا در زمین ولایتی آمدست آنرا بدان ولایت
باز خوانند چون دریاہ پارس و دریاہ عمان و دریاہ بصرہ و مانند این
و ازین جہت این طبلسانرا دریاہ پارس میکوبند،

807, col. 2,
l. 31r. foot
P 77a, l. 7

بحیرہ دشت ارزن، آب این بحیرہ شیرین است و چون بارندگی زیادت
باشد این بحیرہ زیادت بود و چون بارندگی نباشد خشک شود و جز اندکی
نماند و دور آن سه فرسنگ باشد،

بحیرہ بختگان^(۲)، این بحیرہ است کی در میان عمارنہاست چنانک از
آبادہ^(۳) و خیر^(۴) و نیزیز^(۵) و خرز^(۶) و آن اعمال بساحل آن بسی مسافتی
نیست و این بحیرہ نمکلاخ است و دور آن بیست فرسنگ باشد،

بحیرہ مہلوبہ، این بحیرہ میان شیراز و سروسنان است نمکلاخی است و
سیل آب شیراز و نواحی در آنجا می افتد و گرد بر گرد آن دوازده
فرسنگ باشد،

خیر BP (۱)، آباد P (۲)، بحینان BP (۳)، انست B (۴)

Mu Le Strange in his translation writes the name of this place Khayrah.

خیزیز B (۵)، خیزیز P (۶)

بجیره درخوید^(۱)، بجیره کوچک است نهی از آنجا می آید کی ببروات
معروف است،

بجیره مور، بجیره کوچک است میان کازرون و مور جرّه و دور آن دو
فرسنگ باشد،

مرغزارها معروف بهارس، P 77a, l. 3
fr. foot

مرغزار آورد^(۲)، مرغزاری است سخت نیکو سردسیر سراسر^(۳) چشمهها آب
و دیهها آبادان و دیهها آنجا چون بجه^(۴) و طبرجان^(۵) و غیر آن
ملك مردم است خراج آن بیادشاه گذارد و طول این مرغزار ده
فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است،

مرغزار سیکان، این مرغزار میان شیراز و کوارست و جایی خوش است
و آبی بزرگ ایستاده است و بیشه است و معدن شیرانست و طول آن
مرغزار پنج فرسنگ باشد در عرض سه فرسنگ،

مرغزار دشت ارزن، این مرغزار کی برکنار بجیره ارزن است و بیشه است
و معدن شیر طول آن ده فرسنگ در عرض يك فرسنگ،

مرغزار دارابجرد مرغزاری کوچک است طول آن سه فرسنگ در عرض
يك فرسنگ،

مرغزار قالی، این مرغزار بر کنار آب پرواب^(۶) افتاده است و جایی سخت
خرّم است و بلداحی بدین قالی سرای و باغ نیکو و حوض نیکو ساخته^(۷)
بودست و طول آن سه فرسنگ در عرض يك فرسنگ و گیاه این مرغزار
بزمستان بکار آید و تابستان چهارپایان را زیان دارد،

مرغزار کالان، نزدیکی گور مادر سلیمانست طول آن چهار فرسنگ اما

چشمها و before P om. and inserts (۳) آورد P (۲) زرخوید P (۱)

طبرجان P (۵) The reading of B is not quite clear. P (۴)

مر ساخته P مر ساخته B apparently (۷) ببروات BP (۶)

عرض ندارد مگر اندکی و گور مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانہ^(۱)
چهار سو^(۲) هیچ کس در آن خانہ نتواند نگریدن کی گویند کی طلسمی
ساختمہ اند کی ہر کی در آن خانہ نگرند کور شود^(۳) اما کسی را ندیدہ
ام کی این آزمایش کند^(۴)،

80b, col. 2,
penult.
P 76b, l. 4
fr. foot
81a, col. 2

مرغزار رون^(۵)، مرغزاری است نیکو اما چون آورد^(۶) نیست و همچنین
سردسیرست و چشمہا و دیبہا کی بعضی ملکی است و بعضی اقطاعی
و طول این مرغزار ہفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ،

مرغزار بید و مشکان، مرغزار نیکو است و ناحیتی است آنجا بسیرا
گویند سردسیر است طول آن ہفت فرسنگ در عرض سہ فرسنگ،

مرغ^(۷) بہمن^(۸)، بالاہ جویم است از نواحی شبراز و طول آن یک فرسنگ
باشد در عرض یک فرسنگ،

مرغ^(۹) شیداز، مرغزاری است سخت نیکو چنانک مانند آن کم جایی باشد
و پیرامن آن ہمہ عمارتہا است و چشمہا و آبہا روان و بنصل ربیع
میان آن آب گیرد همچون^(۱۰) بحیرہ باز بخوشد^(۱۱) و طول آن دہ فرسنگ
باشد در عرض دہ فرسنگ،

مرغزار کامفیروز، مرغزاری است پارہ پارہ بر کنار رود گر و بیشہ است
و معدن شیر و شیران کامفیروزی سخت شرزہ و مکابر باشند،

و بیرون ازین مرغزارکھاہ^(۱۲) کوچک باشد اما چیزی نباشد کی ذکری
نارد و پارس سر بسر چندانک درہا^(۱۳) و قہستانہا است جملہ گیاہ خوار
است و مرغزار کھاہ^(۱۴) و^(۱۵) سروات از جملہ مرغزارہا معروف نیست
اما چہارپارا عظیم سود دارد،

(۱) BP خانہ خانہ. (۲) B appears to read سور. (۳) P om.
(۴) B بہمن. (۵) مرغزار. (۶) آورد. (۷) ازرون. P ازرون. (۸) B بہمن.
(۹) P درہا. (۱۰) مرغزارہا. (۱۱) باز بخوشد. B has (۱۲) P om. (۱۳) سروات.
(۱۴) P om. (۱۵) BP om.

(۱) ذکر قلاع (۱)

P 78b, l. 8 قلعه اصطخر، در جهان هیچ قلعه قدیم تر ازین قلعه نیست و هر احکام
 کی صورت بندد آنجا کرده اند و بعهد پیشدادیان آنرا سه گنبدان
 گفتندی و دو قلعه دیگر را (۲) کی بنزدیکی آنست (۳) یکی قلعه شکسته (۴)
 و دیگر قلعه شکنوان (۵) و این (۶) هر دو قلعه (۷) ویران است عضد الدوله
 حوض ساختست آنجا حوض عضدی گویند و چنانست کی دره بودست
 بزرگ کی راه سبل (۸) آب قلعه بر آن دره بودی پس عضد الدوله
 بر بختگری (۹) روی آن دره بر آورد مانند سدی عظیم و اندرون آن
 بصهروج و موم (۱۰) و روغن و... بعد ما کی (۱۱) کرباس و قیر چند
 لا بر لا در آن گرفتند و احکامی کردند کی از آن معظم تر نباشد و این
 حوض است و (۱۲) بسط آن یک قفیز کم عسیری (۱۳) است و عمق آن هفده
 پایه است کی چون یک سال هزار مرد از آن آب خورند یک پایه کم
 شود و در میان حوض بیست ستون کرده اند از سنگ و صهروج و بر
 سر آن سقف حوض پوشیده و بیرون از آن دیگر حوضها آب و مصنعهها
 هست و عیب این قلعه آنست کی حصار بلیغ توان داد (۱۴) و (۱۵) سردسیر
 است مانند هوا اصفهان و کوشکها نیکو و سرابها خوش و میدان
 فراخ دارد،

82b قلعه بوشکانات، قلعه است محکم و در دست سیاه میل بن بهرست (۱۶)

(۱) — (۱) P om. (۲) P om. را. (۳) — (۳) P om. (۴) Supplied from the article on Ištakhr. See p. ۱۲۶ supra. (۵) P om. (۶) BP سبل. (۷) This seems to be the reading of both MSS. ریخته گری is the form given by the dictionaries. (۸) BP صوم. (۹) BP om. (۱۰) The text is corrupt. B seems to read و بیزوردند (or سیر) P سیر پروردند. (۱۱) P om. (۱۲) P که. (۱۳) P عسری. Neither reading makes sense. (۱۴) BP دارد. (۱۵) BP om. (۱۶) P بهرست.

- است و بحکم آنک مردی است نیک آنرا در دست او رها کرد و از وی نستد و اکنون در دست او مانده است،
- قلعہ خرشہ، بر پنج فرسنگی جہرم نہادہ است و این خرشہ کی این قلعہ را بدو منسوب میکنند عاملی بود اعرابی از قبل برادر حجاج بن یوسف و مالی بدست آورد و این قلعہ بساخت و در آنجا رفت و عاصی شد و ازین جهت روا نداشته اند کی هیچ عامل صاحب قلعہ باشد جو^(۱) مال غرور در سر مردم آرد و قلعہ غروری دیگر و کجا دو غرور در سر مردم شود ناچار فساد^(۲) انگیزد^(۳) و این قلعہ خرشہ جایی حصین است کی بچنگ نتوان سندن^(۴) اما گرم سیرست معتدل،
- قلعہ رم روان، بنزدیک غندیجان^(۵) و آن حدودست قلعہ محکم ہواہ آن ۸۳۰ گرم سیرست و آب^(۶) از مصنعا،
- قلعہ آبادہ، قلعہ استوارست اما چون دیگر قلاع^(۷) است کی کوچک است و ہواہ آن معتدلست و آب از مصنعا است و بر آن جنگ است، قلعہ خوار، حصاری است نہ سخت^(۸) محکم ہواہ آن سردسیر معتدل است و آب آن از چاہ است،
- قلعہ اصطہبانان^(۹)، ہم قلعہ عظیم است و حسوبہ را است و چون اتابک چاولی بچنگ حسوبہ رفت و پس صلح کردند این قلعہ را خراب P 796 کرد اکنون آبادان کردست،
- دز اقلید، دیہ^(۱۰) دزی است نہ قلعہ،
- دز ابرج، کوی است بالاہ ابرج کی یک نیمہ آن محکم است و یک نیمہ^(۱۱) محکم نیست چنانک حصار^(۱۲) توان کردن و بستدن اما بتاختن و زودی

شدن BP (۱) . انگیزد B (۲) . فتنہ و فساد P (۳) . ہر P (۴) .

آہش P (۵) . عندجان B (۶) . P the same sine punctis. (۷) — (۷) P om.

و نہ P adds (۸) . اصطہبانات P (۹) . P om. (۱۰) . BP om. (۱۱) .

83b نتوان سندن و آب روان درین دز می گذرد و از کوه بزیر^(۱) می افتد و
آب دبه از آنست،

قلعتها آبادان، این قلاع است کی باد کرده آمد و بروزگار هفتاد و
بیش^(۲) قلعه معروف در پارس بود و انا بک چاولی جمله بقهر بستد و
خراب کرد جزین قلعه چند کی ذکر کرده آمد،

قلعه اسپد دز، بقدم بوده بود اما از سالها دراز باز خراب شده بود
چنانک کسی نشان نتواند داد کی بچه تاریخ آبادان بودست و ابو نصر
نیرمدانی پدر باجول^(۳) در روزگار فتور آنرا عمارت کرد و این قلعه
است کی گرد بر گرد کوه آن بیست فرسنگ باشد و حصار نتوان دادن
و جای جنگ خود نیست و کوهی است گرد و سنگ آن سپید و بر سر
قلعه خاکی است نرم سرخ و کشت کنند و باغها انگور و بادام و دیگر
میوها است و چشمها آب خوش است و در آن گل هر کجا جایی فرو
برند آب دهد و هوای آن سخت خنک است و خوش و غله بسیار دارد
اما عیب این قلعه آنست کی بهردم بسیار نگاه توان داشت و چون
پادشاه مستقیم قصد آنجا کند مردم بومی باشند کی آنرا بدزدند^(۴) و میان
این قلعه و نوبنجان دو فرسنگ باشد و در زیر این قلعه دزکی است کوچک
محکم استناک گویند آنرا و پیرامن این قلعه نخچیر گاهها کوهی است
بسیار و کوشکها نیکو دازد و میدان فراخ دارد،

81b, col. 2,
l. 12
P 77b,
l. 10
82a, col. 2

۱۰ و جای جنگ خود نیست و کوهی است گرد و سنگ آن سپید و بر سر
قلعه خاکی است نرم سرخ و کشت کنند و باغها انگور و بادام و دیگر
میوها است و چشمها آب خوش است و در آن گل هر کجا جایی فرو
برند آب دهد و هوای آن سخت خنک است و خوش و غله بسیار دارد
اما عیب این قلعه آنست کی بهردم بسیار نگاه توان داشت و چون
پادشاه مستقیم قصد آنجا کند مردم بومی باشند کی آنرا بدزدند^(۴) و میان
این قلعه و نوبنجان دو فرسنگ باشد و در زیر این قلعه دزکی است کوچک
محکم استناک گویند آنرا و پیرامن این قلعه نخچیر گاهها کوهی است
بسیار و کوشکها نیکو دازد و میدان فراخ دارد،

P 78a

۱۰ پادشاه مستقیم قصد آنجا کند مردم بومی باشند کی آنرا بدزدند^(۴) و میان
این قلعه و نوبنجان دو فرسنگ باشد و در زیر این قلعه دزکی است کوچک
محکم استناک گویند آنرا و پیرامن این قلعه نخچیر گاهها کوهی است
بسیار و کوشکها نیکو دازد و میدان فراخ دارد،

قلعه سهاره، کوهی است عظیم بچهار فرسنگی فیروزآباد و عمارت این قلعه
مسعودیان کردند و جایی سخت نیکو است و هوا آن سردسیر و آبها
خوش و در میان آبادانها است و خراب نمی توان کردن کی شبانکاره
بدست گیرند و بزرگ جایی است و غله سالها بهاند،

۲۰
82b, col. 2

خوش و در میان آبادانها است و خراب نمی توان کردن کی شبانکاره
بدست گیرند و بزرگ جایی است و غله سالها بهاند،

چاچون P. باجون B (۳). سه P. بس B (۲). بر P. بربر B (۱).

آب دزدی Cf. آنرا for آبرا. Text corrupt. Perhaps we should read آبرا for آبرا. Cf. below.

قلعه کارزین^(۱)، قلعه است نچنان محکم کی این دیگر قلاع و گرم سیر سخت است و بر کنار رود نکان نهاده است و آب دزدی کرده اند کی آب قلعه از آنجاست،

قلعه سیران، قلعه استوار است بنزدیکی جویم ابی احمد و گرم سیر است و آب مصنعه دارد،

قلعه خوادان، قلعه محکم است در نواحی بسیار و هوا آن معتدلست و آب مصنعه دارد،

قلعه خرّمه، قلعه محکم است در میان عمارتها و هوا آن معتدل و آب مصنعه دارد،

قلعه نیر خدای، این قلعه بخیره^(۲) است و قلعه است سخت عظیم بر کوهی بغایت بلندی و از بهر آن این را نیر خدای خوانند و بر آن جنگ نیست و هوا آن سردسیر است و آب آن از مصنعهها است،

قلعه اصطر، قلعه است سخت عظیم و از این سبب آنرا اصطر یار نام نهاده اند یعنی یار اصطر است و هوا آن معتدلست و آب چشمه و مصنعه دارد،

قلعه پرگ و نارم، قلعه پرگ بزرگست و محکم و بچنگ نتوان شدن^(۳) و قلعه نارم چنان نیست بچکمی و هوا هر دو گرم است و آب از مصنعهها^(۴)،

قلعه رنبه، در تنگ رنبه است و قلعه است سخت استوار و بزرگوار و حکم دارا بجرد^(۵) آنکس را باشد کی آن قلعه دارد و هوا آن خوش است و آب چشمه و مصنعه^(۶) کرمانیان دارند،

836, col. 2

آب مصنعه است P (۱). شدن BP (۲). بخیره P (۳). کارزین B (۴).
آب از چشمه و مصنعه دارد P (۶). دارا بجرد B (۵).

قلعه جنبد ملغان، قلعه است کی بیک تن نگاه توان داشت از محکمی
و هوا معتدل دارد و آب مصنعها و غله در آنجا سالی سه چهار بدارد،
قلاع ایراهستان^(۱)، بیش از آنست کی^(۲) بر توان شهردن کی بهر دیهی
حصاری است اگر بر^(۳) سنگ و اگر سر تل و اگر بر زمین و هم
گرم سیر بغایت^(۴)،

P 796, 1.6 مسافتهاه پارس، ابتداء این مسافتها از شیراز کرده آمد بحکم آنک
میانه ولایت است از شیراز تا حدود اصفهان راه جاده سه راهست راه
مایین و رون، راه اصطرخ، راه سبیرم، ازین جملت راه مایین و رون
از شیراز تا یزدخواست کی حد است میان پارس و اصفهان پنجاه و دو
۱۰ فرسنگ منزل اول از شیراز تا دبه گرگ از نواحی شیرازست شش
فرسنگ منزل دوم سر پول^(۵) رود گر شش فرسنگ منزل سوم مایین
چهار فرسنگ منزل چهارم کوشک شهریار،^(۶) از دشت رون^(۷) است^(۸)
84a شش فرسنگ منزل پنجم دبه باشت^(۹) از دشت آورد است شش فرسنگ
منزل ششم کوشک زر از دشت آورد^(۱۰) است هفت فرسنگ منزل
۱۰ هفتم دبه گوز^(۱۱) هفت فرسنگ منزل هشتم یزدخواست ده فرسنگ،
راه اصطرخ هم از^(۱۲) یزدخواست بیرون آید بر صوب^(۱۳) اقلید و سمرق
شست و نه فرسنگ این راه درازترست اما راه زمستانی اینست کی دیگر
راهها ببندد،^(۱۴)
منزل اول از شیراز تا زرقان هفت فرسنگ منزل دوم پاودست^(۱۵) شش
۲۰ فرسنگ منزل سوم اصطرخ چهار فرسنگ منزل چهارم که شش فرسنگ

است P adds (۴) P om. (۳) B om. (۲) B om. (۱) ایراهیان B (۱)
ناشت P باشب B (۸) دوان B (۷) P om. (۶) — (۶) P om. (۵) P پل (۵)
صورت B (۱۲) B om. (۱۱) B om. (۱۰) BP کور. آورده P (۹)
بسته کرد بدین تفصیل P (۱۴) In B the first letter is unpointed. (۱۳)

منزل پنجم كمنك⁽¹⁾ چهار فرسنگ منزل ششم ديه بيد هشت فرسنگ
 منزل هفتم ديه پولند هفت فرسنگ منزل هشتم سمرق هفت فرسنگ منزل P 8ca
 نهم آباده پنج فرسنگ منزل دهم شورستان هفت فرسنگ منزل يازدهم
 يزدخواست هشت فرسنگ؁

84b راه سهرم؁ از شيراز تا سهرم چهل پنج فرسنگ⁽²⁾ منزل اول از شيراز .
 تا جويم پنج فرسنگ منزل دوم بيضا سه فرسنگ منزل سوم طور چهار
 فرسنگ منزل چهارم تير مايجان⁽³⁾ كامفيروز پنج فرسنگ منزل پنجم جرمق
 چهار فرسنگ منزل ششم كورد چهار فرسنگ منزل هفتم كلار پنج
 فرسنگ منزل هشتم ديه ترسان⁽⁴⁾ هفت فرسنگ منزل نهم سهرم هشت
 فرسنگ؁

و از شيراز تا كرمان براه جاده سه راهست راه رودان⁽⁵⁾؁ راه
 شيرجان⁽⁶⁾؁ ره برگ و نارم؁

⁽⁷⁾ راه رودان⁽⁷⁾؁ از شيراز تا رودان⁽⁸⁾ هشتاد و پنج فرسنگ؁

منزل اول سر بند⁽⁹⁾ عضدي ده فرسنگ منزل دوم ديه خوار ده فرسنگ
 منزل سوم آباده ده فرسنگ منزل چهارم ديه مورد شش فرسنگ منزل
 پنجم صاهه⁽¹⁰⁾ هفت فرسنگ منزل ششم راذان يازده فرسنگ منزل هفتم
 شهر بابك هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه ابرهيمي هفت فرسنگ منزل
 نهم رودان هفت فرسنگ؁

⁽¹¹⁾ راه شيرجان⁽¹¹⁾؁ ⁽¹²⁾ از شيراز⁽¹²⁾ تا شيرجان⁽¹³⁾ هشتاد فرسنگ؁

85a منزل اول ديه بودن⁽¹⁴⁾ چهار فرسنگ منزل دوم دو ده داربان سه

است از قرار تفصيل كه داده آيد P adds (2) . لمهنك BP (1)

دوزان P (5) . برسان P (4) . Defectively pointed in both MSS. (3)

صاهه P (9) . بندي B (8) . (7)-(7) P om. . شيرجان P (6)

الجا B (12) . (11)-(11) B om. . راه شيران B . (10)-(10) P om.

بودن B (14)

فرسنگ منزل سوم خرّمه هفت فرسنگ منزل چهارم کت^(۱) شش فرسنگ
منزل پنجم خیره هفت فرسنگ منزل ششم نیریز نه فرسنگ منزل هفتم
قطره^(۲) هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه هفت فرسنگ منزل نهم پربال
پنج فرسنگ منزل دهم و یازدهم مشرعه مهفته^(۳) پانزده فرسنگ منزل دوازدهم
برکنار نمکلاخ شیرجان^(۴) ده فرسنگ،

راه برگ و تارم، از شیراز تا آنجا هفتاد^(۵) فرسنگ، منزل اول ماهلوبه
شش فرسنگ منزل دوم سروستان نه فرسنگ منزل سوم دبه کرم نه
فرسنگ منزل چهارم پسا پنج فرسنگ منزل پنجم هفت ده و فستجان
هفت فرسنگ منزل ششم تا اول حدود دارابجرد چهار فرسنگ منزل
هفتم دارابجرد شش فرسنگ منزل هشتم رستاق^(۶) الرستاق شش فرسنگ
منزل نهم برگ دوازده فرسنگ منزل دهم تارم ده فرسنگ،

و از شیراز تا سرحدّ خوزستان شصت و دو فرسنگ،^(۷)

856
P 806

منزل اول جویم پنج فرسنگ منزل دوم خاور پنج فرسنگ منزل سوم
خرّاره پنج فرسنگ منزل چهارم دبه گوز از^(۸) نیرمردان چهار فرسنگ
منزل پنجم کوسجان^(۹) سه فرسنگ منزل ششم نوبنجان سه فرسنگ منزل
هفتم خوابدان چهار فرسنگ منزل هشتم کشن شش فرسنگ منزل نهم
گنبد ملغان پنج فرسنگ منزل دهم صاهه^(۱۰) چهار فرسنگ منزل یازدهم حبس
چهار فرسنگ منزل دوازدهم فرزک^(۱۱) شش فرسنگ منزل سیزدهم ارجان
چهار فرسنگ منزل چهاردهم بوستانک چهار فرسنگ،

و از شیراز تا ساحلیات جنابا و سینیز^(۱۲) و مهربان شصت و دو
فرسنگ،

سیرجان P (۴). مهفته P (۳). قطره P (۲). کشت P (۱).
از قرار تفصیل است P adds (۷). فرستاق BP (۶). هشتاد BP (۵).
صاهه P (۱۰). کوسجان B (۹). کوزار P (۸).
سینیز P sine punctis. (۱۲) B. بزرگ P (۱۱).

منزل اول جزجیرکان^(۱) چهار فرسنگ منزل دوم دشت ارزان شش فرسنگ منزل سوم کازرون ده فرسنگ منزل چهارم خشت نه فرسنگ منزل پنجم توج هفت فرسنگ منزل ششم دبه مالک چهار فرسنگ منزل 86a هفتم و^(۲) هشتم جنابا ده فرسنگ منزل نهم سینیز^(۳) شش فرسنگ منزل دم مهروبان شش فرسنگ،

و از شیراز تا اعمال سیف سی و نه فرسنگ^(۴)،

منزل اول ماصرم^(۵) هفت فرسنگ منزل دوم رودبال ستجان شش فرسنگ منزل سوم جرّه سه فرسنگ منزل چهارم غندجان^(۶) چهار فرسنگ منزل پنجم رم^(۷) الذیوان شش فرسنگ منزل ششم توج شش فرسنگ منزل هفتم سیف هفت فرسنگ،

و از شیراز تا نجیرم شصت و پنج فرسنگ، چهار منزل تا غندجان^(۸) هم برین راه کی یاد کرده آمد^(۹) بیست فرسنگ منزل پنجم بوشتکان هفت فرسنگ منزل ششم بوشتکانات پنج فرسنگ منزل هفتم دبه شنانا ده فرسنگ منزل هشتم ماندستان هشت فرسنگ منزل نهم آخر ماندستان هفت فرسنگ منزل دم نجیرم هشت فرسنگ،

و از شیراز تا سیراف براه فیروزآباد هشتاد و شش فرسنگ، منزل اول 86b کمره پنج فرسنگ منزل دوم کوار پنج فرسنگ منزل سوم خنیفان^(۱۰) پنج فرسنگ منزل چهارم فیروزآباد پنج فرسنگ منزل پنجم صمکان هشت فرسنگ منزل ششم هیرک^(۱۱) هفت فرسنگ منزل هفتم کارزین پنج فرسنگ منزل هشتم لاغر هشت فرسنگ منزل نهم کران هشت فرسنگ منزل دم چهار منزل از کران تا سیراف سی فرسنگ،

(۱) P adds جزجیرکان (۲) BP om. (۳) P سینیز (۴) است بدین تفصیل (۵) P ماصرم (۶) BP غندجان (۷) P رم (۸) In P the words کران تا غندجان (۹) BP حقیقان (۱۰) P خنیفان (۱۱) P هیرک.

P 81a و از شیراز تا یزد شصت فرسنگ، منزل اول زرقان شش فرسنگ منزل دوم [پاودست شش فرسنگ و تا اصطخر چهار فرسنگ] (۱) منزل سوم کبه (۲) شش فرسنگ منزل چهارم کمهنک (۳) چهار فرسنگ منزل پنجم دبه (۴) چهار فرسنگ منزل ششم ابرقویه دوازده فرسنگ منزل هفتم دبه شیر (۵) پنج فرسنگ منزل هشتم نومه بست (۶) چهار فرسنگ منزل نهم یزد نه فرسنگ (۷) ،

87a احوال شبانکاره و کرد (۸) پارس، بروزگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبود کی ایشان قومی بودند کی همیشه ایشان شبانی و هیزم کشی و مزدوری بودی و باخر روزگار دیلم در فتور چون فضلوپه فرا خاست ایشانرا شوکتی پدید آمد و بروزگار زیادت می گشت تا همگان سپاهی و سلاحور و اقطاع خوار شدند و از جمله ایشان اسمعیلیان اصیل اند و نسب و حال شبانکارگان اینست،

اسمعیلیان، نسب ایشان با بطنی (۹) می رود از فرزندان منوچهر سبط آفریدون کی پادشاه نبودند آن بطن اما از جمله اصفهبدان (۱۰) بودند و در عهد اسلام چون لشکر عرب پارس بگرفتند این قوم را چون دیگر پارسیان قهر کردند و آواره شدند و بشبانی و گوسپندداری افتادند و مقام بضادشوربانان کردند از دشت آورد (۱۱) و آنجا مرغزار و آبست و این اسمعیلیان را چهارزیا و گوسپند جمع آمد و نیز قوی تر شدند پس

(۱) Instead of the words within brackets the MSS. have اصطخر. See the note in Mr Le Strange's translation.

بد P (۱) . کمهنک B (۲) . کمهنک P (۳) . کمهنک B (۴) . شبر P (۵) .

اکنون فصلی : Here P proceeds (۶) . توفوه سب P (۷) . شبر P (۸) . کردان P (۹) . بود و کتاب بدان ختم افتد والله هو المعین

آورد P (۱۰) . اسمعبدان P (۱۱) . باطنی P (۱۲)

چون سلطان مسعود باصفهان آمد و^(۱) ناش^(۲) فراش را بگماشت و آن روزگاری بود باضطراب این اسمعیلیان^(۳) در اعمال اصفهان دست درازی می کرده اند و راه میداشند ناش^(۴) فراش ناخن آورد و ایشانرا P 816 بغارنید و خلفی را بکشت و دیگران بگریختند و بکمه و فاروق رفتند و بچندی آنجا می بودند و پادشاهان پارس دیلم بودند پس ایشانرا رضا نکردند کی آنجا باشند^(۵) و همه ساله از کوه بکوه می گشتند تا باخر روزگار باکالیجار برفتند و دارابجرد بدست گرفتند و دولت دیلم بانجام رسیده بود و دفع ایشان نتوانستند کردن و ایشان بسیار شدند و قوی^(۶) گشتند و اصل این قوم در آن وقت دو برادر بودند یکی محمد بن بجیبی و ابن محمد پدر سلك بود کی حسوبه پسر اوست و دیگر نهرد بن بجیبی و ابن نهرد^(۷) پدر ما بود کی 876 ابراهیم بن ما پسر اوست و محمد بن بجیبی برادر بزرگتر بود و دارابجرد بحکم او بود و در فترت دیلم ابن محمد بن بجیبی کی جد حسوبه بودست پنج نوبت زد و ابن معنی آیین ماند میان ایشان تا اکنون کی اتابك چاولی بر داشت و چون محمد بن بجیبی فرمان یافت از وی دو پسر ماند یکی بیان نام و دوم سلك و بیان بحکم آنک پسر بزرگتر بود بجای ۱۰ پدر نشست و عم او نهرد کی جد ابراهیم بن ما بود بیانرا بکشت و دارابجرد بدست گرفت و در آن وقت فضلویه مستولی بود سلك نزدیک فضلویه رفت و بوی استعانت کرد و مدد آورد تا خون برادر خواهد فضلویه ابن اعمال کی اکنون حسوبه دارد بدوداد^(۸) امیع و فستجان اصطهبانات دراکان^(۹) بعضی از دارابجرد و چند نواحی دیگر و سلك پایگاه خویش محکم گردانید و خصومت میان او و نهردیان قابم گشت و آن خلاف میان بنی اعمام همچنان مانده است،

(۱) P om. (۲) ناش P. (۳) BP add را. (۴) P باشد.
(۵) P قوی. (۶) محمد B. (۷) P adds اینست. (۸) P دراکان.

P 82a رامانیان^(۱)، این قوم قبیلہ فضلویہ بودند و زعیم ایشان پدر فضلویہ بود نام او علی بن الحسن بن ایوب و همگان شبانی کردند و این فضلویہ بکار خویش و شبانی مشغول بودی پس فضلویہ بخدمت صاحب عادل رفت و این صاحب وزیری بود سخت قوی و متبکن و با رأی و تدبیر و صرامت و سپاه سالاری بودی جابی^(۲) نام کی صاحب را با او رأی نیکو بود پس فضلویہ را بلجاج او بر می کشید تا بدان درجت رسید و چون ملک دیلم صاحب را بکشت فضلویہ خروج کرد و او را بگرفت و بقلعہ پهنندز^(۳) محبوس کرد و مادر ملک ابو منصور زنی مطربہ^(۴) بود خراسویہ نام و همانا ہراگندہ می زیست و سبب زوال ملک دیلم نابکاری آن زن بود و فضلویہ این خراسویہ مادر ملک ابو منصور بگرفت^(۵) و در گرماوہ گرم کرد بی آب^(۶) تا در آنجا ہلاک شد و ملک ابو منصور را^(۷) در آن قلعہ ہلاک کرد و ہارس بدست گرفت و شبانکارگانرا بر کشید و نان پارہ و قلاع داد و از آن وقت باز مستولی گشتند پس ملک قاوورد^(۸) رحمہ اللہ پیارس آمد و میان او و فضلویہ جنگ قائم شد و از آن سال باز پیارس خراب شد پس فضلویہ بدرگاہ سلطان شہید الپ ارسلان قدس اللہ روحہ رفت و رایات منصورہ را سوی پیارس کشید و پیارس بضمآن بفضلویہ دادند و باز عاصی شد و بر دز خرشہ رفت و نظام الملک رحمہ اللہ^(۹) حصار داد او را^(۱۰) تا او بزبر آمد و گرفتار شد و او را بقلعہ اصطخر باز داشتند و آن قلعہ را بدست گرفت تا بدانستند و او را بگرفتند و پوستش پُر گاہ کردند

۲۰ اکنون ازین رامانیان قومی مانده اند و مقدم ایشان ابراہیم بن رزمان و مہمت است و این پسر ابو نصر بن ہلاک^(۱۱) شیبان نام از ایشان،

P 82b

(۱) B possibly reads راهانیان. (۲) B جابی. P جائی. (۳) B پهنندز. (۴) B مطربہ. P مطویہ. (۵) B (۵)۔(۵) و دکرماوہ گرم کردنی آب. (۶) B (۶)۔(۶) و اورا. (۷) B (۷)۔(۷) و اورا. (۸) P om. (۹) B (۹)۔(۹) و اورا. (۱۰) B (۱۰)۔(۱۰) و اورا. (۱۱) P om.

کزویان^(۱)، این قوم آند کی ابو سعد ازیشان^(۲) کردندى و چوپانى و شبانى کردندى و مقدم ایشان محمد بن مها بود پدر ابو سعد و فضلویه اورا بر کشید همچون دیگر شبانکارگان و سپاهی شد و بعد ازین ابو سعد بخدمت عمید الدوله پارس رفت و اورا بلجاج دیگر اصحاب اطراف پارس بر کشید و چون روزگار فتور در آمد مستولی گشت و کازرون و آن اعمال بدست گرفت تا اکنون کی انابك چاولی اورا بر داشت و ازین کزویان هیچ معروف نماندست جز این فضلویه بن ابی سعد و دیگر انواع اند،

مسعودیان، قومی مجهول اند بی اصل و ایشانرا فضلویه بر کشید و قلعه سهاره بدیشان داد و رکن الدوله خمارنگین اقطاعی اندک داده بود ایشانرا و دو پسر را از آن شاهنشاه ری کی اورا مجد الدوله گفتندی باؤل عهد جلالی بفیروزآباد فرستاده بودند و آنجا بگه باقطاع بدیشان داده ۸۸۶ و امیرویه مسعودی کی مقدم ایشان بود این هر دو پسر را بکشت و فیروزآباد بدست گرفت بعد از عهد جلالی و قومی شدند و پس بیشترین اعمال شاور خوره بدست گرفت^(۳) و قوی شد^(۴) و پس از آن بروزگار ابو سعد کازرون ناخن برد و امیرویه را بکشت بشیخون و پسری داشت و شناسف نام و بجانب حسوبه بیوست و فیروزآباد بر وی مقرر داشت و چون انابك چاولی پارس آمد^(۵) همگانرا قمع کرد و از معروفان ایشان سیاه میل ماندست و تنی چند دو از پسران ابو المسج^(۶) و دیگر انواع اند، ۸۳۷

شکانیان، قومی شبانکاره کوه نشین اند مردمانی باشند منسد رازن و مقام در قهستان گرم سیر دارند و اکنون ضعیف حال اند و انابك ایشانرا عاجز گردانیدست و سران ایشان هلاک کرده و بر داشته،

(۱) Some word or words have fallen out here. (۲) — (۳) P قومی شدند. (۴) BP add. (۵) So in both MSS.

ذکر کرداف پارس، بروزگار کردان پارس پنج رم بوده اند هر يك رم
صد هزار حومه^(۱) بدین تفصیل^(۲)،

رم جیلویه^(۳)،

رم الذیوان^(۴)،

رم اللوایجان^(۵)،

رم الکاربان^(۶)،

رم البازنجان^(۷)،

و چندان شوکت کی لشکر فاسرا بودی ازین کردان بود کی سخت بسیار
بودند و پارسبان^(۸) و سلاح و چهارپایان و در عهد اسلام همه در جنگها
کشته شدند و در جهان آواره^(۹) ماندند و هیچ کس از آن کردان نماند
مگر يك مرد نام او علك بور^(۱۰) و مسلمان شد و نژاد او هنوز مانده است
و این دیگر کردان کی اکنون پارساند جماعتی بودند کی عضد الدوله
ایشانرا از حدود اصفهان آورده بود و نسل ایشان بماند، اینست
ماجرای احوال پارس و پارسبان،

۱۰ و اما آنچ استفهام فرموده بودند کی مردم پارسرا خواری سازد یا

نیکویی معلوم شد و فرمان اعلاه الله ممثل^(۱۱) گشت و قاعده پادشاهی در

89a جهان بر عدل و سیاست و نیکویی نهادست و چنان باید کی هر يك را

بجای خویش بکار برند و اگر آنجا کی سیاست باید نیکویی کنند^(۱۲) یا

آنجا کی نیکویی باید سیاست کنند زبان کار باشد و چنانک متنبی^(۱۳)

۲۰ گفتست،

(۱) BP جومه. (۲) See Ištakhri, pp. 98—99. (۳) B جیلویه.

(۴) B الذیوان. (۵) اللوایجان. P اللوایجان. (۶) B الکاربان.

(۷) B البادیحان. P البادیجان. (۸) Corrupt. Read, perhaps, با اسباب.

(۹) B آواره. (۱۰) P بود. (۱۱) P ممثل. (۱۲) P کند.

(۱۳) B منشی. P منشی. The verse occurs in Dieterici's edition of the *Dīwān* of Mutanabbī, p. 533.

بیت^(۱) وَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِأَعْلَى

P 83b

مُضِرٌّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

معنی آنست کی سخاوت بجای شمشیر نهادن همچنان زیان کار باشد کی
شمشیر بجای سخاوت نهادن،

- و سپاهیان پارس چون شبانکاره و غیر ایشان مردمانی اند زبونگیر چون
امیری یا والی کی بیپارس رود با^(۲) سیاست و هیبت باشد همگان از وی
بشکوهند و زبون و مطیع او گردند و چون با سیاست و هیبت داد
گسترد^(۳) و دهندد باشد یکبارگی دست ببرد و اگر این امیر یا والی
سست رنگ باشد و خواهد تا آن مردم را بلطف و نیکوئی بدست آرد زبون
و پای مال کنند و بروی مستولی گردند و گویند حمّاج بن یوسف چون
برادرش^(۴) محمدرا^(۵) بوالی پارس فرستاد در جمله وصیتها کی اورا می کرد
چنین گفت انّ الرّس من فمواه الرجال ولا ینمکن من نواصبهم الا
بکفّین احدهما مفیض^(۶) الدم و الآخر فایض^(۷) بالدینار و الدرهم یعنی
پارسیان فحلان مردان اند و ایشانرا منحرف نتوانی کردن الا بدو کف
دست کی یک خون بارد و دیگری زر و سیم و چون محمد بن یوسف
چنین کرد دست ببرد و ولایت صافی گردانید اما الله با ایشان لطف
و نری بکار نیفتد و گفته اند کی اگر دستار شبانکاره سیاست بر داری
و باز بوی^(۸) دهی منت بیشتر از آن دارد کی بروی خندان دستاری
دیگر بدو دهی همدارد از ترس می دهی و بعضی از رعایا آنها کی در
ایراهنان و قهستانها اند ایشانرا همان اولیتر کی سیاست دارند اما دیگر
رعایا آن ولایت دعا گویند دولت فاهره ثبتها الله اند و از روزگار

P 84a

سترد. P لسترد or سترد B (۳) B om. (۲) B om. (۱) P نظر.

وی B (۸) P om. (۷) P om. (۶) P مفیض (۵) P مجدرا (۴) P om. (۳) P نظر.

گذشته باز^(۱) کوفته و رنجورند و مستوجب رحمت و نظر جمیل حق تعالی
896 سایه دولت قاهره^(۲) بر دین و اسلام و مسلمانان^(۳) پاینده دارد بهت و
جوده،

و اما قانون مال پارس، در تواریخ چین آمده است کی بعهد ملوک
فرس تا روزگار کسری انوشروان مال ولایتها بر قسمت ثلث یا ربع و
یا خمس ستندندی بقدر موجود ارتناع و سیل پارس همان دیگر جایها
بودی اما چون کسری انوشروان قانون خراج همه جهان نهاد خراج
پارس سی و شش هزار هزار درم بر آمد چنانک سد هزار هزار دینار باشد و
بابتداه عهد اسلام چون پارس بگشادند خود مدتی قتل و غارت [و] گرفت
و^(۴) گیر بود تا آنگاه کی صافی شد و خرابی و خلل کی راه یافته بود
بروزگار تلافی افتاد و بعهد عبد الملك بن مروان چون حجاج بن یوسف
برادرش محمد بن یوسف را بر پارس والی گردانید و شیراز را بنا کرد و
بسیار عمارتها در پارس بکرد^(۵) مجموع معاملات پارس کی^(۶) بیست^(۷) با
عشر کشتیهای دریا سی هزار هزار درم^(۸) و در کتاب خراج کی جعفر بن
قدامه^(۹) کرده است میگوید خراج پارس بعهد هرون الرشید رحمه الله^(۱۰)
دو هزار هزار دینار^(۱۱) بوده است^(۱۲) و چون فتنه محمد الامین و قتل و
افساد افتاد^(۱۳) جمله جراید در غارت ببردند و بسوختند پس چون مأمون
در خلافت منمکن گشت از نو قانونها ساخت و مجموع مال پارس و
کرمان و عمان دو هزار هزار ششصد هزار دینار کردند مجمل و این قانون

و BP add (۴) P om. (۳) P adds را. (۲) BP add (۱)

(۵) P om. (۶) بیست B. (۷) BP add مؤخر (مؤخر). This and
مقدم (see note ۱۰ below) are probably glosses indicating that the totals
of revenue, which precede them in each case, should be transposed.

(۸) The author ought to have written جعفر بن قدامه. (۹) P om.

بر آمد بوده است B (۱۱) مقدم B in marg. and P add (۱۰)

افساد افتاد which would easily fall out after (۱۲) I have supplied

در سنه مائتین^(۱) بستند و بعد از آن علی بن عیسی قانونی برین جملت P 84b
بست در عهد المقتدر بالله رضی الله عنه و نسخه آن قدر کی بیارس^(۲)
و کرمان^(۳) تعلق داشت اینست،

مجموع مال پارس و کرمان و عمان بر استیناه^(۴) معامله سنه^(۵) زر سرخ 90a
دو هزار هزار و سیصد و سی و یک هزار و هشتصد و هشتاد دینار،
از آن^(۶) پارس و اعمال آن با معامله سیراف و عشر مرکبها دریا هزار
هزار هشتصد و هشتاد و هفت هزار و پانصد دینار،
ازین جملت^(۷) پارس و اعمال آن بیرون از سیراف هزار هزار ششصد
وسی و^(۸) چهار هزار و^(۹) پانصد دینار،

سیراف با عشر مرکبها دریا دوست و پنجاه و سه هزار دینار،
کرمان و عمان چهار صد^(۱۰) و چهل و چهار هزار و سیصد و هشتاد دینار،
ازین جملت کرمان و اعمال آن بیرون از مال فهل و فهرج و بیرون از
مالی^(۱۱) کی بنام وکیل امرا مفرد^(۱۲) شدست و بیرون از مالی کی در وجه
حرمین نهاده آمدست و مونس خادم تحصیل آن میکند بماند آنج خاص
دیوان عزیز^(۱۳) است خالصاً سصد هزار و شصت و چهار هزار و سیصد و
هشتاد دینار است،

^(۱۴) مواضعه عمان هشتاد هزار دینار^(۱۴)،

در آن روزگار امرا پیشکاران^(۱۵) خلیفه را خواندندی هیچ کس را امیر P 85
نگفتندی مگر ایشانرا مالکان^(۱۶) املاک^(۱۷) از سر ملکها برفته بودند 90b

بکرمان P (۴) BP om. (۳) P om. (۲) نائین P. ماین B (۱)
بسته BP sine punctis. Perhaps (۶) استیال P. استیبال B (۵)
اعمالی B (۱۰) هزار BP (۹) B om. (۸) P om. (۷) — (۷)
عسور or عمور P. عورر B (۱۲) مفروز P (۱۱) B om. (۱۳) — (۱۳)
و ملالک P (۱۶) BP om. (۱۵) پسران P. پسران B (۱۴)

بیشترین از جور و فسقها کی بریشان می رفت و از آن عهد باز اقطاع
پدید آمد کی مالکان املاک باز گذاشتند و اگر نه پیش از آن همه ملک
بود و چون نوبت بعضد الدوله رسید چندان عمارت کرد کی آنرا حد
نیود از بندها و نواحی ساختن و در عهد او مجموع مال پارس و کرمان
و عمان با عشر مشرعہ دریا بسیراف و مہروبان سه هزار هزار سبصد و
چهل و شش هزار دینار،

پارس با عشر مرکبها کی بسیراف بیرون آمد و مہروبان دو هزار هزار
صد و پنجاه هزار دینار ازین جملت شیراز و گرد فنا خسرو سبصد هزار
و شانزده هزار دینار،

۱۰ کرمان و نیز^(۱) و بلوک^(۲) هفتصد و پنجاه هزار دینار،

مواضعہ عمان بیرون از فرع صد و سی هزار دینار،

و پارس و این اعمال نا آخر عهد باکالیمجار بر حال عمارت بود و چون او
گذشته شد فرزندان او پنج پسر بودند ہما ابو نصر کی مہترین فرزندان او
بود بزودی گذشتہ شد^(۳) بعد از پدر و ملک با ابو منصور رسید و وزیری
بود معروف بصاحب عادل و نظام آن مملکت نگاہ میداشت پس

مفسدان ملک ابو منصور را بر آن داشتند کی این صاحب را و پسرش را
ناگاہ بکشت از سرجهالت و کودکی^(۴) کار آن مملکت زیر بالا شد

و بی مدبر ماند پس فضلویہ خروج کرد و ابو منصور را و مادرش را
P 856 بگرفت و ہلاک کرد چنان کی شرح داده آمدست،^(۵)

و B adds (۴) و BP add (۳) ملوک BP (۲) بیرو P. بیرو B (۱)

کمت (تمت) الكتاب بعون P has What follows in B is illegible. (۵)

۱۲۷۳

الملك الوهاب فی آخر نهار الخميس فی شهر ذیقعدہ سنہ

فہرست الرجال والنساء

اردشیر بن شیروبه: ۲۴: ۱۰۹-۱۰۸	آدرنسی: ۲۵
اردشیر بن هرمز بن نرسی: ۲۱: ۲۲:	آدم: ابو البشر: ۹: ۲۶: ۸۴: ۸۷
۷۳	آزرمی دخت بنت ابرویز: ۲۵: ۱۱۰
اردوان آخرین: ۱۹: ۵۹	ابراہیم: النبی: ۱۶
اردوان بزرگ اشغانی: ۱۸	ابراہیم بن رزمان: ۱۶۶
اردوان بن بلاشان: ۱۸	ابراہیم بن مہا: ۱۴۱: ۱۶۵
ارسطاطالیس: ۵۷: ۵۸	ابرویز بن <u>ہرمز بن انوشروان</u> : ۲۴:
ارسلان: ۲۴	۱۰۹: ۹۹ ۱۰۸: ۲۶: ۲۵
ارنک: ۱۲	اثنیان: ۱۱: ۱۲: ۱۴
ارونداسف: ۱۱	احشوارش: ۵۴
ازران: ۱۶	ادریس: النبی: ۱۰
اسپدگاو: ۱۲	ارتدیخ: ۱۴
اسحق بن ابراہیم: ۱۶	ارجاسف: ۵۱: انظر خرزاسف
ابو اسحق شیرازی: ۱۴۶	اردشیر بن <u>بابک</u> : ۲۰: ۱۹: ۵۹:
اسفندیار بن وشتاسف: ۱۵: ۵۱: ۵۲	۶۱-۶۰: ۷۵: ۸۸: ۱۴۲: ۱۴۷:
اسفور: برادر جمشید: ۲۴	۱۴۸
اسکندر رومی: ۸: ۹: ۱۵: ۱۶: ۱۹:	اردشیر بہمن درازدست: ۵۲: انظر
۵۵: ۵۸-۵۶: ۶۲: ۱۴۷: انظر	<u>بہمن بن اسفندیار</u>
ذو القرنین	اردشیر بن شہور بن یزدجرد الاثیم:
اش الحیار: ۱۶	۲۵
اشعری: ابو موسی: ۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۶	

اشقان: ۱۶	اوتکدسب: ۲۴
اشک بن اشکان: ۱۷	ایاس بن قیصه: ۱۰۵
اشک بن دارا بن دارا: ۱۶: ۱۷: ۵۸	ایرج بن افریدون: ۱۲: ۲۷
۵۹	ایلاف: ۴۰
اشکان: ۱۷	اینکهد: ۱۰
اشکهند: ۱۰	ابونجهان: ۱۰
اشه: ۱۶	
اشین: مادر کیش: ۵۴	بابک: ۱۹: ۲۰
اصعی: ۲۱	باجول: ۱۴۴: ۱۵۸
افراسیاب تُرک: ۹: ۱۲: ۱۳: ۳۷	بادان: ۱۰۶
۳۸: ۳۹: ۴۱: ۴۲: ۴۴: ۴۵: ۴۶: ۴۷	باکالسیجار: ۱۱۹: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۴۴
۴۷	۱۷۲: ۱۶۵
افریدون بن اثقیان: ۲: ۱۲: ۱۱	بابنجور: ۲۴
۱۳: ۲۵: ۲۷: ۲۶: ۱۶۴	بشیادوس: ۱۰۲
الاصفر: ۱۶	بخت النصر: ۵: ۶: ۲۸: ۵۲: ۵۴
البقن: ۱۶	برازه: مهندس: ۱۲۷: ۱۴۸: ۱۵۱
الپ ارسلان: ۱۲۱: ۱۶۶	برد: برادر هوشهنگ: ۱۰: انظر
الیاس بن الیسع: ۴۰	ویکرت
امیرویه مسعودی: ۱۶۷	برد بن حارثة الیشکری: ۱۰۵
انطیخن: ۵۸: ۵۹	برموده بن شابه: ۹۸
انکهد: ۱۰	بریط: ۱۶
انوش: ۲۵	بزرجمهر: ۸۹: ۹۱: ۹۲: ۹۷
انوشروان بن قباد: کسری: ۲۴: ۸۵	بسطام: ۱۰۰: ۱۰۱
۸۶: ۸۷: ۹۸	بسفرخ: ۱۰۹
۸۸: ۱۱۰: ۱۱۲	بطلیهوس: ۱۶
۱۴۸: ۱۷۰	بلاش بن اشغانان: ۱۸

بہرام بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۷۳	بلاش بن بہمن بن شاپور: ۱۷
بہرام شوبین: ۱۹: ۲۴: انظر بہرام	بلاش بن فیروز بن هرمز: ۱۷: ۱۸
چوبین	بلاش بن فیروز (پیروز) بن بزدجرد:
بہرام بن منوزا خسرو: ۲۵	۲۳: ۸۴: ۸۲
بہرام بن هرمز بن شاپور: ۲۰: ۲۱:	بلاشان بن بلاش بن فیروز: ۱۸
۶۳: ۶۵: ۶۴: ۸۹	بلت النصر: ۵۴
بہرام جور بن بزدجرد: ۲۲: ۸۲: ۷۴	بلداحی: ۱۵۴
بہمن بن اسفندیار: ۱۵: ۱۹: ۲۰:	بندوبہ: ۱۰۰: ۱۰۱: ۱۰۲
۵۴-۵۲: ۶۰: ۱۲۰:	بن یامین: ۴۹: انظر ابن یامین
بہمن دخت بنت بہمن بن اسفندیار:	بوران: ۱۰۹: انظر بوران دخت
۱۵: ۵۴	بوران دخت بنت ابرویز: ۲۵: ۱۱۰:
بیان بن محمد بن مجیب: ۱۶۵	انظر بوران
بیدرفش: جادو: ۵۱	بورشسب: ۱۴
بیروشنک: ۱۲	بورک: ۱۴
بیژن بن گیو بن گودرز: ۴۶	بورگاو: ۱۲
بیشی بن گیومرث: ۲۶	بہرام بن اردشیر بن شاپور بن بزدجرد
ببفروست: ۱۲	الاثیم: ۲۵
بیل: ۱۲	بہرام بن بہرام بن بہرام بن هرمز:
ببوراسف بن ارونداسف: ۱۱:	۲۱: ۶۶: ۶۵
۴۵-۴۴: انظر ضحاک	بہرام بن بہرام بن هرمز: ۲۱: ۶۵:
پرویز بن هرمز: انظر ابرویز بن هرمز	بہرام چوبین: ۹۸: ۹۹: ۱۰۰:
پروین: کشندہ سیاوش: ۴۶: والصحیح	۱۰۱: ۱۰۲: ۱۰۲: ۱۰۸: انظر
گرسیوز	بہرام شوبین
پیران: ۴۱: ۴۴: ۴۶	بہرام بن سیاوش: ۱۰۲
	بہرام بن شاپور بن اشک: ۱۷

جعفر بن قدامه: ۱۷۰	بیرگاو: ۱۲
جلابزین: ۱۰۵:۱۰۶	پنروز بن یزدجرد بن بهرام جور: ۸۲
جمشید بن ویونجهان: ۱۰:۱۱:۱۲:	۸۳: انظر فیروز بن یزدجرد
۲۴ ۲۹:۲۵:۲۶:۲۴:۱۲۵:	پیری (?): ۵۵:۵۶
۱۲۷	پیری اشغانی: ۱۹
جودرز اشغانی کوچک: ۱۹	ناز: ۱۱
جودرز بزرگ بن اشغانان: ۱۸:۱۹:	ناش: فرّاش: ۱۶۵
انظر گودرز اشغانی	ناجارترب: ۲۴
جوهر: ۲۵	تبات ابو کرب بن ملکیکرب: تبع:
جوهرمز: ۵۱:۵۲	۵۰
چاولی: اتابک: ۱۲۸:۱۴۰:۱۴۱:	نور بن افریدون: ۱۲:۱۴:۲۷
۱۴۶:۱۵۱:۱۵۲:۱۵۷:۱۵۸:	نورح: ۱۲
۱۶۷:۴۶۵	نسار: وزیر: ۶۰
حابی: ۱۴۱	نورگاو: ۱۲
حام: ۲۶	جابی: ۱۶۶
حجاج بن یوسف: ۴:۱۴۱:۱۴۲:	جاحظ: ۲۱
۱۵۷:۱۶۹:۱۷۰:	جالوت: ۴۰
حزقیل: ۴۰	جاماسب بن فیروز بن یزدجرد: ۲۲:
ابو الحسن بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:	۸۵: انظر جاماسف بن فیروز
۱۱۸	جاماسب بن لهراسب: ۵۳
حسویه بن سلك: ۱۲۸:۱۲۹:۱۴۱:	جاماسف بن فیروز بن یزدجرد: ۲۲:
۱۵۷:۱۶۵:۱۶۷:	انظر جاماسب بن فیروز
حسین بن علی بن ابی طالب: ۴	جریر بن عبد الله البجلی: ۱۱۲

دارا بن بہمن بن اسفندیار: ۱۵: ۵۴:	حنص: ۱۱۴
۱۳: ۱۲۹: ۵۵	حکم بن ابی العاص: ۱۱۴: ۱۱۴
دارا بن دارا بن بہمن: ۱۵: ۱۶:	حمزہ بن الحسین الاصہبانی: ۸
۵۷: ۵۵ ۵۶: ۱۹	حنظلہ بن ثعلبہ: ۱۰۶
دانیال: ۶: ۵۲	
داود النبی: ۵: ۴۰:	خاقان ترکستان: ۲۲: ۷۸: ۷۹: ۸۰:
دبیرقد: ۲۴: والصحیح دبیرقد	۱۰۲: ۸۴: ۱۰۲: ۱۰۲
دینکان: ۱۱	خراسوبہ: ۱۶۶
دیوبند: ۱۰: انظر طہوٹ	خرزاسف بن کی شواسف: ۴۷: ۵۱:
دیونجھاد: ۱۰	۵۲: انظر ارجاسف
دیونجھان: ۲۹	خرشہ: ۱۵۷
	خرماز بن ارسلان: ۲۴: انظر
ذا القرنین: انظر ذو القرنین	خرمان
ابو ذر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷	خرمان بن ارسلان: ۱۰۹: انظر
ذوالاذعار بن ابرہہ ذی المنار: ۴۲	خرماز
ذوالقرنین: ۸: ۱۶: ۵۶: ۵۹: ۱۲۷:	خسرو اشغانی: ۱۸
۱۴۲: انظر اسکندر رومی	خسرو بن ملادان: ۱۸
	خمیان: برادر پیران: ۴۶
راء ارمن: ۱۲	خمیانی بنت بہمن بن اسفندیار: ۱۵:
راحب: ۵۴	۵۴ ۵۵: ۱۹
راخیم بن سلیمان: ۵۴	خمربخت بنت یزدانداذ: ۲۵
راضی: خلیفہ: ۱۱۷	خنوخ: ۱۰
راہزاد پارسی: ۱۰۵	خورہ زاد بن فرخ ہرمز: ۱۱۲
رستم بن دستان: ۴۱: ۴۲: ۴۳: ۵۲:	ابن الخیرتین: ۴: انظر علی بن
	الحسین

زین العابدین: ۴: انظر علی بن الحسین	رستم بن فرخ هرمز: ۱۱۰: ۱۱۱: ۱۱۲
ساسان بن بهمن بن اسفندیار: ۱۵: ۱۹: ۲۰: ۲۵: ۵۴: ۶۰	رشتن (رشتین): وزیر: ۵۵: ۵۷: رکن الدوله خارتگین: ۳: ۲۹: ۱۲۲: ۱۶۷: ۱۲۶
ساسان بن فشافشاه: ۲۵	روی گاو: ۱۲
سانیاسب: ۱۲	روشنک: بنت دارا بن دارا بن بهمن: ۵۶
سپیدگاو: ۱۲	روشنک بن فرکور: ۱۲
سرجون: ۱۶	روع: ۱۲
سرجیس: ۱۰۲	روم: ۱۶
سطیح: ۲۷	رومی: ۱۶
ابو سعد کازرونی: ۱۴۶: ۱۴۷: انظر ابو سعد بن محمد	رومیہ: ۱۶
ابو محمد بن محمد بن مہا: ۱۴۲:	
۱۴۶: ۱۶۷: انظر ابو سعد کازرونی	زاب: ۱۲: انظر زو
سعد وقاص: ۱۱۱: ۱۱۲	زاب زو بن طہماسب: ۱۲: انظر زو بن طہماسب
سگانشاہ: ۶۵: انظر بہرام بن بہرام بن بہرام بن هرمز	زاب نودکان: ۱۴
سلك بن محمد بن يحيى: ۱۶۵	زادان فرخ: ۱۰۷
سلم بن افریدون: ۱۲: ۲۷	زرافہ: عم کبخسرو: ۴۴: ۴۵:
سليمان النبي: ۲: ۴۰: ۵۰: ۱۵۴:	زربابل: ۵۴
۱۵۵	زردشت: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸
سوار بن ہمام العبدی: ۱۱۴	زو بن طہماسب: ۱۲: ۱۴: ۳۹: ۴۸
سہرگاو: ۱۲	ابو زہیر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:
سیاگاو (سیاہ گاو): ۱۲	۱۱۸

شہر براز: ۱۹: ۲۴: ۲۵: ۱۰۴: ۱۰۴: ۱۰۴:	سیامک: ۱۰: ۱۱
۱۰۶: ۱۰۵	سیاوش (سیاوش): ۱۴: ۱۶: ۴۱:
شہرک: مرزبان: ۱۱۴: ۱۱۶	۴۴: ۴۶
شہروہ: ۲۵	سیاہ میل بن بہرست: ۱۵۶: ۱۶۷
شہریرامان بن اثقیان: ۱۴	سیف ذی یزن: ۹۵
شیبان بن ابی نصر بن ہلاک: ۱۶۶	سینا: ۵۴
شیث بن آدم: ۲۶	شاہہ: خاقان: ۹۸
شیدہ بن افراسیاب: ۴۶	شاپور بن اردشیر: ۲۰: ۲۴: ۶۱:
شہروہ بن اہرویز: ۲۴: ۱۰۰: ۱۰۷:	۱۴۱: ۱۴۲: ۱۴۵
۱۱۱: ۱۰۸	شاپور بن اشکان: ۱۷
شیرین: ۱۰۷	شاپور الجنود: ۲۰: انظر شاپور بن
صاحب عادل: ۱۴۹: ۱۶۶: ۱۷۲:	اردشیر
صدقیہ: ۵۴	شاپور ذو الاکتاف: ۲۰: ۲۱: ۲۲:
ضحاک: ۱۱: ۲۵: ۲۴: ۲۶: انظر	۲۴: ۲۶-۲۷: انظر شاپور بن هرمز
بیوراسف	بن نرسی
ضیزن: ۶۱: ۶۲	شاپور بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۷۴:
طالوت: ۵۴	شاپور بن هرمز بن نرسی: ۲۱: انظر
ابو طاہر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:	شاپور ذو الاکتاف
۱۱۸	شاپور بن یزدجرد الاثیم: ۲۵
الطبری: محمد بن جریر: ۸	شمز ذو الجناح: ۸۵
طوس: ۴۴	شمویل: ۴۰
طہماسب: ۱۴: ۱۴	شہرازاد: ۱۵: انظر خماني بنت بہمن
	بن اسفندیار
	شہربانویہ بنت یزدجرد: ۴

طهمورث بن ابونجهان (ویونجهان):	علی بن عیسیٰ: وزیر: ۱۷۱
۱۰: ۲۹: ۲۸: ۶۴: ۱۲۵: ۱۴۲:	عمر بن الخطاب: ۱۱۴: ۱۱۴: ۱۱۵:
۱۴۵	عمید الدوله: ۱۴۴: ۱۶۷
عبد الله بن عامر بن کریر: ۱۱۶	عویج: ۱۱
عبد الله بن عباس: ۱۱۷	عیص: ۱۶
عبد الله بن عبد المطلب: ۹۶	ابو غانم بن عمید الدوله: ۱۴۴
عبد الله بن ابی نصر بن ابی محمد	غیاث الدین: ملک: انظر محمد بن
فزاری: ۱۱۸: ۱۱۹	ملکشاه
عبد الملك بن مروان: ۱۴۲: ۱۷۰:	فاردون: ۲۰
عبید بن عویج: ۱۱	فاشن: ۱۴
عتبة بن فرقد السلمی: ۱۱۴	فراراوشنک: ۱۲
عثمان بن ابی العاص ثقفی: ۱۱۴:	فرامرز بن هداب: ۱۴۹
۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۶	فرخان: ۱۰۹: انظر شهربراز
عثمان بن عفان: ۱۱۲: ۱۱۵: ۱۱۶:	فرخ راز خسرو بن ابروین: ۲۶: ۱۱۱
عضد الدوله: ۱۱۷: ۱۱۸: ۱۴۲:	فرخ هرمز: ۱۱۰
۱۴۳: ۱۴۵: ۱۴۱: ۱۵۱: ۱۵۶:	فرکور: ۴
۱۶۸: ۱۷۲	فرنگ بنت بهمن بن اسفندیار: ۱۵: ۵۴
ابو العلاء: وزیر: ۱۴۱	فروال: ۱۰
علاء حضرمی: ۱۱۴	فروید بن سیاوش: ۴۴
علك بور: ۱۶۸	فشافشاه: ۲۵
علوان بن عبید: ۱۱	فضلویه بن ابی سعد: ۱۶۷
ابو علی بن الیاس: ۱۱۷	فضلویه بن علی بن الحسن بن أبوب:
علی بن الحسن بن أبوب: ۱۶۶	۱۴۱: ۱۴۴: ۱۶۴: ۱۶۵: ۱۶۶:
علی بن الحسین: ۴	۱۶۷: ۱۷۲
علی بن ابی طالب: ۱۱۶	

کسری بن قباد بن هرمز: ۲۵	فنوخی: ۱۴
کنابیه: انظر کبابه	فیروز جشنسبدہ (جشنسبدہ) بن بہرام:
کنجہوبرز: ۱۲	۱۱۰: ۲۵
کورک: ۱۲	فیروز دیلمی: ۱۰۶
کی شواسب (شواسف): ۴۷	فیروز بن هرمز: ۱۷
کیابنه: ۱۴: ۴۰	فیروز بن بزدجرد بن بہرام: ۲۲: ۲۳:
کیخسرو بن سیاوش: ۱۴: ۴۱: ۴۲:	۹۴: انظر پیروز بن بزدجرد
۴۴ ۴۷: ۴۳	فیلقوس: ۱۶: ۵۶
کیرش: ۵۲	فیل گاؤ: ۱۲
کیش: امیر: ۱۲۶: ۱۴۱	ابو القاسم: خان: ۱۲۶
کیناشین: ۱۴	قاسم: خاقان: ۴۴: ۹۴: ۹۸
کیقباد بن زاب: ۱۴: ۴۰: ۴۹	قاوورد: ۱۲۱: ۱۴۴: ۱۶۶
کیکاوس بن کیابنه: ۱۴: ۱۶: ۱۸:	قباد بن فیروز (پیروز) بن بزدجرد:
۴۰ - ۴۳	۲۳: ۸۴: ۸۸: ۸۴: ۹۴: ۱۴۸
کیمنش: ۱۴	قباد بن هرمز: ۱۰۹
گردوبہ: خواہر بہرام چوین: ۱۰۲:	قنلمش: امیر: ۱۲۷
۱۰۸	قسطنطین: ۶۹: ۷۰
گرشاسب بن وشناسب: ۱۲: ۱۴: ۲۹:	قیصر: ۷۵: ۱۰۲
گرشاسف: انظر گرشاسب	کابی: آہنگر اصفہانی: ۲۵
گلشاه: ۹: ۲۷: انظر گیومرث	کالب بن نوفیل: ۴۰
گودرز: ۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۶:	کرمانشاہ: ۷۳: انظر بہرام بن شاپور
گودرز اشغانی: ۶: انظر جودرز	بن هرمز
گورگاؤ: ۱۲	کسری: از فرزندان اردشیر بن بابک:
گیو بن جودرز: ۴۱: ۴۶:	۷۷: ۷۵

محمد بن بجیبی: ۱۶۵	گیومرث گل شاه: ۴: ۹: ۱۰: ۱۱:
محمد بن یوسف: ۱۶۹: ۱۷۰	۲۷-۲۶: ۲۸: ۱۲۱: ۱۲۵
محمود: بن سبکنگین: سلطان: ۱۱۸	
مریم: بنت قیصر روم: ۱۰۲: ۱۰۷	الیانوس: ۷۰: ۷۱
مزدک: ۲۳: ۸۴: ۸۵: ۸۶: ۸۷: ۸۸:	لهراسب بن فنوخی: ۵: ۱۴: ۱۵:
۸۹: ۹۰: ۹۱	۴۸ ۴۷: ۵۱: ۵۲: ۵۳
مسعود: سلطان: ۱۶۵	لیطی: ۱۶
مسیح: ۱۷	
مصریم: ۱۶	مازبد: ۲۴
مغیره: ۱۱۴	مأمون: خلیفه: ۱۷۰
المقتدر بالله: ۱۷۱	مانی: ۲۰: ۲۱: ۶۲: ۶۳: ۶۴: ۸۹
مما بن نمر: ۱۶۵	ماہک: ۱۱۶
منذر: ۷۴: ۷۵: ۷۶: ۷۸	ماہوبہ: ۲۶: ۱۱۲
منذر بن النعمان بن الہند: ۹۷	مایسو بن نوذر: ۱۴: ۱۴
ابو منصور: بن باکالبحار: ۱۶۶:	متنبی: ۱۶۸
۱۷۲	مجد الدولہ: ۱۶۷
منوچہر بن میخوریار: ۹: ۱۲: ۱۴:	مجد الملک: ۱۱۸
۱۶۴: ۲۷ ۲۸: ۱۴	محمد النبی: ۱: ۲: ۴: ۵: ۷: ۲۳: ۲۴:
منوزا خسرو: ۲۵	۹۶: ۹۷: ۱۰۴: ۱۰۶: ۱۱۴:
موسی النبی: ۲۸	ابو محمد: قاضی القضاة: ۱۱۷: انظر
مونس: خادم: ۱۷۱	ابو محمد عبد الله بن احمد
مہآذر جشنس: ۱۰۹	محمد الامین: خلیفه: ۱۷۰
مہمت: ۱۶۶	ابو محمد عبد الله بن احمد الفزاری:
میخوریار: ۱۲	۱۱۷
میشی: ۱۰: ۱۱:	محمد بن ملکشاہ: ابو شجاع: ۲
میطون: ۱۶	محمد بن مہا: ۱۶۷

ورك: خواهر جمشید: ۱۱	ناقت: ۱۶
وشتاسب بن طہماسپ: ۱۳: ۱۴	نرسہ بن بلاش: ۱۷
وشتاسب بن لہراسب: ۱۵: ۲۰:	نرسی اشغانی: ۱۹
۴۸ ۵۲	نرسی بن بہرام بن بہرام بن ہرمز:
وشتاسف: انظر وشتاسب	۶۶: ۲۱
وشتاسف بن امیروہ: ۱۶۷	نرسی بن یزدجرد الاثیم: ۷۹: ۸۱:
وہرز بن بہ آفرید بن ساسان: ۹۵:	۸۲
۹۶	ابو نصر بن باکالیجار: ۱۷۲
وبرك: ۱۲	ابو نصر تیرمردانی: ۱۴۴: ۱۵۸
وبكرت: ۱۰: ۲۷: انظر برد	ابو نصر بن عمران: ۱۱۹
وبونجھاد: ۱۰	ابو نصر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:
وبونجھان: ۲۴: ۲۹:	۱۱۸
ہارون الرشید: ۱۷۰	ابو نصر بن ہلاک: ۱۶۶
ہامرز: ۱۰۵	نضیرہ بنت ضیضن: ۶۲
ہرثیہ بن جعفر البارقی: ۱۱۲	نظام الملک: ۱۲۱: ۱۶۶
ہردس: ۱۶	نعمان بن المنذر: ۷۴: ۷۵: ۷۶: ۷۸:
ہرقل: ۱۰۴: ۱۰۵	۱۰۵: ۱۰۲
ہرمز: ۱۰۲	نمرد بن مجیبی: ۱۶۵
ہرمز بن انوشروان: ۲۴: ۲۳: ۲۵:	نمرود بن بخت النصر: ۵۲
۱۰۹: ۱۰۰: ۹۸ ۹۹	نوارك: ۱۱
ہرمز بن بلاش: ۱۷	نوبہ: ۱۶
ہرمز بن حیان العدی: ۱۱۴	نوح النسی: ۲: ۲۶:
ہرمز بن شاپور بن اردشیر: ۲۰:	نوذر: ۱۴: ۱۴
۶۳ ۶۴	نوفیل: ۱۶
	وبہزمنک: ۱۱

یزدانداز بنت انوشروان: ۲۵	هرمز بن نرسی بن بهرام: ۲۱: ۶۶
یزدجرد ائیم: ۲۲: انظر یزدجرد بن	هرمز بن یزدجرد بن بهرام: ۲۲:
بهرام بن شامور	۸۲-۸۳
یزدجرد بن بهرام بن شاپور: ۲۲:	هرمس: ۱۶:
۷۶: ۷۵: ۷۴	هزاراسب: ۱۲۱
یزدجرد بن بهرام جور: ۲۲: ۸۲	هواسب: ۱۲:
یزدجرد بن شهریار: ۴: ۲۶: ۱۰۸:	هوشنگ: انظر هوشنگ
۱۱۲-۱۱۱: ۱۱۴	هوشننج: انظر هوشنگ
یزدجرد گناه کار: ۱۱۰: انظر یزدجرد	هوشنگ پیشداد: ۹: ۱۰: ۱۱:
بن بهرام بن شاپور	۲۷-۲۸
یزدجرد نرم: ۲۲: انظر یزدجرد بن	ابو الهج (?): ۱۶۷
بهرام جور	یافت: ۲۶:
یوسائوس: ۷۰: ۷۱	ابن یامین بن یعقوب: ۱۴: انظر
یوشع بن نون: ۲۸	بن یامین
یونان: ۱۶	مجیبی بن زکریا: ۶: ۱۸

فهرست الاماکن والقبائل والکتب وغیرها ،

بنی ازد: ۱۱۲	آبادان، انظر قلعتها آبادان
اسپیددز: انظر قلعة اسپیددز	آباده: ۱۲۲: ۱۲۹: ۱۵۴: ۱۶۱: انظر
استاك: ۱۵۸	قلعة آباده
بنی اسرائیل: ۵: ۶: ۱۸: ۲۸: ۴۰: ۵۲:	آذربيجان: ۴۷: ۵۰: ۷۹: ۸۴: ۸۵:
۵۴	۱۰۲: ۹۹
اسفیدان: ۱۲۲	آثر: ۱۲۹
اسکندریه: ۱۰۴	آمد: ۸۸
اسمعیلیان: قومی از شبانکارگان:	ابرج: ۱۲۵: ۱۵۷
۱۶۴ ۱۶۵	ابرقویه: ۱۲۱: ۱۲۴: ۱۶۴
الاشتر: ۶۳	ابزر: ۱۴۵: ۱۵۲
اشغانیان: ۸: ۹: ۵۹: انظر اشغانیان	ارجان: ۸۴: ۱۱۵: ۱۲۱: ۱۴۸:
اشغانیان: ۱۶-۱۹: انظر اشغانیان	۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۲
اصطخر: ۲۶: ۲۷: ۲۸: ۴۲: ۴۹: ۵۰:	ارجمان: ۱۲۲
۵۱: ۶۰: ۶۹: ۱۱۱: ۱۱۶: ۱۱۷:	اردشیر خوره: ۶۰: ۱۱۴: ۱۴۷: انظر
۱۲۱: ۱۲۸: ۱۲۵: ۱۴۲: ۱۶۰:	کوره اردشیرخوره
۱۶۴: انظر کوره اصطخر: قلعة	اردن: ۶
اصطخر	اردوانیان: ۵۹
اصطخر یار: ۱۵۹: انظر قلعة اصطخر	ارزان: انظر دشت ارزان
اصطهبان: ۱۴۱	ارزن: انظر بحیره دشت ارزن:
اصطهبانات: ۱۶۵	مرغزار دشت ارزن

بادغیس: ۹۸	اصطهبانان: انظر قلعة اصطهبانان
باز آورد: گنج: ۱۰۴	اصفهان: ۲۹: ۵۸: ۷۲: ۸۴: ۱۱۲:
باز رنگ: ۱۴۴: ۱۵۲	۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۳۰:
باشت: انظر ديه باشت	۱۴۲: ۱۴۴: ۱۵۶: ۱۶۰: ۱۶۵:
باشت قوطا: ۱۴۳	۱۶۸
باغ: ۱۲۴	افزونی: انظر جزيرة افزونی
بجه: ۱۲۲: ۱۵۴	اقلید: ۱۲۴: ۱۶۰: انظر دز اقلید
بجر اخضر: ۱۵۳	انبار: ۷۲
بجر پارس: ۱۵۳	انبوران: ۱۴۳
بجر محیط: ۱۵۳	انديو: ۶۳
بحرین: ۶۰: ۶۸: ۶۹: ۱۱۳: ۱۱۴:	انطاکیه: ۶۳: ۹۴: ۱۰۲:
۱۲۰	اورد: ۱۲۲: ۱۵۵: انظر دشت اورد:
بحیره ارزن: ۱۵۴	مرغزار اورد
بحیره بختیگان: ۱۲۸: ۱۵۲: ۱۵۳:	اهواز: ۶۰: ۶۹:
بحیره درخوبد: ۱۵۴	ایج: ۱۴۱: ۱۶۵:
بحیره دشت ارزن: ۱۵۳	ایران: ۹: ۱۲: ۱۴: ۳۸: ۴۵: ۵۲:
بحیره ماهرویه: ۱۵۳	۵۶: ۸۳: ۹۸:
بحیره مور: ۱۵۴	ایران کرده: ۱۴۸:
بختیگان: انظر بحیره بختیگان	ایراہستان: ۱۴۲: ۱۴۵: ۱۴۹:
برازہ: نهر: ۱۳۴: ۱۳۷: ۱۵۱:	۱۴۰: ۱۶۰: ۱۶۹:
براق: ۱۲۶	ایگ: ۱۴۱: انظر ایج
برزخ شاپور: ۷۲: انظر عکبرا	ایوان کسری: ۲۱: ۶۹: ۷۲: ۹۷:
بروات: نهر: ۱۵۴	بابل: ۲۸: ۴۴: ۴۸: ۴۰: ۵۲: ۵۸:
بسیرا: ۱۲۵: ۱۵۵	۷۲: ۶۰

بومی شاہ: ۲۷: انظر اصطر	بشاپور: ۶۴: ۱۱۵: ۱۱۶: ۱۴۱:
بہ اردشیر: ۶۰	۱۴۲: ۱۴۵: ۱۵۲
بہنباد: ۸۴	بشاوور: انظر بشاپور
بیت المقدس: ۵: ۶: ۴۸: ۵۲: ۵۴:	بشکان: ۵۴
۱۰۴: ۵۴	بصرہ: ۶۹: ۱۱۴: ۱۱۶: ۱۲۰: ۱۴۷:
بید: انظر ديه بید: مرغزار بید و	۱۵۴: ۱۵۰
مشکان	بغداد: ۶۴: ۷۲: ۱۱۸:
بی شاپور (بیشاپور): انظر بشاپور	بنی بکر بن وایل: ۶۹: ۱۰۶:
بیضا: ۱۲۹-۱۲۸: ۱۴۵: ۱۶۱:	بلاد شاپور: ۶۴: ۱۴۷:
پارس: ۲: ۴: ۷: ۸: الخ	بلاشانیان: ۱۸:
پارسیان: ۴: ۶: ۷: ۸: ۱۱: ۱۴: الخ	بلغ: ۴: ۵: ۴۵: ۴۸: ۵۰: ۵۱: ۵۴:
پاودست: ۱۶۰: ۱۶۴:	۹۸
پربال: ۱۶۲	بلور: انظر جزيرة بلور
پرگ: ۱۲۹: ۱۴۰: ۱۵۹: ۱۶۱:	بند راجرد: ۱۵۱
۱۶۲	بند عضدی: ۱۵۱: ۱۶۱:
پرواب: دبه: ۱۵۲	بند قصار: ۱۵۲
پرواب: نہر: انظر نہر پرواب	بوآن: ۷۲: ۱۲۵: ۱۲۹:
ہسا: ۱۱۵: ۱۴۰: ۱۴۴: ۱۴۹: ۱۶۲:	بودن: انظر دبه بودن
انظر فسا	بوستانک: ۱۶۲
بول ٹکان: ۱۴۸: ۱۵۰:	بوشتکان: ۱۶۲:
بول نہروان: ۹۶	بوشتکان: ۱۴۵:
پونند: انظر دبه پونند	بوشتکانات: ۱۴۵: ۱۶۲: انظر قلعة
پہندز: انظر قلعة پہندز	بوشتکانات
	بوم ہیر: ۱۴۸
	بوم جوان: ۱۴۸

نکان: دیه: ۱۵۲	پیشدادیان: ۸: ۱۴: ۹: ۲۹: ۲۶
نکان: نهر: انظر نهر نکان	۱۵۶
شبود: ۵	
جنرویه: ۱۵۲	نارم: ۱۲۹: ۱۵۹: ۱۶۱: ۱۶۲
جرجان: ۸۴: ۸۴	تأربخ طبری: ۸
جرمق: ۱۶۱	نازیان: ۱۱: انظر عرب
جرواءان: ۷۲	نبت: ۵۱
جره: ۱۱۵: ۱۴۲: ۱۵۱: ۱۶۲	ترك (ترکان): ۴۰: ۴۴: ۴۶: ۵۱: ۵۲
جزجیرکان: ۱۶۲	۷۸: ۸۰: ۹۷: ۹۹: ۱۰۴: ۱۲۲
جزیره افرزونی: ۱۴۱	ترکستان: ۹: ۱۲: ۲۳: ۲۴: ۳۷: ۴۱
جزیره بلور: ۱۵۰	۴۲: ۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۷: ۷۸: ۸۳
جزیره خارک: ۱۵	۸۵: ۹۴: ۱۰۲: ۱۰۲: ۱۰۴: ۱۰۹
جزیره رم: ۱۵۰	ترکمان: ۱۳۳
جزیره قیس: ۱۱۴: ۱۳۶: ۱۴۱	بنی تغلب: ۶۹
جزیره لار: ۱۴۱	نکریت: ۶۱
جزیره هنگام: ۱۵۰	نل عفرقوف: ۴۰: ۴۱
جلاجان: ۱۴۸: ۱۵۱	بنی نمیم: ۶۹: ۱۱۳
جلادجان: انظر جلاجان	تنگ رنبه: ۱۲۱: ۱۵۹
جنابا: ۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۲: ۱۶۳	توج: ۱۱۴: ۱۳۵: ۱۶۳
جنبد: ۶۳: انظر جنبد ملغان	توران: ۱۲: ۸۲
جنبد ملغان: ۱۴۳: ۱۶۰: انظر	توریه: ۳۸: ۵۲
جنبد: گنبد ملغان	تومره بست: ۱۶۴
جنبد ساپور: انظر جنبد ساپور	تهامه: ۱۰۶
	تیرما سجان: ۱۲۵: ۱۶۱
	تیرمردان: ۱۴۳: ۱۴۴: ۱۴۵: ۱۶۲
	تیز: ۱۱۷: ۱۲۰: ۱۷۲

حوض عضدی: ۱۵۶	جندی شاپور: ۶۴: ۶۵: ۶۶: ۶۹
حبرہ: ۷۴	جور: ۱۱۶: ۱۴۷: انظر فیروز آباد
خابور: ۸۴	جویکان: ۱۴۴: ۱۵۱
خارک: انظر جزیرہ خارک	جویم ابی احمد: ۱۴۲: ۱۵۰: ۱۵۹:
خبر: ۱۲۴: ۱۵۲: ۱۵۳	۱۶۱: ۱۶۲
خبرز: ۱۲۴: ۱۵۳	جہرم: ۵۴: ۱۱۵: ۱۴۱: ۱۵۷
خبرک: ۱۲۴	جہودان: ۵: ۶: ۱۸: ۴۸: ۵۳
خبس: ۱۴۸: ۱۴۹: انظر حبس	جیمون: ۳۸: ۴۰: ۴۵: ۹۸: ۱۲۰
خجند: ۸۳	جیس: ۵۰: ۷۹
خزارہ: ۱۴۴: ۱۴۴: ۱۶۶	جیلویہ: کوه: ۱۴۸
خراسان: ۴۷: ۴۴: ۴۵: ۶۱: ۷۲: ۷۹:	چہار دیہ: ۱۴۸
۹۴: ۹۸: ۱۰۲: ۱۰۴: ۱۱۰: ۱۱۲:	
۱۴۷	
خرقان: ۱۴۴	حبس: ۱۶۲: انظر حبس
خرمہ: ۱۲۹: ۱۶۲: انظر قلعة خرمہ	حبشہ: ۸۲: ۹۵: ۹۶
خزر (خزران): ۴۵: ۹۴: ۹۵: ۹۷	حتیزیر: ۱۴۹
خشت: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۶۲	حزہ: ۶۰
خط: ۶۱: ۶۸	حسینان: ۴
خلار: ۱۴۴: ۱۶۲	حسو: ۱۴۱
خما بجان: ۱۴۵	حسینان: ۴
خنافگان: ۱۴۴: انظر خنیقان	حفرک: ۱۲۶
خنیقان: ۱۴۴: ۱۵۱: ۱۶۲	حلوان: ۸۴
خوابدان: دیہ: ۱۶۲	حمبر: ۵۰: ۵۱
خوابدان: نهر: انظر نهر خوابدان	بنی حنظلہ: ۶۹
	حورشی: ۱۴۱

دز خرشه: ۱۶۶: انظر قلعه خرشه	خوادان: انظر قلعه خوادان
دز کلات: ۱۴۹	خوار: ۱۲۴: انظر دبه خوار: قلعه
دسکره: ۶۴	خوار
دشت ارزان: ۱۶۳	خوارزم: ۸۰: ۷۹
دشت ارزن: انظر بحیره دشت ارزن:	خوزستان: ۶۰: ۶۱: ۶۳: ۶۴:
مرغزار دشت ارزن	۶۸: ۶۹: ۷۲: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۴۷:
دشت آورد: ۱۶۰: ۱۶۴	۱۴۹: ۱۵۰: ۱۶۲
دشت باری: ۱۴۴: انظر غندجان	خیره: ۱۲۸: ۱۲۲: ۱۵۹: ۱۶۲
دشت رون: ۱۶۰	
دشت شاه ستون: ۴۵	دازین: ۱۴۷
دمشق: ۵: ۱۴۷	دارابجرد: ۵۵: ۱۱۵: ۱۲۹: ۱۴۱:
دوان: ۱۴۷	۱۵۹: ۱۶۲: ۱۶۵: انظر کوره
دودمان: ۱۴۴	دارابجرد: مرغزار دارابجرد
دوری: ۱۴۶	داربگرد: انظر دارابجرد
دیار بکر: ۶۸	داریان: ۱۶۱
دیبیل: ۸۲	دارین: ۶۹
دیر: ۱۴۸	دامغان: ۱۲۰
دیلم (دیلمان): ۷: ۹۵: ۱۱۷: ۱۱۹:	دباوند: ۲۶: ۲۷: ۲۶:
۱۴۲: ۱۴۴: ۱۴۶: ۱۴۱: ۱۶۴:	دجله: ۹۰
۱۶۵: ۱۶۶	دراکان: ۱۴۱: ۱۶۵
دین دلا: ۶۴: ۱۴۲: انظر بشاپور	درخوید: انظر بحیره درخوید
دیه باشت: ۱۶۰	دریاء نمکستان: ۱۴۰
دیه بودن: ۱۶۱	دریست: ۱۴۵
دیه بید: ۱۶۱: ۱۶۴	دز ابرج: ۱۵۷
دیه پولند: ۱۶۱	دز اقلید: ۱۵۷

رمّ روان: انظر قلعة رم روان	ديه ترسان: ۱۶۱
رمّ زوان: ۱۴۷: انظر رمّ الذیوان	ديه خوار: ۱۶۱
رمّ الکاریان: ۱۶۸	ديه شنانا: ۱۶۴
رمّ اللوالجان: ۱۶۸	ديه شیر: ۱۶۴
رنبه: انظر تنگ رنبه: قلعة رنبه	ديه علی: ۱۴۵
رود بشاپور: ۱۴۲: انظر نهر بشاپور	ديه کرم: ۱۶۲
رود شیرین: ۱۴۴: انظر نهر شیرین	ديه گرگ: ۱۶۰
رود کاسرود: ۴۴	ديه گوز: ۱۶۲: ۱۴۴: ۱۶۰: ۱۶۲
رود کُر: انظر کُر	ديه مالک: ۱۶۴: ۱۵۲
رود گرّه: ۱۴۲: انظر نهر جرّه	ديه مورد: ۱۶۱: ۱۲۹
رود مشرقان: ۶۱	ذوقار: ۱۰۶: ۱۰۵
رودان: ۱۶۱: ۱۲۱	رادان (راذان): ۱۶۱: ۱۲۹
رودبال سجان: ۱۶۴	رامانیان: قومی از شبانکارگان: ۱۶۶
روشن فیروز: ۸۴	رامجرد: ۱۵۱: ۱۲۸: ۱۲۶
روم: ۵: ۴۷: ۴۸: ۵۵: ۵۷: ۵۸	رامفیروز: ۸۴
۶۹: ۷۱: ۷۵: ۷۸: ۸۲: ۸۵: ۸۸	رامهرمز: ۶۴
۹۴: ۹۷: ۹۸: ۱۰۰: ۱۰۲: ۱۰۴	راهبان: ۱۴۵
۱۰۵: ۱۰۴	رستاق الرستاق: ۱۶۲: ۱۴۱
رومیان: ۹: ۱۶: ۵۵: ۵۸: ۵۹: ۶۹	رم: انظر جزيرة رم
۷۱: ۱۰۴: ۱۰۴: ۱۰۵	رمّ البازنجان: ۱۶۸
رومیّه: ۵۲: ۷۲: ۹۴	رمّ جیلویه: ۱۶۸
رون: ۱۶۰: ۱۲۴: انظر مرغزار رون	رمّ الذیوان: ۱۶۴: ۱۶۸: انظر
رونیز: ۱۴۰	رمّ زوان
روبین دز: ۵۲	
ری: ۸۴: ۱۲۰: ۱۶۷	

سروات: ۱۲۳: انظر مرغزار کبه و

سروات

سروستان: ۱۳۹: ۱۵۴: ۱۶۲

سغد: ۱۴۷

سپیران: انظر قلعه سپیران

سپیرم: ۱۲۱: ۱۴۴: ۱۴۸: ۱۵۰:

۱۵۲: ۱۶۰: ۱۶۱

سند: ۷۳: ۹۴: ۱۵۳

سوس: ۲۸

سه گنبدان: ۳۲: ۱۲۶: ۱۵۶

سهاره: انظر قلعه سهاره

سیراف: ۱۲۷ ۱۴۶: ۱۴۰: ۱۴۱:

۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۴: ۱۷۱: ۱۷۲

سیرجان: ۱۲۱: انظر شیرجان

سیستان: ۴۳: ۵۲: ۶۵: ۷۲

سیف: ۱۲۱: ۱۳۵: ۱۴۰: ۱۶۳

سیف آل ابی زهیر: ۱۴۰

سیف عماره: ۱۴۰

سیکان: انظر مرغزار سیکان

سیمخت: ۱۴۴: ۱۵۲

سینبیز: ۱۱۴: ۱۴۹: ۱۵۰: ۱۵۲:

۱۶۲: ۱۶۳

شاپورخواست: ۶۴: ۱۱۶

ریشهر: ۱۱۴: ۱۴۹: ۱۵۰

زاب اسفل: ۳۹

زاب اعلی: ۳۹

زاب اوسط: ۳۹

زابلستان: ۴۳: انظر زاولستان

زابین: ۳۹

زاولستان: ۴۱: ۴۳: ۹۴

زرقان: ۱۶۰: ۱۶۴

زنجبار: ۱۵۳

زند: کتاب: ۴۹: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸

زند و پازند: کتاب: ۵۰

زندان باد: ۱۲۷

زیر: ۱۴۴: ۱۴۸

زارویه: ۳۹

ساسانیان: ۸: ۹: ۱۵: ۲۶-۱۹:

۶۰-۱۱۳

ساوه: ۹۷

ساویه: ۱۴۱

سبعیان: ۱۱۹

سجّان: انظر رودبال سجّان

سنوح: ۱۱۵

سجستان: ۶۵

سرمق: ۱۲۴: ۱۶۰: ۱۶۱

شهر رستم: ۵۲	شاپورخوره: ۱۱۵: ۱۶۷: انظر کوره
شهرآباد کواد: ۸۴	شاپورخوره
شهرزور: ۵۸	شادروان شوشتر: ۶۳: ۷۲
بنی شیبان: ۱۰۵	شادشاپور: ۶۳
شیدان: انظر مرغ شیدان	شادفیروز: ۸۳
شیراز: ۱۱۵: ۱۱۷: ۱۳۴-۱۳۲:	شام: ۲۸: ۵۲: ۶۸: ۱۳۵
۱۳۹: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۵۳: ۱۵۴:	شاهستون: انظر دشت شاهستون
۱۵۵: ۱۶۰: ۱۶۱: ۱۶۲: ۱۶۳:	شبانکارگان مسعودی: ۱۳۵: انظر
۱۶۴: ۱۷۰: ۱۷۲	مسعودیان
شیرجان: ۱۵۲: انظر سیرجان	شبانکاره (شبانکارگان): ۱۳۰: ۱۳۳:
شیرین: ۱۵۲	۱۴۵: ۱۵۸: ۱۶۷-۱۶۴: ۱۶۹
صابئان (صابیان): ۴۴: ۴۹:	شتنگان: ۱۴۶
صاهه: ۱۲۵: ۱۶۱: ۱۶۲:	شروان: ۹۵
صرام: ۱۴۴	شعب بوآن: ۱۴۷: ۱۴۶
صه شبدیز: ۱۰۷	شق رودبال: ۱۳۰
صمکان: ۱۳۹: ۱۵۲: ۱۶۳:	شق میشانان: ۱۳۰
صین: ۳۰: ۳۴: ۳۷: ۴۵: ۴۸: ۵۰:	شکانیان: قومی از شبانکارگان: ۱۶۷
۵۱: ۵۸: ۶۲: ۶۵: ۸۵: ۹۴: ۹۷:	شگی: ۹۵
۱۱۲: ۱۵۳	شکنوان: انظر قلعه شکنوان
ضادشوبانان: ۱۶۴	شنانا: انظر دبه شنانا
طاب: نهر: انظر نهر طاب	شنانان: ۱۳۵
طبرستان: ۳۷: ۸۴: ۱۳۰:	شورستان: ۱۲۴: ۱۶۱
	شوش: ۷۲
	شوشتر: ۶۳: ۷۲
	شهر بابک: ۱۶۱

عمّان: ۶۹: ۱۱۳: ۱۱۴: ۱۱۷: ۱۲۱:

۱۵۴: ۱۷۰: ۱۷۱: ۱۷۲

غزنه: ۱۱۸

غندجان (غندیمجان): ۱۴۳: ۱۵۱:

۱۵۷: ۱۶۲

غوطه دمشق: ۱۴۷

فارس: انظر پارس

فاروق: ۱۲۵: ۱۶۵

فخرستان: ۱۲۸: ۱۵۱

فرات: ۴۷: ۹۸: ۱۰۰: ۱۱۹: ۱۲۰:

فرزك: ۱۴۸: ۱۶۲

فُرس: ۲: ۳: ۷: ۸: ۹: ۴۲: ۴۳: الخ

فرشاپور: ۷۳

فرع: ۱۷۲

فرعان: ۱۳۰

فرغانه: ۹۴

بنی فزاره: ۱۱۷

فسا: ۵۴: انظر پسا

فستجان: ۱۱۵: ۱۴۱: ۱۶۲: ۱۶۵:

فلسطين: ۶: ۱۷: ۴۸

فهرج: ۱۲۲: ۱۷۱

فهل: ۱۷۱

طبریه: ۵

طخارستان: ۹۴

طربال: ۱۳۸

طبیدر: کوه: ۵۲

طور: ۱۲۹: ۱۶۱

طهران: ۱۳۴

طیسبون: ۷۱: ۷۲: ۷۵: ۱۰۸: ۱۰۹:

انظر مداين

طیسرجان: ۱۵۴

عاد: ۵

بنی عبد قیس: ۶۹: ۱۱۳: ۱۱۴

عدن: ۹۶: ۱۵۴

عُذیب: ۱۱۱

عراق: ۵: ۲۸: ۳۷: ۳۹: ۴۸: ۵۲:

۶: ۷۱: ۸۴: ۱۰۲: ۱۱۷: ۱۲۰:

عرب (العرب): ۴: ۸: ۱۱: ۱۴: ۲۱:

۲۲: ۴۲: ۵۰: ۵۱: ۶۱: ۶۳: ۶۶:

۶۷: ۶۸: ۶۹: ۷۰: ۷۱: ۷۲: ۷۴:

۷۵: ۷۸: ۸۵: ۹۷: ۱۰۳: ۱۰۵:

۱۰۶: ۱۰۷: ۱۱۲: ۱۱۳: ۱۱۴:

۱۱۷: ۱۲۰: ۱۴۱: ۱۴۵: ۱۴۸:

۱۴۰: ۱۶۴

عُرقوف: نل: ۴۱

عکبرا: ۷۲

قلعہ بوشکانات : ۱۵۶	فیروزآباد : ۶۰ : ۱۴۲ : ۱۴۴
قلعہ پرگ و نارم : ۱۵۹	۱۴۹ ۱۴۷ : ۱۵۱ : ۱۵۸ : ۱۶۴
قلعہ پھندز : ۱۴۴ : ۱۶۶	۱۶۷
قلعہ تیسر خدای : ۱۵۹	فیروزرام : ۸۴
قلعہ جنید ملغان : ۱۶۰	فیروزشاپور : ۷۲ : انظر انبار
قلعہ خرشہ : ۱۴۱ : ۱۵۷	
قلعہ خرّمہ : ۱۲۹ : ۱۵۹	قادیسیہ : ۱۱۱ : ۱۱۲
قلعہ خوادان : ۱۵۹	قالی : ۱۲۳ : انظر مرغزار قالی
قلعہ خوار : ۱۲۴ : ۱۵۷	قبادخورہ : ۸۴ : ۱۱۵ : انظر کورہ
قلعہ رم روان : ۱۵۷	قبادخورہ
قلعہ رنبہ : ۱۵۹	قبنق : کوه : ۷۹
قلعہ سپید : ۱۴۷	قرآن : ۵ : ۷ : ۴۰ : ۵۰ : ۶۲
قلعہ سبیران : ۱۴۲ : ۱۵۹	قرمبسن : ۱۰۷
قلعہ سہارہ : ۱۴۹ : ۱۵۸ : ۱۶۷	قریش : ۴
قلعہ شکستہ : ۴۲ : ۱۲۶ : ۱۵۶	قسطنطینیہ : ۶۹ : ۷۰ : ۷۱ : ۹۴
قلعہ شکنوان : ۴۲ : ۱۲۶ : ۱۵۶	۱۰۴
قلعہ کارزین : ۱۵۹	قصر شیرین : ۱۰۷
قہستان : ۱۶ : ۴۸ : ۴۹ : ۵۸ : ۱۲۰	بنی قضاہ : ۶۱
۱۲۲	قطرہ : ۱۲۸ : ۱۶۲
قہستان : از کورہ اصطخر : ۱۲۴	قلعتہاء آبادان : ۱۵۸
قیر : ۱۲۵ : ۱۵۲	قلعہ آبادہ : ۱۵۷
	قلعہ اسپداز : ۱۵۸
کارزین : ۱۴۰ : ۱۴۵ : ۱۵۲ : ۱۶۴	قلعہ اصطخر : ۴۲ : ۵۱ : ۱۲۶ : ۱۵۶
انظر قلعہ کارزین	۱۵۹ : ۱۶۶
کاربان : ۱۴۵	قلعہ اصطہبانان : ۱۵۷

کازرون: ۱۱۵: ۱۱۶: ۱۴۷: ۱۴۲:	کرمان: ۶۰: ۶۹: ۷۳: ۸۲: ۱۱۲:
۱۴۶ ۱۴۵: ۱۵۴: ۱۶۳: ۱۶۷	۱۱۷: ۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۵:
کاس: ۱۳۰	۱۲۹: ۱۴۱: ۱۴۶: ۱۴۱: ۱۶۱:
کاسرود: رود: ۴۴	۱۷۰: ۱۷۱: ۱۷۲
کالان: انظر مرغزار کالان	کرمانیان: ۱۵۹
کامفیروز: ۱۲۴: ۱۶۱: انظر مرغزار	کشن: ۱۶۲
کامفیروز	کفره: ۱۶۳
بنی کاوان: ۱۱۴	کلات: انظر دز کلات
کبرین: ۱۳۵	کلار: ۱۲۴: ۱۲۸: ۱۵۱: ۱۶۱:
کتاب خراج: ۱۷۰	کمارج: ۱۴۳
کتاب زند: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۶۲:	کمه: ۱۲۵: ۱۶۰: ۱۶۴: ۱۶۵: انظر
۱۲۸	مرغزار کمه و سروات
کتاب مذیل تاریخ محمد بن جریر	کهنک: ۱۶۱: ۱۶۴
الطبری: ۸	کنعان: ۵۰: ۵۴
کت: ۱۶۲	کنعانیان: ۴۰
کته: ۱۲۲	کوار: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۵۴: ۱۶۳:
کُر: رود: ۱۲۳: ۱۲۴: ۱۲۸: ۱۲۹:	کوبنجان: ۱۴۹: ۱۴۰:
۱۵۱: ۱۵۴: ۱۵۵: ۱۶۰:	کورد: ۱۲۳: ۱۶۱:
کران: ۱۴۰: ۱۶۳:	کورش: کتاب: ۵۴
کربال: ۱۲۸: ۱۵۱: ۱۵۲:	کوره اردشیر خوره: ۱۲۱: ۱۴۱-۱۴۲:
کرخ: ۷۲	کوره اصطخر: ۱۲۹-۱۲۱:
کُرد (کردان): ۱۶۴: ۱۶۸:	کوره دارا بجرد: ۱۲۱: ۱۴۲-۱۲۹:
کرزوبیان: قومی از شبانکارگان:	کوره شاپور: انظر کوره شاپور خوره
۱۶۷	کوره شاپور خوره: ۱۱۶: ۱۲۱:
کرم: ۱۳۰: انظر دبه کرم	۱۴۱ ۱۴۸

ماہلویہ: ۱۶۲: انظر بحیرة ماہلویہ	کوره قباد خورہ: ۱۲۱: ۱۵۰: ۱۴۸
ماہیین: ۱۲۳: ۱۲۴: ۱۶۰	کوسجان: ۱۶۲
مداین: ۲۱: ۶۹: ۷۲: ۹۰: ۹۴: ۹۸:	کوشک زر: ۱۶۰
۹۹: ۱۰۲: ۱۰۸: ۱۱۱: انظر	کوشک شہریار: ۱۶۰
طیسبون	کوفہ: ۱۲۰
مدینہ: ۱۰۶	کہرجان: ۱۴۰
مدینہ شاپور: ۷۱: ۷۲: انظر طیسبون	کہندز: ۲۸
مرج شیدان: ۱۴۷	کیانیان: ۸: ۱۶: ۱۴: ۵۹-۴۹:
مرداسیان: ۱۱۸	۱۲۷
مرغ بہمن: ۱۵۵	گرد فنا خسرو: ۱۲۲: ۱۷۲
مرغ شیدان: ۱۵۵: انظر مرج شیدان	گرہ: ۱۴۲: انظر جرہ
مرغزار اورد: ۱۵۴	گنبد: ۱۵۲: انظر گنبد ملغان
مرغزار بید و مشکان: ۱۵۵	گنبد کیرمان: ۱۲۸
مرغزار دارا بچرد: ۱۵۴	گنبد ملغان: ۱۵۲: ۱۶۲: انظر
مرغزار دشت ارزن: ۱۵۴	جنبد ملغان
مرغزار رون: ۱۵۵	گنہ: ۱۳۹: انظر جنابا
مرغزار سیکان: ۱۵۴	لار: ۱۱۴: انظر جزیرہ لار
مرغزار قالی: ۱۵۴	لاغر: ۱۴۰: ۱۵۲: ۱۶۴
مرغزار کالان: ۱۵۴	ما وراء النہر: ۸۵: ۹۴
مرغزار کامفیروز: ۱۵۵	ماصرم: ۱۴۲: ۱۵۱: ۱۵۲: ۱۶۴
مرغزار کہہ و سروات: ۱۵۵	ماندستان: ۱۴۵: ۱۵۲: ۱۶۴
مرو: ۲۶: ۲۸: ۵۸: ۱۱۲	ماہ البصرہ: ۱۲۰
مرو دشت: ۱۲۵: ۱۲۷: ۱۲۸: ۱۵۴	ماہ الکوفہ: ۱۲۰
مروست: ۱۲۵	
مسجان: ۱۵۱	

میشکانات: ۱۴۲	مسعودیان: قومی از شبانکارگان:
میہند: ۱۴۹	۱۶۷: ۱۵۸
بنو ناجید: ۱۱۴	مسن، انظر نہر مسن
نابین: ۱۲۲	مشرعہ، ۱۶۲
نجیرم: ۱۴۱: ۱۵۲: ۱۶۳	مشرعہ ابراہیمی: ۱۶۱
نصیبین: ۷۱	مشرعہ مہنفہ: ۱۶۲
نفشت: کوه: ۴۹: ۵۱: ۱۲۸	مشرقان: رود: ۶۱
نہردیان: ۱۶۵	مشکان: انظر مرغزار بید و مشکان
نوبنجان (نوبندجان): ۱۱۵: ۱۲۷:	مص: ۱۴۱
۱۴۷: ۱۴۶: ۱۵۱: ۱۵۸:	مصر: ۶: ۴۸: ۵۸: ۱۰۴: ۱۱۹
۱۶۲	مغرب: ۵: ۶: ۲۸: ۴۷
نودر: ۱۴۵	مکران: ۸۲: ۱۱۷: ۱۲۰
نہاوند: ۱۱۲	مکہ: ۱۰۶
نہر برازہ: ۱۴۴: ۱۴۷: ۱۵۱:	ملوک الطوائف: ۱۶: ۱۹: ۲۰: ۵۸:
نہر بروات: ۱۵۴	۵۹: ۶۰: ۶۱
نہر بشاپور: ۱۵۱: ۱۵۲: انظر رود	موز: ۱۴۶: انظر بحیرہ مور
بشاپور	موزجرہ: ۱۴۴: ۱۵۴
نہر پرواب: ۱۲۷: ۱۵۲: ۱۵۴	موصل: ۵۰: ۵۹: ۶۰: ۸۴
نہر ٹکان: ۱۴۴: ۱۴۵: ۱۴۸: ۱۵۰:	موہو: ۱۴۵
۱۵۱: ۱۵۲: ۱۵۹	مہرویان (مہربان): ۱۴۶: ۱۴۹:
نہر جرہ: ۱۵۱: انظر رود گرہ	۱۵۰: ۱۶۲: ۱۶۴: ۱۷۲
نہر خوابدان: ۱۵۱	مہربین: ۲۹
نہر شیرین: ۱۵۱: ۱۵۲: انظر رود	مہنفہ: انظر مشرعہ مہنفہ
شیرین	میہد: ۱۲۲
	میسان: ۶۳

همجان: ۱۳۵	نهر طاب: ۱۴۸: ۱۵۰: ۱۵۲
هند: ۲۸: ۲۹: ۴۸: ۵۰: ۵۸: ۶۹	نهر مسن: ۱۵۲
۷۳: ۸۲: ۸۳: ۹۴: ۹۷: ۹۸: ۱۰۴	نیریز: ۱۲۲: ۱۲۸: ۱۳۲: ۱۵۴: ۱۶۲
هندوستان: ۳۷	نیو: ۱۴۸
هندیجان: ۱۴۸	
هنگام: انظر جزيرة هنگام	وبشکان: ۱۳۱
هیاطله: ۸۳: ۹۴: ۱۱۲	
هیرک: ۱۳۹: انظر هیرک	هیرک: ۱۶۳: انظر هیرک
	هجر: ۶۸: ۶۹
یزد: ۱۲۱: ۱۲۲: ۱۲۴: ۱۶۴	هراه: ۱۲۵
یزد خواست: ۱۲۱: ۱۲۳: ۱۶۰:	هراه: ۵۸
۱۶۱	هرم: ۱۳۵
بهمه: ۶۸: ۶۹	هزار درخت: ۱۲۲
بین: ۱۱: ۴۱: ۴۲: ۵۰: ۸۲: ۸۵:	هزو: ۱۲۱: ۱۴۱
۹۵: ۹۶: ۱۰۶	هفت ده: ۱۶۲
یونان (یونانیان): ۵۸: ۶۹: ۷۰:	هفت هلکه: ۲۹

- P. ۷۱, l. ۱۴. For **وظائف**, an unnecessary emendation, read **مواضعه** and cf. the List of archaic forms, etc., where other examples are cited.
- P. ۷۲, l. ۱۴. **برزخ شاپور**. So also **Hamza** (p. ۵۲), but the correct reading is **بزرگ شاپور = بزرگ شاپور**. Cf. **Tab.**, I, 839, last line, and *Sasaniden*, p. 57, note 5.
- P. ۸۴, l. ۹. For **شهر آن** read **ابرشهر** (**Hamza**, p. ۵۶, l. ۳ fr. foot has **ایرشهر**). **Abrashahr** and **Jurján** are mentioned together in **Tab.**, I, 819, 13. The former is the ancient name of the **Nishápúr** district (*Sasaniden*, p. 17, note 2).
- P. ۹۵, l. ۶. **مسلمانان**. *Sic!*
- P. ۹۵, l. ۱۸. For **جوات** read **جواب**.
- P. ۹۸, l. ۳. For **هند** read **فرس**. Cf. p. ۱۱۹, last line and fol.
- P. ۱۰۵, l. ۱. Here the *Fársnāma* has preserved the correct form of the name which in **Tab.** appears as **راهزار**.
- P. ۱۱۳, l. ۳. Read **پس این کتاب مقصور گردانیده آمد**.
- P. ۱۱۶, l. ۸. For **شاپور** read **شاپور**.
- P. ۱۳۴, l. ۱۴. For **شمومات** read **شمومات**.
- P. ۱۳۴, l. ۱۹. For **مخوف** read **مخوف**.
- P. ۱۳۵, note ۹. *Dele* "but the word is probably corrupt."
- P. ۱۴۲, l. ۱. For **بشاپوررا** read **بسابور**, or supply **بسابور نویسند** after the words **چون بتازی نویسند**.
- P. ۱۴۳, l. ۹. For **باریاب** read **پاریاب**.
- P. ۱۴۴, l. ۵. For **باریاب** read **پاریاب**.
- P. ۱۴۵, l. ۳. For **خمایحان** read **خمایجان**.
- P. ۱۵۱, l. ۱۹. For **مقدارانرا** read **مقدرانرا**.
- P. ۱۵۲, l. ۱۲. For **جنانا** read **جنابا**.
- P. ۱۵۶, l. ۱۱. For **عسیری** read, perhaps, **عشیری**, "a tithe."
- P. ۱۷۵. Under **والصحيح كرسيز** *dele* **پروین**. Cf. note on p. ۴۶, l. ۳ above.

CORRECTIONS AND ADDITIONS

- P. ۲, l. ۱۹. For **سلطان** read **سلطانی**.
- P. ۶, l. ۷. **قضیه** is probably a mistake of the copyist for **قصه**.
- P. ۹, l. ۱۹. For **جم** read **جیم**.
- P. ۱۰, l. ۳. The correct spelling of **برد** is **یرد** (**یارد**). Cf. Tabarí, 1, 166, 3 foll.
- P. ۱۰, l. ۸. **و گفته اند الخ**. This genealogy agrees with codd. C and Tn. of Tabarí, 1, 175.
- P. ۱۱, l. ۲۰. **افریدون بن اثقیان الخ**. For this genealogy of Faridún cf. Tab., 1, 227, 4 foll.
- P. ۱۴, l. ۱۱. For **کتابیه** read **کیابنه**.
- P. ۱۵, l. ۱۳ fol. According to Tab., 1, 689, ۱ **شهرزاد** was the *laqab* of Khumání.
- P. ۲۴, l. ۱۶. For **خرماز** read **خرهان**, as on p. ۱۰۹.
- P. ۲۵, l. ۷. The mother of Búrándukht and Shírúya was the Roman princess, Maria (cf. *Sasaniden*, p. 390, note 2).
- P. ۲۵, l. ۱۴. Tab. and the *Mujmil* have **یزدانداز بن انوشروان**, which is correct.
- P. ۲۶, l. ۱۶. For **کبران** read **کبرکان** and cf. the List of archaic forms etc., under **کبره**.
- P. ۲۷, l. ۱۷. For **دست ابراز** read **دست ابرزار**.
- P. ۲۸, l. ۱۴. **زیناوند**. The correct form is **زیباوند** (Hamza, p. ۲۹).
- P. ۳۰, l. ۹. For **دست افرازه** read **دست افزاره**.
- P. ۳۳, l. ۲۲. For **اسفور** Tab., 1, 181, 12 has **اسفتوز**.
- P. ۴۴, l. ۸. **زرافه**. Tab., 1, 605, 9 has **برزافره**.
- P. ۴۶, l. ۳ and l. ۹. **پروین** is a corruption of **بروی** or **گروی**. The *Sháhnáma*, ed. Macan, p. ۸۷۳, l. ۶ from foot, calls him **بروا بن فشنجان**. Tab., 1, 611, 3 has **گروی زره**.
- P. ۴۶, l. ۱۳. **بزرگ فرمای** Cf. *Sasaniden*, p. 9, note 2.
- P. ۴۹, note ۱. Instead of **ایران اندرزغر** I would now propose to read either **ابراز اندرزغر** (High Counsellor) or **اندرزغر** alone. The corrupt form **ایرانمازغر** occurs again on p. ۹۱, l. ۱۷.
- P. ۵۶, l. ۶. **احصار** is probably a mistake for **حصار**.

- ماندن (۹۶, ۰), transitive, "to leave."
- مردمزاده (۷۲, ۶), "of noble birth."
- مواضعه (۷۱, ۱۴; ۹۴, ۱۸, ۱۹; ۱۷۱, ۱۷; ۱۷۲, ۱۱), "tribute," "revenue" (derived from taxes). At ۷۱, ۱۴ مواضعه, the reading of **B**, should be restored.
- میانہ (۱۰۱, ۲۲). Here میانہ کردن, apparently, means "to escape"; no doubt the idea is that the fugitive puts a space between himself and his pursuers.
- نبرده (۷۵, ۷). نبرده جهان, "the champion of the world."
- نکارگری (۳۲, ۴), "the art of painting."
- نو (۶, ۶; ۹۴, ۳), "hostage." The plural نواان (from نوا) occurs at ۵, ۲۰.
- هر followed by plural noun (۹۰, ۶).

The foregoing list illustrates the fact that the Persian element in the language of the *Fārsnāma* is exceptionally large: in some passages the Arabic words amount to no more than 20 or 25 per cent. of the whole.

REYNOLD A. NICHOLSON.

- سایه (۱۳۸, ۱۴). Mr le Strange translates سایه here by "shady places," "pavilions," but the reading is probably corrupt.
- ستوه (۸۰, ۱), "exhausted." از بستوه آمدن (۷۵, ۱۰; ۹۹, ۱۱), "to become weary of."
- سراهنگ (۱۴۶, ۱۴; ۱۴۹, ۱۰) = سرهنك.
- سولاخ (۱۳۷, ۲۱; ۱۳۸, ۱) = سوراخ. With كردن, "to bore" (through a mountain).
- شرزه (۱۲۵, ۱), of lions, "fierceness," "fury." The dictionaries have it only as an adjective.
- شططی (۱۴۰, ۴), "violent," "overbearing."
- شمرد (۲۹, ۱۷) = شمرده. In the phrase بروزی چند شمرد it is synonymous with the Arabic معدود.
- طیارات (۱۳۲, ۲۰). On this rare word, which Mr le Strange translates by "rents" or "surplus revenues," see his note in *JRAS* (1912), p. 316. He points out that it occurs in the *Mu'jam* of Shams-i Qays, p. 11*, l. 10.
- طیلسان (۱۵۳, ۷; ۱۵۳, ۱۲), "arm (of a sea)," "gulf."
- عبرت (۱۳۳, ۱), "estimate" (of the value of a crop).
- علاقه (۱۳۹, ۱۰). Mr le Strange renders the word by "condiment," "preserve." Dozy gives the meaning "grappe de raisin suspendue au plancher."
- فرا preposition (۱۰۵, ۰).
- فضولی (۱۴۹, ۱۱), "pride" (in a good sense), opp. to زبونی.
- کنده کبری (۵۰, ۱; ۱۲۶, ۱۰), "sculpture."
- که B writes کی for که, آنک for آنکه, چنانک for چنانکه, etc.
- کبرگی (۱۴۹, ۱۶; ۵۰, ۶) = کبری, "Zoroastrianism."
- کبره (۲۶, ۱۶) = کبر. In this passage کبرگان, for which the text has کبران, should be restored; it is supported by the form کبرگی noted above.
- گرفت و گیر (۱۷۰, ۹).
- گندگی (۱۴۹, ۱۶), "malodorousness."
- کوارا (۱۳۹, ۲; ۱۴۷, ۷), of a river, "sweet and wholesome."
- لگامگیر (۱۳۴, ۱۹). Meaning obscure.

- بَرْدُگِی (۵, ۲۳), "captivity."
- بَرزُگِی (۳۱, ۱۸), "sowing," "agriculture."
- بَریدِه (۹۳, ۴), "courier."
- بودن The pluperfect بوده بود occurs at ۳۰, ۶; ۶۰, ۵; ۱۱۸, ۱۸.
- بوزی (۱۳۶, ۷), "a kind of ship or boat." Cf. Dozy, *Supplément*, under بوص.
- پاردُنب (۷۴, ۱۳) = پاردُم.
- پاریاب (۱۴۳, ۹; ۱۴۴, ۵), "irrigated (land or crops)." Apparently derived from پاری, "the produce of trees or cultivated land" and آب, "water." Another spelling is فاریاب.
- پیشه‌وری (۳۱, ۱۷), "trade," "handicraft."
- تاختن (۱۱۴, ۱۵, ۱۸), used as a noun, "incursion," "warlike expedition."
- توختن (۱۴۴, ۴; ۱۴۵, ۱۰; ۹۴, ۱۷; ۹۹, ۲۱; ۱۱۰, ۱۸), in the *Fārsnāma* always کینه خواستن - کینه توختن, "to seek vengeance." An example is cited from Asadī by Vullers, ۱, 478. Cf. *Masnavī*, Būlāq ed., Bk ۱, p. ۱34: عدل توزیر و عبادت آوریر.
- چون او = چنو (۱۰۱, ۱۱).
- چیرگی (۱۲۵, ۱), "strength," "courage."
- خوشیدن (۱۵۵, ۱۴), "to become dry." The reading is conjectural but almost certain. At p. ۱۳۹, ۱۰ I think بخوشند, "they dry," should be read instead of بجوشند, "they boil."
- داشتن compounded with هر (۸۳, ۷), intransitive, "to continue." Cf. the English use of "hold on" and "hold out."
- دریابندگی (۳۱, ۸), "intelligence," "acute perception."
- دست‌ابزار (۲۷, ۱۷) and دست‌افزار (۳۰, ۹), "hand-tool," "implement."
- دست‌گیر (۸۱, ۱۴), with کردن, "to make captive."
- دو The plural form دوان occurs with هر, meaning "both" (۱۰۰, ۱۶). هردوان is also found in the *Shāhnāma*.
- دوگانه (۷۷, ۲۰), "pair." شیری از آن دوگانه, "one of those two lions."
- ریختاری (۱۵۶, ۸), "the art of moulding."
- زاد (۶۷, ۶), "age."

A LIST OF ARCHAIC FORMS AND UNUSUAL WORDS
FOUND IN THE BRITISH MUSEUM MS. OF THE
FĀRSNĀMA.

- آب دزد (۱۵۹, ۲), the diminutive form آب دزدك (۱۳۵, ۱۲). Mr le Strange translates it by "syphon-tube." In both passages the word denotes some contrivance for drawing off water (from a river) in order to supply a castle. On p. ۱۵۸, ۱۰ آب دزدند (آبرا) seems to mean "they draw off the supply of water."
- آزادنامه (۱۴۳, ۱۲), "letter of emancipation."
- آغالیدن compounded with بر (۹۸, ۱۱), explained in the dictionaries as meaning "to provoke (any one) to fight"; but here, probably, "to beset," "to encompass." Cf. آغاریدن and آگردن, "to swallow."
- اسپرغم (۸۶, ۷) = سپرغم.
- اسفسالار (۹۸, ۱۰) = سپهسالار.
- اشکره (۲۸, ۲۰) = شکره, "a bird used in hunting."
- اشکم (۱۰۹, ۸; ۱۲۷, ۱۰) = شکم.
- اصفهبند (۷۹, ۴; ۸۵, ۶; ۹۹, ۹, etc.) = سهبند, اسهبند.
- اوکندن (۵۵, ۱; ۸۶, ۱; ۹۰, ۲۳; ۱۰۳, ۴; ۱۳۲, ۱۰; ۱۳۷, ۱) = افکندن.
- بادی (۲۷, ۱۰). لغت بادی, "rustic'dialect," "*patois*."
- بارکی (۸۱, ۸), "horse."
- باریاب See پاریاب.
- باز = با or ب (۷۱, ۱۸; ۹۴, ۲; ۹۴, ۱۱; ۱۰۶, ۱۹). In all these instances باز is followed by a noun and the meaning "back to" is implied, but the word seems to be used as a preposition, not as an adverb. Cf. my edition of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* of Farídu'ddín 'Attár, pt. ii, Preface, pp. 7 and 13.
- بخس (۱۳۵, ۲۱; ۱۴۰, ۱۰; ۱۴۳, ۹), "lacking irrigation," opposed to پاریاب, *q.v.*

ánk and *chunánk* for the modern *ánkih* and *chunánkih*. Further, we meet with a small number of words, mostly technical terms of revenue assessment, that are often wanting in the dictionaries, but the general meaning of which it is not difficult to come to from the context."

The present edition, therefore, is based upon the British Museum MS., Or. 5983 (referred to as **B**), which I have collated throughout with the Paris MS. (referred to as **P**), using the photographs that were made for Mr le Strange. He himself had already copied, collated, and prepared for press the last thirty folios (62-90); and this copy he handed over to me, together with a transcription of ff. 1-61 made at his instance by Dr Ahmad Khán. Thus ff. 62-90 have practically been edited by Mr le Strange, while I am solely responsible for the remainder. In other words, he has taken charge of the geography, on which he is so great an authority, and the local history, leaving to me the general history and, of course, a free hand in all textual questions. Here the chief difficulties arise from the corruption of many names occurring in the legendary history of Persia. Probably most of them were incorrectly written by the author: we need not suppose that his copyists alone are to blame. In a few cases these names might be restored by conjecture, but their emendation lies beyond my scope, and as a rule I have not attempted it either in the text or in the footnotes. For the later period, Noldeke's researches in his *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden* (referred to as *Sasaniden*) have enabled me to correct a number of errors; and with the help of Hamza and Tabari one may hope to have cleared the path more or less adequately, though some dark places must always remain in a text depending, as this virtually does, upon a single MS. written six hundred years ago. I have retained the archaic forms and spellings which characterize **B** and of which a list will be found below. The printed text, however, departs from the original in this respect, that پ is distinguished from ب, چ from ج, and ق from ك, for I agreed with Professor Browne, who advised me to follow the modern practice as being more convenient to the reader, while the defective script would also have left uncertain the pronunciation of many geographical and historical names.

rently undated¹, but by the writing and archaic spelling judged to be not later than the early fourteenth century (eighth A.H.). The other clearly a copy made of this MS., which belongs to the Bibliothèque Nationale in Paris, and came there from the Schefer Collection (Blochet, *Cat. MSS. persans*, i, p. 309, No. 503, and *Supplément*, 1052), and which was written in 1273 (1856). The Paris copy is indeed of little use except to show how a Persian of the present day read the older MS., and as occasionally giving us a word that has disappeared, partially or wholly, in the mending process to which the British Museum MS. was subjected when it came a few years ago, after presentation in loose leaves, to be bound for the Museum use. In some outstanding cases where lacunae occur I have been able to fill these in by a reference to the Geography of Háfiz Abrú, the Secretary of Tímúr—of which the India Office and the Museum (Or. 1577) both possess good copies—who has copied most of the *Fársnâme* into the work he composed in 820 (1417). Further, of course, the MSS. of the *Nushat* very often serve to emend a reading. The Museum MS. is written for the most part in double columns², a complicated system, which has led to the modern (Paris) copy having the articles very often transcribed out of order through the carelessness of the copyist, who thus has given many towns (under their separate headings) to the wrong District (*Kúra*). In the longer articles, however, the scribe of the Museum MS. has written across the page (*i.e.* in single column), and the order of this copy will be best understood by a reference to the following footnote³. The Persian text is in the British Museum MS. somewhat archaic, and in the spelling retains the older forms of *kt* for *kih*,

*¹ Faintly written, and much disfigured by the mending, there is a colophon on fol. 90 *b* which may possibly read: "and the transcription thereof was completed in the year 671" (A.D. 1271).

*² This and the following observations refer to the geographical part of the work. The remainder, with the exception of a few folios, is written across the page in the usual way.

*³ If R. and L. be taken to indicate the right- and left-hand columns respectively, *a* and *b* standing for *recto* and *verso* of the folios, the Ištakhr District begins with the R. column fol. 65 *a*, following on with the R. columns of fols. 65 *b*, 66 *a* and *b*, then back to L. column of fol. 65 *a*, followed by fols. 65 *b* L., 66 *a* L. and *b* L. Next, on 66 *b* below, the MS. reads across for Ištakhr City, fols. 67 *a* and *b* and the top of 68 *a* being all in one column. After this, again, 68 *a* below goes back to the double column, the next article beginning 68 *a* R., followed by 68 *b* R., then back to 68 *a* L. and 68 *b* L., which gives the last town of the district.

1. 8). Much of this agrees with Ṭabarí, but there is also a considerable amount of new matter, e.g. concerning Mazdak (pp. 87-91) and the administrative reforms introduced by Anúsharwán, including his appointment of two ministers for the purpose of checking the dangerous power which had hitherto been concentrated in the hands of the Vizier (Buzurjmihr). Ibnu 'l-Balkhí places the last ten Sásánian monarchs in the following order: 1. Shírúya. 2. Ardashír ibn Shírúya. 3. Shahrbaráz (Farrukhán). 4. Kísrá Khurahán ibn Arslán. 5. Kísrá (ibn) Qubád ibn Hurmuz. 6. Búrándukht bint Kísrá (Aparwíz). 7. Fírúz Jushnaspdah. 8. Ázarmídukht bint Aparwíz. 9. Farrukhzád Khusraw ibn Aparwíz. 10. Yazdajird ibn Shahriyár. Ṭabarí omits the fourth and fifth names in this list, which otherwise follows the same order as his. For Kísrá ibn Qubád ibn Hurmuz (also mentioned by Hamza), see *Sasaniden*, p. 390, note 1. His predecessor, Kísrá Khurahán¹ ibn Arslán², is apparently unknown, except from Ibnu 'l-Balkhí. It should be noted, as further indicating the quality of our author's work, that besides the fact of Búrándukht's marriage to Shahrbaráz (on which I have commented above) he has preserved the names of seven ancestors of Fírúz Jushnaspdah, who traced his descent from Shápúr the son of Yazdajird al-Athím, while no other authority has recorded the names of more than three³. In short, if I may venture to pronounce an opinion, the history of the Persian kings which Ibnu 'l-Balkhí lays before us in this part of his book is compiled from palmary sources, adds something to our knowledge, and has the merit of being written in an easy and excellent style.

The manuscripts of the *Fársnāma* are described by Mr le Strange as follows:

"Two MSS. only of the work appear to exist in Europe. One a very old copy in the British Museum (Or. 5983), appa-

¹ Khurahán is another form of Farrukhán (*Sasaniden*, p. 292, note 2). The MSS. of the *Fársnāma* have خرهاار, جرهار, and خرماز. His full genealogy is given on pp. 50-51.

² Arslán is of course a Turkish name and inadmissible here.

³ The *Fársnāma* gives the following pedigree (p. 50, l. 15): Fírúz Jushnas(p)dah, son of Bahrán, son of Manúzá Khusraw, son of Ádarnarsí, son of Bahrán, son of Ardashír, son of Shápúr, son of Yazdajird al-Athím; and adds that his mother was Khamrábukht, daughter of Yazdándádh, daughter (son) of Anúsharwán. Cf. Brunt, *Athir*, 122, 16; Ṭabarí, I, 1066, 8.

Píshdádian, Kayánian, Ashkánian, and Sásánian—of which he treats in two sections, the first being devoted mainly to chronology and genealogy, while the second deals at greater length with the legendary or historical events of their reigns¹. The former section owes a good deal to Hamza as well as to Tabarí, the latter depends directly or indirectly on Tabarí to a very large extent², and takes little from Hamza. Comparison shows that Ibnu 'l-Balkhí used other sources besides these, and that he has now and then preserved information which is not found in the books known to us. For example, in his list of the Píshdádiyán he includes Shahrírámán, a grandson of Nawdhar (p. 13), on what authority I have so far failed to ascertain; the name does not appear to be recorded elsewhere. On p. 25 he alone among Muḥammadan historians mentions the marriage of Búrándukht³ to Shahrbaráz and her putting him to death: this is confirmed by Armenian authorities (Nöldeke, *Sasaniden*, p. 390, note 2). His account of Jamshíd bears such a close resemblance to that given by Firdawsí (*Sháhnáma*, ed. Macan, pp. 18-21), that both may go back to a common source, for it is unlikely that he copied Firdawsí; and in the *Fársnáma* we read that Jamshíd was captured and sawn asunder by Zāhḥák *in the neighbourhood of the Sea of China*, a detail which occurs in the *Sháhnáma* (p. 26, l. 10) but not in Hamza or Tabarí. On p. 23, after a passage describing how all the king's subjects, even the greatest nobles, were deemed to be his slaves, our author adds the text of the letter of emancipation (*ásádnáma*) which Rustam received from Kay Ká'ús, conferring upon him the kingdom of Sístán and Zábulistán and the insignia of royalty (cf. the abridged version in Tabarí, I, 604, 3-5). Coming to the Sásánians, we find full and interesting articles on Shápúr Dhu 'l-Aktáf (pp. 41-43), Bahrámgúr (pp. 49-52), whose romantic adventures in his expedition against the Kháqán of the "Turks" are related at some length, Qubád ibn Fírúz (pp. 59-66), Anúsharwán (pp. 66-74), and Khusraw Aparwíz (pp. 74-

¹ The second section comprises only three dynasties—the Píshdádian, the Kayánian, and the Sásánian, but some account is also given of Alexander and of Ashk ibn Dára.

² Consequently the *Fársnáma* may be of use for establishing the text of Tabarí: instances have been given in the critical notes and in the List of Corrections and Additions.

³ Incorrectly written Púrándukht (cf. *Sasaniden*, p. 390, note 2).

remarked that in many cases the name of an ancient town, or village, that has disappeared is preserved in the modern district; and sometimes vice versâ."

Here Mr le Strange brings to an end his summary of the *Fârsnâma* proper, *i.e.* of the sections relating to Fârs, which beyond question form the most original and valuable part of the work. Concerning the remainder he wrote in 1912 that "it is merely a Persian version of Hamza Isfahâni and contains, apparently, nothing new," but I am sure he would have modified this judgment if he had been able to carry out his intention of editing the text. In the first place, we should note that Ibnu 'l-Balkhî's account of the pre-Islamic kings of Persia (pp. 8-117 *infra*) is the oldest independent Persian prose history of those dynasties that has come down to us, being about fifteen years earlier than the *Mujmilu 't-tawârikh*, which was compiled in A.H. 520 (1126) in the reign of Sanjar¹. Secondly, although our author may be described as an epitomist, he did not derive his materials from any single book; on the contrary, it seems likely that he was familiar with many historical works, both Arabic and Persian. Thirdly, if he has no claim to be called a critical writer, he is not without some elements of criticism: he distinguishes between conflicting traditions and occasionally expresses his own view as to which is the more trustworthy. These facts give his work a certain importance, which only those can estimate precisely who possess a thorough knowledge of the Arabic and Persian authorities for the history of the period. Besides Hamza of Isfahân, with whom he often disagrees in chronological matters, Ibnu 'l-Balkhî mentions (p. 8, l. 34) as one of his sources of information the *Kitâb-i mudhayyal-i Tarîkh-i Muhammad ibn Jarîr at-Tabarî*, *i.e.*, probably, the abridgement of the Annals made by Tabarî himself, which has been published at Leiden². He adopts the traditional arrangement of the kings under four dynasties—

¹ See J. Mohl, *Extraits du Moudjel al-Tawarikh relatifs à l'histoire de la Perse* in *Journal Asiatique* (1841), troisième série, vol. XI, pp. 136 foll., 258 foll., 320 foll.; vol. XII, pp. 497 foll.; and *ibid.* (1842), vol. XIV, pp. 113 foll.

² See De Goeje's Introduction to Tabarî, p. xiv. Sometimes, as in the notice of Kay Khusrâw, Ibnu 'l-Balkhî translates Tabarî almost word for word. It is possible, however, that instead of *mudhayyal-i* we should read *mudhayyil-i*, in which case the above mentioned title might refer to the *Mudhayyil*, compiled by Tabarî's pupil Abû Muhammad al-Farghânî (cf. De Goeje, *ibid.*, p. xx).

very rampant,' and to the grief of Qādī 'Abdallah the Búyid prince now appeared to be paying great attention to the preaching of a certain Shí'ite missionary named Abú Naṣr ibn 'Imrán, whom the people also were beginning to look upon as a prophet. The pious zeal of the judge becoming inflamed by the disastrous influence which the missionary was getting to exercise over Bákálíjār, he with much astuteness demanded a private audience, and succeeded in persuading the Búyid prince that the missionary, having succeeded in corrupting the fidelity of the troops, was now inciting them to revolt against the Government. Bákálíjār thereupon, without pausing to inquire, ordered out a hundred men of his Persian horse-guards and a hundred of his Turk pages, putting them under the orders of a trustworthy person supplied by the Qādī 'Abdallah. This officer managed matters promptly and cleverly. The missionary was seized and carried many days on horseback without rest or delay, being at length set free on the further side of the Euphrates, where a decree was forthwith published that it were lawful to slay him if he repassed that stream eastward.

"With this anecdote our author concludes his notice of the Chief Justices, and next comes the description of the province of Fárs (fols. 63 *b*-86 *b*)¹, which will be found translated in the pages which follow. For a general description of the province and its towns, I may refer the reader to the chapter on Fárs in *The Lands of the Eastern Caliphate*. References to the earlier Arab geographers are to the texts printed in the volumes of the *Bibliotheca Geographorum Arabicorum* (*B.G.A.*) of De Goeje. For the present condition of the province I have consulted the (modern) *Fārsnāma-i Nāṣiri* (referred to as *F.N.V.*), written by Hájji Mírzá Hasan Ṭabīb of Shíráz (folio lithograph, Ṭíhrán, A.H. 1313, A.D. 1895), of which the great map, in Persian, on the scale of about ten miles to the inch, gives us the position of every village and stream throughout the province. This work has enabled me to identify many names written defectively in the manuscript, and also to verify the fact in regard to the names which, in the lapse of eight centuries since Ibnu 'l-Balkhí wrote, have disappeared leaving no trace². And it may be

¹ Pp. 119-121 *infra*.

² This map, which is difficult to procure, I have had on loan from Mr A. G. Ellis, to whom I am also indebted for having in the first instance brought the *Fārsnāma-i Nāṣiri* to my notice.

and 'Omán, with the city of Tíz in Makrán. Ibnu 'l-Balkhí adds that the Qádí Abú Muḥammad, who had composed no less than eighteen works on jurisprudence, 'had every care to order well, with good intent, both the (orthodox) Faith and the (Sunní) Tradition, thus firmly laying the foundations in the matter of the Law.' 'Adudu'ddawla, the Búyid prince of that day, in spite of his own strong inclination towards the Shí'a doctrines, had honoured the Qádí with his trust and esteem, for, putting him to the proof, he had ever found him to be incorruptible. This Abú Muḥammad left five sons: Abú Naṣr, the youngest, succeeded him in the judgeship, of whom later; next Abú Dharr and Abú Zuhayr, who settled down as Dihqáns, or provincial nobles, in Kirmán; Abú Táhír, who acted as his father's deputy in the Kirmán judgeship, and was called to the Sublime Court (*Dargáht-i 'Alá*, Baghdád presumably) for consultations on the affairs of that province; and lastly Abu 'l-Hasan, who, after having been associated with his younger brother (Abú Naṣr) in the Fárs judgeship, was sent for by Sultan Maḥmúd, some time between 388 and 421 (998 and 1030), who appointed him Qádí at Ghazna, and his descendants still held the office of judge there at the time when Ibnu 'l-Balkhí wrote. Abú Naṣr, the youngest of the Qádí Abú Muḥammad's five sons, as already said, succeeded him as Judge of Fárs. He was a man of great learning and influence throughout the province, his power coming to be increased upon his marriage with the only daughter of the Mirdásí chief, a family of local nobility. His son was named 'Abdallah, and when in due course he succeeded to the office of Chief Justice he became also, in his mother's right, the hereditary chief noble of the Fárs district. This power, judicial and tribal, Ibnu 'l-Balkhí adds, had afterwards passed to both his son and grandson, whose names our author does not specify, and the grandson was Judge of Shiráz when our author wrote. The Judge 'Abdallah had flourished in the reign of Bákáljár, the penultimate Búyid prince, whose heterodox Shí'ite proclivities the orthodox 'Abdallah had always valiantly striven to combat; and further, to his exceeding honour, a brother of the Qádí 'Abdallah had through scruples of conscience always refused to be made judge in Isfahán. But, as our author writes, 'in the days of Bákáljár, the sect of the Seven Imáms had become

been the flower of the Persian armies; hence, at the time of the Moslem conquest, of the Kurd warriors all, save one man only, had fallen in the numerous battles against the Arab invaders. The one survivor, 'Alak' by name, had subsequently become a Moslem, and some of his descendants were yet living when our author wrote. He adds that the Kurds settled in Fárs in his day were of a tribe that had been brought down there by 'Aḍudu 'ddawla the Búyid from the neighbourhood of Iṣfahán.

" Ibnu 'l-Balkhí closes this section of his book (fols. 88 *b*-89 *b*) with a short discussion as to how the Persians, who are a refractory folk, may best be governed, whether by force or by clemency. In regard to the Shabánkára more especially, he remarks that you will certainly be respected by any one of these turbulent tribesmen if by force you take his turban and then restore it, and this much more than if in the first instance you had generously given him a new turban of your own as a present, for doing which indeed he would only despise you.

" Immediately following after the very meagre notice of the Moslem conquest of Persia Ibnu 'l-Balkhí has inserted a short account of the family of the Chief Justice of Fárs (fols. 62 *a*-63 *b*)²; a summary of these paragraphs will be of use, before passing to the translation of the Geographical Section of his work, where an allusion to the family of the Shíráz judge occurs. As is patent throughout his work, our author was an orthodox Sunní, and he held in horror the Shí'ite tendencies of the Búyids, whose heterodox beliefs (he further avers) had always when possible been combated by the Qáḍís of Shíráz. These judges were of a family come down in direct descent from Abú Burda of the Arab tribe of Fazára³, and during the reign of the Caliph Ráḍí, that is to say between 322 and 329 (934-40), the grandson of the grandson of this Abú Burda, by name Abú Muḥammad 'Abdallah, was promoted from being Judge in Baghdád to be Qáḍi 'l-Quḍát, or Chief Justice of Fárs, his jurisdiction being afterwards extended to include the outlying provinces of Kirmán

¹ The British Museum MS. has, I think, **نام او علك بود**. Mr le Strange read **علك بود**.

² Pp. 117-119 *infra*.

³ He is usually known as Abú Burda son of Abú Músá al-Ash'arí; and he was Qáḍi of Kúfa and died in 103 (721). His father was a well-known Companion of the Prophet and had been Governor of Baṣra.

possession of the Castle of Sahára, near Fírúzábád, together with some neighbouring fiefs. The Atabeg Khumártagín, coming to Fárs, allowed him to hold all these under the Seljúq overlordship, and then Amírawayh got into his possession the city of Fírúzábád. Next the Mas'údí, now become a powerful tribe, seized most of the district of Shápúr Khúra, round Kázirún, in addition to the lands of Fírúzábád. The rise to power of Abú Sa'd, the chief of the Karzuwí clan, however, proved the ruin of Amírawayh and his people: fighting took place, and the town of Kázirún, held by Amírawayh, having been taken by storm, Abú Sa'd forthwith put that chief to death. Amírawayh left a son, Vishtásf by name, and after Abú Sa'd had himself come to his end, and when the Atabeg Cháwulí had Fárs firmly under rule, he confirmed Vishtásf, who was related to Hasúya of the Ismá'ilí clan on the mother's side, in possession of Fírúzábád, where he governed till his death. When our author wrote, the Mas'údí were ruled by a certain Siyáh Míl, descended from this Vishtásf. In the geographical part of the work he is stated to have held the Castle of Búshkánát, and there were also of this family the two sons of a certain Abu 'l-Habab (?), who still held rank in our author's time. The last clan of the Shabánkára to be mentioned is that of the Shakání, who lived in the mountainlands of the coast or hot region. They were for the most part robbers and highwaymen, Ibnu 'l-Balkhí states, but had been brought to order in recent times by the Atabeg Cháwulí.

"Our author next speaks of the Kurd tribes, who in Fárs were divided among the Five Ramms (clans)¹ named the Jilúya (or Jilawayh), the Rammu 'dh-Dhíwán, the Lawáliján, the Káriyán, and the Bázinján (Báziján), and these five clans had occupied, he says, originally one hundred thousand Jawmas (Hawmas), villages or households. In the days of the Sásánians, according to Ibnu 'l-Balkhí, the Kurdish troops of the Great King had

¹ In the British Museum MS. the word is clearly written, and with the vowel marked, *Ram* or *Ramm*. Possibly, but by no means certainly, in error the MSS. give it at times with initial *Z*, written *Zamm*. See De Goeje in Glossary to *BGA*, IV, p. 250. Jawma, otherwise Hawma (the word is now pronounced Húma) means "a village," also "the chief town of a district"; but it must here stand for "a household." The above list of the Ramms Ibnu 'l-Balkhí has copied verbatim from Ištakhri (pp. 98 and 99). For Rammu 'dh-Dhíwán our MS. may read *az-Zabwán*; Yáqut has *az-Zizán*, and Muqaddasí *az-Zuaz*. For other variants see the notes to Ištakhri, pp. 98, 99.

where, in the times of Bákáljár, they were ruled by two brothers, Muḥammad and Namrad, the sons of Yaḥyá. The descendants of these two brothers, of course, quarrelled as to who should be chief of the tribe. Muḥammad had left two sons, Bayán and Salk, the latter again leaving a son called Ḥasúya, while Namrad had a son called Mamá, who became the father of Ibráhím ibn Mamá. The first chief of the clan had been Muḥammad, the elder brother of Namrad; and he, our author states, in sign of his rank 'was wont to strike (the Kettledrum) five times, the same becoming a custom among these people almost down to the present time, but which has now been forbidden by the Atabeg Cháwulí' (successor in Fárs of the Atabeg Khumártagín). On the death of this Muḥammad the elder son Bayán succeeded, but was put to death by his uncle Namrad, who seized on the chiefship of the tribe, establishing himself in Dárábjird. Salk, Bayán's younger brother, thereupon called in the aid of Faḍlúya, at this time ruling supreme throughout Fárs, as described above. Faḍlúya re-established Salk in the chiefship, routed (and presumably killed) Namrad, and at the date when our author wrote, Ḥasúya, son of Salk, was chief in his father's room, governing the towns of Íj, Fustaján, Iṣṭahbánát, and Darákán, with other places of the Dárábjird district. But, as Ibnu 'l-Balkhí adds, between the cousins there could be no peace, Salk ibn Muḥammad, and his son Ḥasúya after him, living in perpetual war with Mamá ibn Namrad and his son Ibráhím ibn Mamá, and this state of things still obtained at the time when our author wrote.

"The three remaining Shabánkára tribes were of less importance. The chief of the Karzuwí clan was a certain Abú Sa'd, who is mentioned more than once in the geographical part of the work. Abú Sa'd was the son of a certain Muḥammad ibn Mamá; he took service under Faḍlúya, and in the disorders of the last Búyid days obtained possession of Kázirún with its districts. All this country he held till the arrival of the Atabeg Cháwulí in Fárs, who before long dispossessed him of Kázirún. Abú Sa'd, when our author wrote, was apparently already dead, having left a son named, after his early patron, Faḍlúya (ibn Abí Sa'd), now become chief of the remnant of the Karzuwí clan.

"Of the Mas'údí tribe, the chief had been a certain Amírawayh, who, making himself powerful in the time of Faḍlúya, was put in

b

his mother have been narrated above, the outcome of which events being that Fādlúya found himself before long the virtual master of Fārs. The Seljúqs, however, had now become the ruling power in the Caliphate, and Qáwurd, brother of the reigning Sultan Alp Arslán, was sent into Fārs to bring that province to due order. Fādlúya, finding that matters were going against him, submitted, presented himself at the Court of Alp Arslán, and was thereupon re-established as deputy-governor of the province. He, however, had not yet learnt wisdom, for once more seeking to be independent, he revolted. The celebrated Nizámu 'l-Mulk, the Wazír of Alp Arslán, thereupon besieged him, taking him prisoner in the Castle of Diz Khurshah, where he had sought refuge. From here he was sent to the Castle of Istakhr, but managing in time to corrupt his guards, got this stronghold into his own hands. Sultan Alp Arslán on this lost patience, Fādlúya was hunted down and caught, and to avoid further trouble, after being put to death, his skin was stuffed with straw as a manifest warning to his neighbours¹. Fārs, after the death of Fādlúya, was put under the rule of the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, the patron of our author's grandfather, as already narrated, but Ibnu 'l-Balkhí adds that in his day some of the Rámání still were to be found living under a chief called Ibráhím ibn Razmán, also under a certain Mahamat, son of Abú Nasr ibn Malák (Halák), whose name was Shaybán.

"According to Ibnu 'l-Balkhí, the noble tribe of the Ismá'ílí Shabánkára were descended from Minúchihir, grandson of the celebrated Faridún, an ancient and mythical king of Persia, and the chiefs of the Ismá'ílí had aforesaid been Ispahbads, or sub-kings, under the Sásánians. After the Arab conquest their tribe was settled in the Dasht Úrd meadowlands, and in this neighbourhood remained, till the coming into those parts of Sultan Mas'úd, son of Mahmúd of Ghazna, some time between 421 and 437 (1030 and 1040). His general Tásh Farrásh, finding the Ismá'ílí tribe in possession of Isfahán, expelled them, causing them to migrate south to the lands round Kamah and Fárúq. The Búyids having reason to object to their presence here, they next wandered westward and ultimately settled round Dárábjird,

¹ See also Ibnu 'l-Athir, x, 48. These events apparently took place in the year 464 (1071).

of Faḍlúya, the Shabánkára chief, who managed to get the Lady Khurásúya into his power and then, shutting her up in a waterless hot-bath, suffocated her. Next Abú Mansúr was taken prisoner, and brought to the Castle of Pahan Diz (near Shíráz), where before long he too met his death, and Fárs passed to the government of Faḍlúya, and under the overlordship of the Seljúqs¹. The *Guzída*, however, adds that after the death of this Abú Mansúr in 448 (1056) his brother, Al-Malik Abú 'Alí, was given, during nearly forty years, nominal rank by the Seljúq Sultans, being allowed the privileges of the Kettledrum and Banner (*Tabl wa-'Alam*) until the date of his death in 487 (1094) in the reign of Sultan Barkiyáruq.

"Ibnu 'l-Balkhí gives at some length (fols. 87*a* to 88*b*) the history of Faḍlúya and his Shabánkára tribesmen, with details of their descent and doings that apparently are not to be found in the accounts of other historians. The men of the Shabánkára tribe (he writes) had originally been herdsmen in Fárs, until, with the progressive disorganization of the Búyid rule in the latter days, the Kurds had become a power in the land. At this time, according to our author, the Shabánkára were divided among five tribes, namely, the Ismá'ílí, the Rámání, the Karzuwí, the Mas'údí, and the Shakání. Of these, the Ismá'ílí were the noblest in descent, but the most important tribe was that of the Rámání (or Ráhání, as the MS. may be read), of which Faḍlúya² was chief. He inherited this dignity from his father 'Alí (ibnu 'l-Ḥasan ibn Ayyúb), and had in early youth, when only a neatherd, taken service under the Şáhib 'Ádil, the Wazír of the last Búyid prince, becoming a great warrior, and rising to command the army in Fárs. The fate of this Wazír and the subsequent imprisonment and death of this Búyid prince and

*¹ Of Bákáljár's five sons Ibnu 'l-Balkhí (fol. 90*b*) only gives the names of two, Abú Naşr, the eldest, and Malik Abú Mansúr, the last of the Búyids. The *Zij*, however, gives their names as follows. The eldest, Abú Naşr of Ibnu 'l-Balkhí, is presumably the one the *Zij* calls Amíru 'l-Umará Abú Shujá', and the last Búyid prince is named in the *Zij* al-Malik al-'Azíz al-Malik ar-Raḥím Abú Mansúr Khusrub (Khusraw) Firúz. The three remaining sons were al-Amír Abu 'l-Fawáris Khursháh, then al-Amír Abú Dáma Rustam, and lastly al-Amír Abu 'l-Ḥasan 'Alí. Ḥáfız Abrú names the last Búyid Malik ar-Raḥím Abú Naşr, instead of Abú Mansúr as given by Ibnu 'l-Balkhí.

*² Ḥáfız Abrú sometimes writes the name Faḍlún, and this is the spelling given in Ibnu 'l-Athír.

written as Abú Kálizár. On the other hand, Háfiz Abrú always writes Bá or Abú Kálinjár, and this is the modern spelling (e.g. in the *Fársnáma-i Náširi*). The original meaning of the name is apparently unknown, but from its form it would seem to have been a nickname. The *Fársnáma*, unfortunately, does not state who was the father of Bákáljár. The Persian historians and Ibnu 'l-Athír, however, agree in the statement that he was the son of Sultánu'ddawla, son of Bahá'u'ddawla, and hence the great-grandson of 'Áđudu'ddawla. The *Guzída* (p. 432), followed by the *Habibu 's-Siyar* (ii, pt. 4, p. 55), gives Bákáljár the titles of 'Izzu 'l-Mulúk and 'Imád li-Díni'llah, the latter authority also adding the third title of Husámu'ddawla¹. Ibnu 'l-Balkhí, however, makes no mention of these honorary names, and gives no dates. Our other authorities say this prince reigned from 415 to 440 (1024 to 1048), and at his death he left five sons. The eldest, to whom our author gives the name of Abú Naşr, died soon after his father, being succeeded by his brother, called Abú Mansúr, whose government was thrown into disorder by the meddling of his mother Khurásúya, a political busybody, who in the *Zij* is referred to under the title of As-Sayyida - 'the Lady.' Abú Mansúr at first had governed according to the advice of his Wazír, called the Şahib 'Ádil (he had served Bákáljár, according to the *Habib*, in the same capacity), a man of mark who, Ibnu 'l-Balkhí writes, had given a fine library to the town of Fírúzábád; but instigated by his mother, Abú Mansúr put this Wazír and his son to death, after which confusion became worse confounded throughout Fárs. Matters finally reached a crisis by the revolt

one giving a table of the Buyid dynasty will easily be recognized, for it bears the heading *Jadwala Muluki ala Buyayh min ad-Daylamati bi 'l-'Iráq*. Abu Kalinjár is the spelling in the *Guzída* (Gibb Fac-simile, p. 416) and in the *Habibu 's-Siyar* (Bombay lithograph, ii, pt. 4, p. 55), both these histories being written in Persian. Among previous Buyid princes Şamsúmu'ddawla (son of 'Áđud) had also borne the name of Abú Kalizár, and this spelling with the long *z* in the second syllable is probably the one we should adopt. See also the note by Mr Amedroz in *JR.AS*, 1911, p. 672.

¹ On the other hand, the *Zij*, which it will be remembered was written only a century after the death of Bákálizár (Abu Kálizár), gives a different account from that found in these later authorities. It is here stated that Abú Kálizár al-Marzubán, surnamed 'Izzu 'l-Mulúk, was the son of Sultánu'ddawla, and that he left no descendants. It was his uncle, Jalálu'ddawla Abú Táhir Shirzil (brother of Sultánu'ddawla and son of Bahá'u'ddawla), who was the father of the five last Buyid princes. [Instead of Shirzil Mr le Strange writes Shir Zayd, but see Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 298.]

brother, 498-511 (1104-17), the patron of Ibnu 'l-Balkhí, and the prince to whom he dedicates his book. After the overthrow of the Búyids these Seljúq Sultans who ruled in their stead were wont to send their Atabegs, originally the *Governors* of their sons, to govern the outlying provinces, and the first of these, in Fárs, was the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagin, under whom the grandfather of Ibnu 'l-Balkhí, as already stated, had served. The next Atabeg was Fakhru'ddín Cháwulí (or Jáwulí in the Arab chronicles), who was still living when our author wrote¹. This Cháwulí was famous for his many great buildings, and further, he had after much fighting succeeded in restoring order throughout Fárs by curbing the power of the Shabánkára and subduing the various affiliated Kurdish tribes.

"This much of the general history of the fifth century (eleventh A.D.) being premised, we come to what Ibnu 'l-Balkhí himself relates, which is the more valuable as being the almost contemporary history of the author's own time. The last of the Búyids to exercise any real sovereignty in Fárs was (he says) Bákáljár or Bákálinjár (for the name is given under both forms in the British Museum MS. of 'the *Fársnámá*)², otherwise Abú Káljár or Abú Kálinjár. In regard to the proper spelling of his name, it is to be remarked that in the Arab chronicle of Ibnu 'l-Athír it is given as Abú Káljár, while in the MS. of the *Zíju 's-Sanjari* in the British Museum³ (likewise in Arabic) the name is clearly

*¹ The exact dates of appointment of these two Atabegs, who are specifically noticed by Háfiz Abrú, are not given by our authorities. Ibnu 'l-Athír, however, states that Cháwulí died in 510 (1116), and he reports him in Fárs as early as the year 493 (1099). This must have been the year of, or the year following, his appointment, for Ibnu 'l-Balkhí mentions Khumártagin as in Fárs in 492 (1098), and this probably was the year of his death. Ibnu 'l-Athír names Khumártagin more than once in his chronicle from the years 450 (1058) to 485 (1092), but never with the title of Ruknu'ddawla. He is called Najmu'ddawla, surnamed at-Tughrá'i, and ash-Sharábi (the Cupbearer); then he is referred to under the name of Khumártagin an-Ná'ib (the Lieutenant), who was Police Magistrate (*shihna*) of Baghdád in 482 (1089). Further, at about the same time there is mentioned Khumártagin at-Tutushí, but possibly this is a different person.

² I can find only two clear instances of the spelling Bákálinjár (p. 119, l. 6 and l. 15). These have inadvertently been omitted in the notes *ad loc.*

*³ Or. 6669, consisting of astronomical and chronological tables, written by Abú Mansúr al-Kháziní for Sultan Sanjar (son of Maliksháh), who died 552 (1157). The British Museum MS. appears to be a copy of the Autograph, and was written in 620 (1223). The folios are loose, and have not yet been set in order or numbered, but the

fol. 83 *b*¹. The author afterwards returns, fol. 87 *a*, to the history of Fárs, giving an account of the Shabánkára tribes and the Kurds, and this narration of details of almost contemporary history is of importance, as it mentions facts and personages not noted, apparently, elsewhere². A summary follows of the revenues of Fárs down to the time of the writer, and some of this too is new matter, for the author, as already said, was of a family of accountants, and wrote from first-hand knowledge³. And, finally, fol. 90 *b*, the MS. closes with a short note describing the days of the last Búyid rulers of Fárs, and the advent of the Seljúq Sultans.

“ In the following pages a complete translation will be given of the Geographical Part, but before coming to this it will be useful to summarize what our author has narrated about personages and events immediately preceding his own time, and more especially the account he gives of the Kurdish tribes and of the Shabánkára, who, at a later date, gave their name to the eastern part of the Fárs province round Dárábjird. The reader will recall to mind how about the middle of the fourth (tenth) century, namely, a century and a half before the time of our author, the Búyids, under ‘Adudu’ddawla, from 338-72 (949-82) had been at the height of greatness: by the middle of the following century, however, this dynasty had collapsed before the rising power of the Seljúqs. Tughril Beg, the founder of the new dynasty, on his death in 455 (1063), had left as heir his nephew Alp Arslán, whose brother, Qáwurd, had already, during the lifetime of Tughril Beg, been put in possession of the government of some of the Eastern provinces, he thus ruling the most part of Persia under his uncle and brother from 433 (1041) down to the date of his death in 465 (1072). Alp Arslán was succeeded as Great Seljúq by his son, Maliksháh, 465-85 (1072-92), whose Wazir was the famous Nizámu’l-Mulk. Four of the sons of Maliksháh in succession came to the throne, of whom, however, two only concern us here, and these have both been mentioned before, namely, the eldest, Barkiyáruq, 487-98 (1094-1104), in whose reign the grandfather of our author served as Revenue Accountant in Fárs; and Sultan Ghiyáthu’ddín Muḥammad, his

¹ P. 119, l. 11—p. 121, l. 1. The Itineraries extend to p. 121, l. 1.

² P. 121, l. 1—p. 122, l. 11.

³ P. 121, l. 1—p. 122, l. 11.

the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, who had been sent to govern that province in the name of the Seljúq Sultan Barkiyáruq, 487-98 (1094-1104), the son of Maliksháh. Ibnu 'l-Balkhí, who accompanied his grandfather, was educated in Fárs, and becoming well acquainted with the physical and political condition of the country, was in due course of time commissioned by the brother and successor of Barkiyáruq, namely Sultan Ghiyáthu'ddín Muḥammad, 498-511 (1104-17), to compose the present work. No exact date for its completion is given, but since the book was dedicated to this Sultan, who died in 511, and further that the Atabeg Cháwulí is frequently mentioned in the text as still living, who we know died in 510 (1116), it follows that this *Fársnāma* must have been completed during the first decade of the sixth century A.H., equivalent to the twelfth A.D.

"The Museum MS. at present consists of ninety folios. Fol. 1*b* begins with a short preface, followed by the dedication, fol. 2*a*, to 'the Sultan—King of kings—may his glory increase, Ghiyáthu'd-Dunyá wa'd-Dín Abú Shujá' Muḥammad son of Maliksháh,' who further is given the title of Qasím-i-Amír-al-Múminín, 'the Associate (in the government) of the Caliph.' The author then relates how his august master commissioned him to write the present work, 'seeing that I had been brought up in Fárs, although by lineage descended from a native of Balkh...and knowing that I was well acquainted with the present condition of the people of Fárs...being well versed also in the events of their history, and exactly acquainted with the story of their kings and rulers, even from the days of Gayúmarth down to this present time.' Then on fol. 3*a*, after a summary description of the province, and citing a few of the chief Traditions about Fárs ascribed to the Prophet Muḥammad, we start with the long line of the early Persian kings, whose history, much in epitome, closes with the last of the Sásánians and the rise of Islam, on fol. 60*a*¹. Next very briefly the story of the Arab conquest of Fárs is narrated, ending with the reign of the Caliph 'Alí². Here follows an interesting account, fol. 62*b*, of the Qádís—chief justices—of Fárs³, to which we shall return later, and then, fol. 63*b*, the Geographical Part (translated below) begins, concluding with the Itineraries,

¹ P. 4, l. 5—p. 113, l. 8.

² P. 113, l. 9—p. 114, l. 7.

³ P. 114, l. 7—p. 115, l. 5..

the geographical chapters of this work, and this will be followed by a full translation, with notes to elucidate geographical questions¹. Hamdu'llah, who is our earliest systematic geographer writing in Persian, collected his materials from the works of the earlier Arab geographers, and from various Persian monographs² which had been written each to describe a single province of the Moslem Empire; and it is found that the texts of some of these monographs, thereto adding somewhat of his own knowledge, after much curtailment and a rearrangement of the order in the articles, he has transcribed almost verbatim, to form the various chapters of the *Nuzhat*. A good instance of this method of writing a new book is the chapter describing the provinces of Fârs and Shabânkâra, which in truth is little but a shortened transcript of the *Fârsnâma*, a work written two centuries before the time of Hamdu'llah, and of which the British Museum possesses an excellent MS.

"The name of the author of this *Fârsnâma* is as yet unknown, but he states in his preface that his ancestor was a native of Balkh, and Ibnu 'l-Balkhî will serve as a convenient title by which to refer to him until his identity be better established³. From the MS. all that appears is that the grandfather of Ibnu 'l-Balkhî (twice mentioned, fols. 2*b* and 63*a*)⁴ was Mustawfî, or Accountant for the Taxes, of Fârs about the year (4)92 under

¹ The Persian text, forming vol. XXIII, 1 of the Gibb Memorial Series, was published in 1915, the English translation (vol. XXIII, 2) in 1919.

² Hamdu'llah mentions the *Fârsnâma* amongst his authorities (Rieu, *Persian Catalogue*, p. 418, col. 2).

³ It is, of course, a slip of memory that has caused Professor Browne to suggest (in his *Persian Literature under Tartar Dominion*, p. 99) that Ibnu 'l-Balkhî may be identical with Abû Zayd Ahmad ibn Sahl al-Balkhî (Brockelmann, I, 229), whose *Suwaru 'l-Aqâlim* is one of the sources used by Hamdu'llah Mustawfî in the *Nuzhat*. The name Ibnu 'l-Balkhî is given to our author by Hamdu'llah and also by Hâjji Khâlîa (ed. Flügel, IV, 344, No. 8681), where we find the following brief notice:

فارسنامه لابن البلخی کان مستوفیاً بها فی زمن السلطان محمد السلجوقی. All that we know of him, and it is not much, is derived from the *Fârsnâma*. To the particulars mentioned by Mr le Strange I may add that the author's original plan included a general history of Islam from the time of the Prophet to his own day (see p. ۷۷۷, l. ۷۸ foll.); but as this would have made the book too long, he promises to compile a separate work on the subject, such as will be approved by his royal patron. There is no evidence that he completed it.

⁴ See *infra*, p. ۷, l. ۷ foll. and p. ۷۷۸, l. ۷۸ foll.

INTRODUCTION

THE *Fārsnāma* of Ibnu 'l-Balkhī was first made known to European Orientalists by Mr G. le Strange, who in 1912 published a translation of the geographical portion of the work in the *Journal* of the Royal Asiatic Society¹. In the same year his sight failed and he was thereby prevented from completing the edition which he had already projected and which, but for this calamity, would have appeared under his name alone. To him, however, it owes not only its inception but a great part of its preparation (as will be explained below) and certainly the larger share of its merit; for I have no special knowledge of Muḥam-madan geography, while Mr le Strange is an expert of high eminence in that field. The introduction to his translation gives such an admirable account of Ibnu 'l-Balkhī's book, so far as the geography and history of Fārs are concerned, that I cannot do better than transcribe it here², only adding a few footnotes³ and supplementing it by some remarks on the history of the ancient Persian kings, which—though occupying nearly two-thirds of the whole—did not fall within the limits surveyed by Mr le Strange in 1912, in which year the following paragraphs were first published.

“In the *Journal* (of the Royal Asiatic Society) for the year 1902 a summary was given of the description of Persia and Mesopotamia found in the *Nuzhatu 'l-Qulūb*, a geographical and cosmographical work written by Ḥamdu'llah Mustawfī in 740 (1340)⁴. In the course of next year I hope to publish (in the series of the E. J. W. Gibb Memorial Fund) the Persian text of

¹ *Description of the Province of Fars, in Persia, at the beginning of the twelfth century A.D., translated from the MS. of Ibn-al-Balkhī in the British Museum (JRAS, 1912, pp. 1-30, 311-339, 865-889)*. Published also separately in Asiatic Society Monographs, vol. XIV.

² For the sake of uniformity, the spelling of Oriental names has been altered, when necessary, so as to correspond with the system of transliteration which I have adopted elsewhere.

³ The original notes of Mr le Strange are distinguished by means of asterisks.

⁴ Published also separately in the Asiatic Society Monographs, vol. v. The map drawn to accompany this paper will serve to illustrate Ibnu 'l-Balkhī.

“ E. J. W. GIBB MEMORIAL ” :

ORIGINAL TRUSTEES.

[JANE GIBB, died November 26, 1904.]

E. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

[H. F. AMEDROZ, died March 17, 1917.]

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

SIR E. DENISON ROSS,

ADDITIONAL TRUSTEE.

IDA W. E. OGILVY GREGORY, appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

W. L. RAYNES,

15, Sidney Street,

CAMBRIDGE.

PUBLISHER FOR THE TRUSTEES.

MESSRS LUZAC & Co.,

46, Great Russell Street,

LONDON, W.C.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing
from a Sum of money given by the late MRS GIBB of Glasgow, to
perpetuate the Memory of her beloved son*

ELIAS & JOHN WILKINSON GIBB,

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death
in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.*

*نَلِكْ آثَارِنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ*

*"These are our works, these works our souls display ;
Behold our works when we have passed away."*

- XIX.** **Kitábu'l-Wulát** of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.
- XX.** **Kitábu'l-Ansáb** of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s.
- XXI.** **Díwáns of 'Ámir b. at-Tufayl and 'Abíd b. al-Abras** (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12s.
- XXII.** **Kitábu'l-Luma'** of Abú Naşr as-Sarráj (Arabic text), ed. Nicholson, 1915, 15s.
- XXIII.** **1, 2. Nuzhatu'l-Qulúb** of Hamdu'lláh Mustawfí; **1,** Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s.; **2,** English transl. le Strange, 1919, 8s.
- XXIV.** **Shamsu'l-'Ulúm** of Nashwán al-Himyari, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dín Aḥmad, 1917, 5s.
- [XXV.** **Díwáns of at-Tufayl b. 'Awf and at-Tirimmáh b. Hakím** (Arabic text), ed. Krenkow, in preparation.]

NEW SERIES.

- I.** **Fársnáma** of Ibnu 'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.
- II.** **Ráḥatu's-Şudúr** (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál (in the Press).
- Letters of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh,** abridged English transl. by Muḥammad Shafí', followed by transl. of **Tansúq-náma** (on Precious stones) by the late Sir A. Houtum Schindler (in preparation).
- Mázandarán,** topography of, and travels in, by H. L. Rabino, with Map (in preparation).
- Díwán of al-A'shá,** Arabic text with German transl., ed. R. Geyer (in preparation).
- Masnaví-i Ma'naví** of Jalálu'd-Din Rúmí, Persian text with English transl. and commentary, ed. Nicholson (in preparation).

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS.

OLD SERIES. (25 works, 37 published volumes.)

- I. **Bábur-náma** (Turkí text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*
- II. **History of Ṭabaristán** of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8s.
- III, 1 5. **History of Rasúlí dynasty of Yaman** by al-Khazrají; 1, 2 transl. of Sir James Redhouse, 1907 8, 7s. each; 3, Annotations by the same, 1908, 5s.; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad 'Asal, 1908 1913, 8s. each.
- IV. **Omayyads and 'Abbásids**, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s.
- V. **Travels of Ibn Jubayr**, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s.
- VI, 1, 2, 3, 5, 6. **Yáqút's Dict. of learned men** (*Irshádu'l-'Arab*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908 1913; 20s., 12s., 10s., 15s., 15s. respectively.
- VII, 1, 5, 6. **Tajáribu'l-Umam of Ibn Miskawayhi** (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909 1917, 7s. each vol.
- VIII. **Marzubán-náma** (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12s.
- IX. **Textes Houroufis** (French and Persian), by Huart and Rizá Tevfiq, 1909, 10s.
- X. **Mu'jam**, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15s.
- XI, 1, 2. **Chahár Maqála**; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad, 1912, 10s.; 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.
- XII. **Introduction à l'Histoire des Mongols**, by Blochet, 1910, 10s.
- XIII. **Díwán of Ḥassán b. Thábit** (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d.
- XIV, 1, 2. **Ta'ríkh-i-Guzída** of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, fac-simile, 1911, 15s.; 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s.
- XV. **Nuqtatu'l-Káf** (History of the Bábis) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s.
- XVI, 1, 2, 3. **Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy** of JuwaynÍ, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1913, 15s.; 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15s.; 3, Assassins, in preparation.
- XVII. **Kashfu'l-Mahjúb** (Súfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s.
- XVIII, 2 (all hitherto published), **Jámi'u't-Tawáríkh** of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s.

CAMBRIDGE : PRINTED BY
/ J. B. PEACE, M.A.,
AT THE UNIVERSITY PRESS

THE FÁRSNÁMA
OF
IBNU 'L-BALKHÍ

EDITED BY

G. LE STRANGE
AND
R. A. NICHOLSON

PRINTED BY THE CAMBRIDGE UNIVERSITY PRESS
FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"
AND PUBLISHED BY MESSRS LUZAC & CO.,
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.

1921

A.L. HUDA BOOKS 640-6811
76 CHARRING CROSS RD WC2
2.50



دنیائی کتاب

4070

طرح روی جلد از محمد قیاسی